موسسه جائزه عبدالعزيز سعود البابطين در نوآوری و خلاقیت شعری



گزیده ای از

شعر عربی

بر گردان به فارسی

ترجمه به فارسی

یاسر جعفر و موسی بیدج

ویراستاری

دکتر ویکتور الکك



بزرگداشت

همایش سعدی شیرازي

تهران ۲۰۰۰



مؤسسه جائزه عبدالعزيز سعود البابطين در نوآوری و خلاقيت شعری

گزيده‌ای از

شعر عربی

برگردان به فارسی

(سي قصيده از شاهكارهای شعر عربی)

انتخاب كننده

د. محمد فتّوح أحمد — د. عبدالواحد علام

د. أحمد كمال‌الدين حلمي — د. محمد أبو الأنوار

د. جابر قميحه — أ. أحمد سعيد نبوی

ترجمه به فارسی

ياسر جعفر و موسی بيدج

ويراستاری

دكتر ويكتور الكك

به مناسبت همايش بزرگداشت سعدی شيرازی

تهران ۱۳۷۹ هـ ش ـ ۲۰۰۰م

مـؤسسه جـائزه عـبدالعـزیز سـعود البـابطین نـوآوری و خلاقیت شعری ـ کویت
ص. پ ۵۹۹ ـ الصفاة ـ 13006 دولت کویت
تلفن ۲۴۳۰۵۱۴ ـ فاکس ۲۴۵۵۰۳۹ (۰۰۹۶۵)

لیتوگرافی و چاپ: انتشارات بین المللی الهدی ـ تهران
ص. پ ۴۳۶۳ ـ ۱۴۱۵۵

فهرست

پیام مؤسسه

خدا را سپاس می‌گویم که ما را به این راه رهنمون ساخت که اگر راهنمایی او نبود هدایت نمی‌یافتیم. مایهٔ شادمانی من است که بنیاد جایزهٔ عبدالعزیز سعود بابطین در آفرینش‌های شاعرانه، این آثار را تقدیم می‌دارد به پاس زنده داشتن و تقویت کردن روابط استوار فرهنگی و فکری بین دو ملت ایرانی و عربی... دین اسلام با ارزش‌های تسامح‌آمیز خود ما را با هم گردآورد و نیز همسایگی و مصاهرت و انسجام، در سایهٔ تمدنی پرشکوه ما را جمع کرد که همه در برآوردن آن شرکت داشتیم. شعر از مهمترین پیوندها بود که ما را دور هم گرد کرد. هزاران آفرینشگر در دو زبان فارسی و عربی، ایرانیان و عربان را به طرب آوردند از این رو محصول سترگ تاریخی بدست آمد که نمایانگر روح بزرگی است که دوامت ما را در حالت‌های گوناگون، در حالت پیروزی و شکست و زیر بال و پر گرفت که نماینگر افتخار بود در حالت نخست و مایهٔ پیوستگی در حالت دوم.

این مشارکت فروتنانه، فراخوانی است بی پیرایه از خواستگاه محبت و الفت و یک رنگی برای برانگیختن عزم‌ها جهت گذاردن روابطمان در راهی درست و در سمت و سوی همکاری و همبستگی برای ساختن فردایی بهتر برای منطقه و برای همهٔ جهان، چون خداوند پیامبر خود را با حق برای همهٔ جهانیان برانگیخت. از این رو برماست که مبادی اسلام بزرگ را در دعوت به محبت و تسامح همراه با خود باوری و اعتماد به توانایی‌های خویش برای

آفریدن آینده‌ای درخشان برای فرزندان و نوادگانمان، استوار سازیم.

درودی خالصانه تقدیم می‌داریم به ایران و رهبر آن آیة‌الله خامنه‌ای و رئیس جمهور فرهیختهٔ آن سید محمد خاتمی و دولت و ملت بزرگ ایران سازندهٔ این انقلاب خلاق. چنانکه از فرصت استفاده می‌کنم. تا به برادرانی که با ما همکاری کردند و به ما یاری رساندند، درود بفرستم.

خاصه از جناب وزیر فرهنگ و معاونان وی و حضرت آیة شیخ محمدعلی تسخیری ریاست سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی و قائم مقام او حجةالاسلام و المسلمین شیخ محمد سعید نعمانی سپاس می‌دارم.

چنانکه به دبیر کل بنیاد آقای عبدالعزیز سریع و معاون اول او برادر عبدالعزیز محمد جمعه و دیگر دست اندرکاران دبیرخانه که این کتابها را فراهم آوردند و برای چاپ آماده ساختند درود می‌فرستم.

در اینجا بایسته است به تلاش‌های شاخص علمی که برادران از طرف ایرانی و همچنین از طرف عربی با نظارت دوست عزیز من استاد دکتر فیکتورالکک بدانها دست یازیدند، اشارت برم.

عبدالعزیز سعود البابطین
رئیس هیئت امناء
کویت ـ مایو ۲۰۰۰ م.

پیشگفتار

در طول تاریخ آنچه را در تأثیر متقابل فرهنگی بین دو ملت ایران و عرب رخ داده، از جمله نوادرِ حیات بشری به شمار می‌آورد.

پیشینهٔ این روابط به دوران هخامنشی در قرن ششم قبل از میلاد معطوف است که می‌توان سطح روابط را تا دوران حاکمیت و سپس سقوط دولت ساسانی در یک سطح دانست.

با ظهور اسلام در شبه جزیرهٔ عربی، فصلی تازه از روابط فرهنگی وادبی شکل گرفت. و دین به عاملی مستحکم در آمیختگی بین دو ملت در تمامی زمینه‌های فرهنگی و اقتصادی تبدیل شد که تغییر جغرافیای اسکانی و خوشاوندهای خانوادگی را نیز به همراه آورد. تمدن ایرانی پس از اسلام، توانست شاخص‌های مهم خود را در دیوان داری، مدیریت، برنامه ریزی، صنعت، زراعت، آیین جنگداری، پزشکی، معماری و دیگر اجزاء حیات بشری در جای جای قلمرو حکومتی خلافت اسلامی گسترش دهد.

این فرهنگ قبل از اسلام توانسته بود در کل گستره‌ای در سرزمینی که امروزه دنیای عرب می‌نامیم حضور تاریخی پیدا کند از حیره در عراق، تا بازار عکاظ و یَمَن و مناطقی دور دست در سواحل دریای مدیترانه.

از طرف دیگر عربها توانستند با ظهور اسلام زبان عربی را که زبان قرآن و شریعت است در ایران گسترش دهند بگونه‌ای که میراث کهن شعر عربی در ایران که از زمان جاهلیت به عنوان قدرت افتخار در بیان و شعر عرب به شمار می‌آمد و معلقات سبعه نمونه آن است، در ایران نیز به عنوان یک سبک ادبی مورد توجه قرار گرفت. وبومی شدن قصیده‌سرایی در ایران به عاملی خلّاق در ادب فارسی تبدیل شد که عصر عباسیان نمونه‌ای از شکوه و جلوهٔ آن است.

علاوه بر آن ایرانیان به هنر آفرینی در زبان عربی هم همت گماردند و در بین آنان شاعران و ادیبان ممتازی ظهور پیدا کرد که یا ایرانی تبار بودند و یا حاصل ازدواج بین

دو نژاد. مثل اسماعیل بن یسار، بشار بن برد، ابی نواس، مهیار دیلمی و ... و در این مسیر در قرن چهارم و پنجم طبقه‌ای بوجود آمد که همت اصلی آنان متوجه ادبیات، شعر، فلسفه و علوم دینی بود.

با تطور اسلام در بسیاری از قلمرو خلافت اسلامی زبان عربی به عنوان زبان رسمی و دیوانِ اداری به شمار آمد. بجز در ایران که این زبان صرفاً در حوزه طبقهٔ نخبگان فرهنگی و سیاسی بستر گزید و نتوانست به زبان رسمی تبدیل شود.

در قبل از اسلام در قلمرو دولت ساسانی قومیتهای مختلف زبان و لهجه خود را حفظ کردند، لکن با حضور اسلام معادله جدیدی بر روابط ادبی و فرهنگی حاکم گردید و زبان فارسی در دور دسترس نقاط حضوری تازه یافت و مهم آنکه، فارسیِ جدید، فارسی‌ای بود متأثر از زبان عربی و معروف به فارسی دری.

این زبان در قرنهای سوم تا نهم میلادی هنر آفرینانی را در حوزه شعر و ادبیات به اوج خود رساند.

شاعرانی که از شیوهٔ بیان، موسیقی و وزن شعر عربی تأثیر فراوان گرفته بودند و به بزرگان حوزهٔ ادبیات عرب همچون امرؤ القیس، نابغه ذبیان، ابو تمام، بحتری و از همه مهمتر متنبی، به دید احترام می‌نگریستند.

همآوردی جدید ادبی، ترکیبی را بوجود آورد که مظروف آن ذائقه ایرانی بود در ظرف آن شکل گرفته از قالبهای شعر عربی که در سیر خود آنچنان تأثیر فرهنگی را بوجود آورد که نتایج آن از اروپا و آندلس تا هند و چین گسترش یافت.

این همآوردی در دورانی از حیات مشترک دچار انقطاع و سستی شد و آن زمانی بود که عواملی همچون مغولان، دولت عثمانی، حضور استعمار انگلیس و فرانسه در هند و ... در تغییر معادلات پای به میزان نهاد.

با آغاز قرن بیستم و در پی داشتن دو جنگ جهانی اول و دوم و حوادث همراه آن روابط فرهنگی ادبی ایران و عرب آرام آرام شکل دیگری یافت و با چشم‌پوشی از پاره‌ای تعصبات سیاستمداران می‌توان گفت آثار چندی از میراث علمی و ادبی توسط فرهیختگان ادبی و فرهنگیِ هر دو زبان ترجمه شد.

با آغاز قرن بیستم، بویژه پیروزی انقلاب اسلامی، روابط ایران و عرب به زعم مشکلاتی که بر آن تحمیل شد شکل دیگری یافت و طی سالهای پایانی این قرن هر دو ملت بار دیگر با یادِ شکوه و جلال گذشته به ایجاد پلهای جدید فرهنگی مبادرت ورزیدند از جمله این تلاشها اقدام «مؤسسه عبدالعزیز سعود بابطین در حوزه نوآوری از کشور کویت» است که طرح «همایش سعدی شیرازی» را در دستور کار خود قرار داد.

به یقین استاد سخن سعدی نمایندهای بسیار خوب در آمیختگی فرهنگی و ادبی بین ایران و عرب به شمار میآید و میتوان به برکت او ارتباطات فرهنگی و ادبی جدیدی را بنا نهاد. و به همین مناسبت دبیرخانه همایش با همیاری پژوهشگران ایران و عرب، در تابستان سال ۲۰۰۰ چهار عنوان کتاب منتشر نمود که اختصاص به معرفی حوزه ادبیات ایران و عربی برای نسل کنونی دارد.

مجموعه در پیش رو به آنتولوجی یا برگزیدههای شعر عربی پرداخته و با انتخاب سی شاعر از دورانهای مختلف ادبی آثار آنان به فارسی برگردان شده است.

این اقدام را میتوان همچون هدیهای گرانسنگ دانست، که مؤسسه بابطین به ملت خوب و عزیز ایران تقدیم مینماید، باشد که مورد قبول خداوند و شما عزیزان قرار گیرد.

ویکتور الکِک

بیروت ۲۰۰۰/۵/۱۷

«۱»

امرؤ القیس

● حُنْدُج بن حُجْر بن الحارث مکنی به ابووهب و ابوزید و ابوالحارث.

● در حدود ۱۳۰ سال قبل از هجرت (۴۹۷ م) متولد شد و پدرش که اصلیتی یمنی داشت بر بنی‌اسد و بنی غَطَفان در نجد ریاست می‌کرد.

● امرؤ القیس درکنف پدر نشو و نمو نمود اما چون غرق لهو و لعب و خوشیها شد و پیوسته در پی شکار بود و به دنبال وسایل سرگرمی و عیش و عشرت می‌گشت، بین او پدرش اختلاف و جدایی افتاد و راهی کوه و دشت و دیگر سرزمینها شد.

● بنی‌اسد ملک پدرش را ویران ساختند و او را کشتند. ظاهراً خبر کشته‌شدن پدرش زمانی به وی رسید که او در یمن بود، و در آنجا بود که این گفتهٔ خود را که بعداً به ضرب‌المثل تبدیل شد گفت: «مرا در کودکی رها ساخت و در بزرگی خونخواهی خود را برعهدهٔ من نهاد، امروز روز هوشیاری نیست و فردا روز مستی نباشد، امروز شرابخواری است و فردا برخاستن و انتقام»

برای انتقام خون پدرش و بازستاندن مملکت وی دست بسوی قبایل دراز نمود، برخی به یاری او شتافتند. اما منذر پادشاه عراق او را تعقیب نمود. مدتی به سَموأل پناهنده شد سپس تحت حمایت والی شام درآمد. برخی روایات از سفر او به قسطنطنیه و کمک خواستن از امپراطور یوستینیانوس اول حکایت می‌کنند.

● او را «الملك الضِّلّیل» لقب داده‌اند. از مشهورترین شعرای جاهلیت و فارِس و شهسواری معروف به جوانمردی و شجاعت بود. نیز صاحب معلقهٔ مشهوری است با مطلع ذیل:

«قفا نَبكِ من ذکری حبیب و منزل　　بسقط اللوی بین الدخول فحومل»:

بایستید تا به یاد محبوب و منزلش که در «سقط اللوی» و میان «دخول» و «حومل» واقع است بگرییم!

● اشعار ممتازی در غزل، خمر، صید، وعد و وعید، و تلاش جهت رسیدن به ملک به نظم آورده است.

● «أمیر الشعراء» شاعران دورهٔ جاهلی بشمار می‌رود و در رأس مکتب شعر بی‌تکلف قرار گرفته است. دیوان وی با روایات مختلف در دست است.

● به اتفاق نظر ناقدان وی مشهورترین شاعران زمانه‌اش بوده و معلقهٔ وی مقدم بر سایر معلقه‌ها است. توجه ناقدان به شعر وی از آنجا ناشی می‌شود که شعر وی تصویرگر زمانه‌اش و مسائل آن عصر می‌باشد. کما اینکه تصویرهای شاعرانه‌اش پربار بوده و پیش از او کسی بدانها نپرداخته است. او به اموری اشاره دارد که دیگر شاعران در شعرشان از آنها دوری می‌جستند، لذا سرآمد طبقهٔ اول شعرای جاهلی بشمار می‌رود.

● شعر وی به دو بخش تقسیم می‌گردد: بخشی که زندگانی خوش و غزل و عشرت وی را به تصویر می‌کشد و بخشی دیگر بیانگر بدبختیهای زندگانی وی به هنگام خونخواهی پدرش می‌باشد. شعر این مرحله سرشار از غم و اندوه، بثّ الشکوی، یأس، و تصویرهایی از جنگها، خونریزیها، خونخواهیها، جوانمردیهای مردان جنگجو، جدّیت و ترک غزل و زنان می‌باشد.

بهره‌های پس از نوجوانی

۱- بی‌تابی نمودم لیک نه از جدائی و فراق، و تسلیت گفتم دلی را که همواره مشتاق دختران نارپستان است.

۲- و چنین بنظر آمدم که جوانی را وداع گفته‌ام، درحالی که نسبت به چهار خصلت و صفت اهمیت قائل هستم:

۳- یک توصیه‌ام است به ندیمان و همنشینان میکده که بزرگوار باشید، درحالی که آنان مشغول گشودن در مشکهای می‌بوده‌اند.

۴- دیگری تاختن اسبان است که با سمهایشان بر زمین می‌کوبند و با نیزه‌ها مبادرت بکاری کرده که صید متوجه نشده به هیجان نیاید.

۵- سه دیگر هدایت کردنم شتران راست در شبهای تاریک بسوی سرزمین ناشناخته و ویران.

۶- آن شتران از دشت بسوی روستا می‌روند تا تجدید وصل کنند و بر هدفی که طمع آن را در سر دارند دست یابند.

۷- چهارمین خصلت بوییدن محبوب است درحالی که شبنم صبحگاهی او را نمناک نموده و او مراقب نوزاد خویش است با تعویذات و «نظر قربانیها» که بر او آویخته است.

۸- برایش دشوار است که به من نزدیک نگردد، گریهٔ کودک نیز وی را می‌آزارد، لذا گردن خویش را خم نموده تا به او شیر دهد و مانع از ادامهٔ گریهٔ وی شود.

۹- آنگاه که ستارگان در آسمان بودند کسی را در پی او فرستادم در عین اینکه بیم داشتم که در این میان از جای خود برخیزد و کسی متوجه شود.

۱۰ـ او آمد درحالی که گامهای کوتاه برمی داشت و ترس او را فراگرفته بود و چهار دختر نارپستان شانه به شانهٔ وی بودند.

۱۱ـ مانند مستان گام برمی داشتند، چون کسی که خواب آلوده است و هنوز بطور کامل از خواب برنخاسته و خوابش نیمه تمام مانده.

۱۲ـ در همان حال که لباس از تن او دور می‌کردم و همانطور که می‌شناختمش چون بچه آهو بلند گردن بود، می‌گفت:

۱۳ـ بجان تو سوگند اگر فرستاده‌ای از غیر تو نزدمان می‌آمد هرگز اجابتش ننمودیم، لیک ما را یارای پاسخ مثبت ندادن به درخواست تو نیست.

۱۴ـ شب را خوابیدیم و موجودات وحشی از ما فراری بودند، چونان دو مرده بودیم که مردمان چیزی از مرگ آنان نمی‌دانستند.

۱۵ـ از شمشیری که بین من و وی بود دوری می‌جست و جامهٔ نرم و لطیف خویش را به خود نزدیک می‌کرد.

۱۶ـ هرگاه لرزهٔ ترس او را درمی‌پیچید، بازوهای این شجاع را می‌گرفت، بازوانی که در هنگامه‌های ترس بسی مقتدرتر و برجسته‌تر بود ...

«۲»

عمروبن کُلثوم

● عمروبن کُلثوم بن مالک بن عَتّاب، نسب او به قبیلهٔ تَغلب می‌رسد، قبیله‌ای که جنگ مشهور «بَسوس» بین آنها و قبیلهٔ بکر رخ داد و سالهای طولانی نیروی آنها را به باد داد.

● تاریخ تولد او بطور دقیق معلوم نیست، ولی اغلب برآنند که از خردسالی بر قبیلهٔ خود حکم می‌راند. از شعرای مشهور جاهلی بشمار می‌آید و معاصر عمروبن هند، ملکِ حیره بود و واقعه‌ای که بین آن دو رخ داد، انگیزهٔ بنظم آوردن معلقهٔ مشهور وی گشت.

● در مورد معلقه‌اش چنین شهرت دارد که افراد قبیله‌اش بشدت از آن استقبال کردند و نسل در نسل آن را بر زبان می‌راندند آنسان که بصورت «سرود ملی» برای آنان گشته بود.

● برخی جزئیات این معلقه با روش سنتی اصحاب معلقات اختلاف دارد، ازجمله اینکه آن را برخلاف معمول بجای سخن گفتن از «اطلال» با خمریه آغازکرده است، و ظاهراً علت آن طبیعت حماسی و انفعالی قصیده است، که آن هم به واقعه‌ای بازمی‌گردد که انگیزهٔ بنظم کشیدن این معلقه است.

● در مورد این واقعه داستانهای بسیار ساخته‌اند، ازجمله اینکه روزی هند مادر عمروبن هند ملک حیره، از لیلی مادر عمروبن کلثوم، بقصد تحقیر، خواست که چیزی را از روی سفره به دست او بدهد، که در این هنگام لیلی فریاد برآورد که «وا ذلّاه لتغلب!». این واقعه بمثابهٔ تحقیر و اهانت بزرگی به کرامت زن عرب، که مصداقیت آن برای عمرو مادر وی بود، بشمار آمد و عمرو را به انتقام‌گیری واداشت.

● وفات او در حدود سال ۵۸۴ م بوده است.

از معلقهٔ اوست:

۱ـ هان ای ساقی برخیز و صبوحی ده، و از بادهٔ «أنْدَرین» چیزی باقی مگذار.

۲ـ بادهای صاف و زلال و گلگون شده به زعفران، که اگر آب بدان نیامیزند بس مردافکن است.

۳ـ بادهای که بمجرد چشیدن اندوه و غم از دل غمزدگان بزداید.

۴ـ بادهای که چون بخیل و فرومایه از آن بنوشد، مال و خواسته در نظرش خوار و بیقدر گردد.

۵ـ ای امّ عمرو، جام را از ما دور کردی و حال آنکه جام از سمت راست میچرخید!

۶ـ ای امّ عمرو، دوست تو که صبوحی را کامل به او ندادی، از آن سه تن بدتر نیست.

۷ـ هان که مرگ به کمین ما نشسته است، او در تقدیر ما است و ما در تقدیر او.

۸ـ ای محمل‌نشین، لحظهای درنگ کن، تا به تو خبرها دهیم و تو به ما خبرها دهی!

۹ـ جنگی سخت، با ردوبدل کردن ضربات شمشیر و نیزه، که یاران تو در آن جنگ چشمان را خنکی بخشیدند و رو سپید درآمدند.

۱۰ـ درنگ کن، تا بپرسیم آیا بسبب این جدایی زودرس پیمان گسستی، یا به امینی چون من خیانت ورزیدی؟

۱۱ـ هنگامی که اشترش بسوی قبیله باز میگشت، یاد ایام عشق و اشتیاق در من شعله کشید.

۱۲ـ سرزمین «یمامة» در مقابل چشمانم نمایان شد و ستون خیمه‌های آن چون شمشیرهای آخته‌ای بودند در دستان رزم‌آوران.

۱۳ـ غم و اندوه ناقه‌ای که بچهٔ خود را گم کرده و از ناله‌های خود جز پژواک آنها چیزی بدو نمی‌رسد، به اندازهٔ غم و اندوه من نیست!

۱۴ـ و نیز غم مادری که نُه فرزند رشیدش را به دست خود دفن کرده است، به غم من نمی‌رسد.

۱۵ـ امروز و فردا و پس فردا درگرو حوادثی هستند که از آن آگاهی نداری.

۱۶ـ ای «أباهند» اینهمه عجله مکن، مهلتی ده تا حقیقت را برایت بازگو کنیم:

۱۷ـ ما رایات خود را به رنگ سفید وارد صحنهٔ کارزار می‌کنیم و آنها را گلگون از خون خصم بیرون می‌بریم.

۱۸ـ ما را وقایع و جنگهایی طولانی است که چون ستاره درخشانند، و چون نمی‌خواهیم سلطان را بنده باشیم، پیوسته عصیان می‌کنیم.

۱۹ـ عصیان کردیم بر سروری که تاج سلطنت بر سر نهاده بود و پناهی برای گریختگان بود.

۲۰ـ اسبان خود را بسوی او روانه کردیم در آن حال که افسار به گردن آنها بود و به حال خود بودند.

۲۱ـ سگان قبیله از بیم ما از پارس کردن باز می‌ایستادند، و هر کس به دنبال ما می‌آمد رگ و ریشهٔ او را قطع کردیم.

۲۲ـ هرگاه آسیاب جنگِ خود را به میان قومی بَریم، در برخورد با آن جز آرد چیزی نخواهند بود.

۲۳ـ سفرهٔ چرمین این آسیاب در شرق «نجد» قرار دارد و حال آنکه دانه‌های آن از قبیلهٔ «قضاعه» فراهم می‌شد.

۲۴ـکینه پس ازکینه‌ای دیگر بر تو هویدا گردد، و دردهای پنهان را آشکار می‌کند.

۲۵ـ مَجد و عظمت را از نیاکان خود به ارث برده‌ایم و قبیلهٔ «مَعد» نیک می‌داند که ما برای برپای نگاه داشتن آن پیوسته نیزه می‌زنیم.

۲۶ـ ما کسانی هستیم که حتی اگر ستون خیمه‌ها از جا کنده شود و بر متاعها فرو افتد، تجاوز دشمن را مانع می‌شویم.

۲۷ـ با چنگ و دندان از حریم خود دفاع می‌کنیم، و ضربات آنها را به خودشان بازمی‌گردانیم.

۲۸ـ اگر از ما دور باشند با نیزه و چنانچه نزدیک باشند با شمشیرهای خود با آنان مبارزه می‌کنیم.

۲۹ـ با نیزه‌های نرم و کبودرنگ «خَطّی» و با شمشیرهای سپید براق بر آنان غلبه می‌کنیم.

۳۰ـ با آنها سر آنها را می‌شکافیم و گردنها را چون دستهٔ گیاهان قطع می‌کنیم.

۳۱ـ انبوه جمجمه‌های پهلوانان را در میدان کارزار چون بارهای شتران می‌بینی که بر سرزمینی سنگلاخ پرتاب شده باشند.

۳۲ـ بی‌دریغ سرهای آنها را از تن جدا می‌کنیم، درحالی که نمی‌دانند چگونه از ما دور شوند.

۳۳ـ شمشیرهای خود را بین ما و آنان چنان با چابکی حرکت می‌دهیم که گوئی شمشیرهای چوبیِ بازیگران است.

۳۴ـ جامه‌های ما از رنگ خون ما و آنان گوئی به ارغوانْ رنگین شده است.

۳۵ـ ای عمرو بن هند به کدام دلیل سعایت سخن‌چینان را باور می‌داری و ما را تحقیر می‌کنی؟

۳۶ـ ای عمرو بن هند به کدام دلیل می‌خواهی برای حکومت تو چون

بردگانی باشیم؟

۳۷ـ ما را تهدید می‌کنی وگاهی وعده و وعید می‌دهی، چه وقت ما مادر ترا خادم بودیم؟!

۳۸ـ نیزه‌ها و اسلحهٔ ما پیش از تو ای عمرو هرگز در مقابل دشمنان کوتاه نیامده است.

۳۹ـ ما وارثان مجد و عظمت «عَلقمة بن سیف» هستیم که قلعه‌های شرف و بزرگی را برای ما فتح کرده است.

۴۰ـ من وارث «مُهَلهِل» و «زهیر» هستم که زهیر از مهلهل هم برتر است، که هر دو نیکو ذخیره و گرانبها گنجینه‌ای هستند.

۴۱ـ ما وارثان «عَتّاب» و «کلثوم» هستیم و همگی، میراث کریمان را از آنان یافته‌ایم.

۴۲ـ ما وارثان «ذوالبُرَة» هستیم که او را نیکو می‌شناسی، و ما در سایهٔ اوست که در امان هستیم و پناه‌جویان را پناه می‌دهیم.

۴۳ـ و پیش از او «کُلَیب» از آنِ ما بود، همان که پیوسته در تکاپو بود، وکدام مجد و عظمتی است که ما بدان دست نیافته باشیم؟

۴۴ـ هرگاه شتر خود را به شتر دیگری می‌بندیم یا ریسمان آن را می‌گسلیم و یا گردن آن شتر را می‌شکنیم،

۴۵ـ ما از همهٔ آنان به حفظ حریم خود پای‌بندتریم و به پیمانهایی که بسته‌ایم وفادارتریم.

۴۶ـ هرگاه از ما اطاعت کنند بر آنها حکومت می‌کنیم، و چون بر ما عصیان ورزند، قصد آنان می‌کنیم.

۴۷ـ چون چیزی را نپسندیم ترکش گوئیم، و چون آن را بپسندیم آن را می‌ستائیم.

۴۸ـ در هنگام نبرد ما در میمنه بودیم و فرزندان پدرمان در میسره بودند.

۴۹ـ آنان بر صف مقابل خود حمله کردند و ما بر صف مقابل خویش حمله بردیم.

۵۰ـ آنان با غنایم و کنیزان اسیر بازگشتند، و ما با ملوک به غل و زنجیر کشیده بازگشتیم.

۵۱ـ قبایل «مَعَدّ» نیک می‌دانند که چون در سرزمین آنان چادرهای خود را برپا کنیم:

۵۲ـ که در هر قحط سالی پناه‌دهنده هستیم، و هر طلب‌کننده‌ای را پاسخ‌دهنده.

۵۳ـ هر که را با ما درافتد باز می‌داریم، و برق شمشیرهای ما چشمان را خیره می‌کند.

۵۴ـ هرگاه بر ما وارد شوند إنعام‌کننده هستیم، و هرگاه بر ما حمله کنند هلاک‌کننده‌ایم.

۵۵ـ در آبشخورها آب صاف و زلال از آنِ ماست و حال اینکه دیگران آب تیره و گل‌آلود را می‌آشامند.

۵۶ـ دنیا و هر که در آن است از آنِ ماست، و چون حمله کنیم توانمند و قادر هستیم.

۵۷ـ آنگاه که پادشاه مردم را مطیع و منقاد خود ساخت، ما از پذیرفتن خواری اطاعت و انقیاد إبا ورزیدیم.

۵۸ـ ما را ظالم می‌خوانند و حال اینکه مرتکب ظلم نشده‌ایم، ولیکن از این پس ظالم خواهیم بود.

۵۹ـ هر کودکی از ما که از شیر باز گرفته شود، جبّاران روزگار در مقابل او بخاک می‌افتند.

۶۰ـ خشکی را از افراد خود پر ساختیم تا آنجا که بر ما تنگ شد، و سطح دریا را کشتیهای ما پوشانده‌اند.

۶۱ـ هان که هیچ کس نسبت به ما ناآگاه نیست، و ما برتر از جهل ناآگاهان هستیم.

«۳»

عَنتَرة بن شَدّاد

● عَنترة بن شَدّاد عَبْسی، یا ابن عمرو بن شدّاد، یا ابن معاویه به روایت صاحب کتاب اغانی. مادر او زنی حبشی به نام زُبَیْبة است که به ملکیت شداد درآمده بود. عنترة را بسبب شکافی که بر لب داشت «فَلحاء» (کفته لب) لقب داده بودند. کنیهٔ او «أبوالمُغَلِّس» بود بسبب شجاعت و دلاوریش. دو کنیهٔ أبوالمغایش و أبوأوفَی نیز از آنِ او بود ولی کمتر وی را بدین نامها خوانده‌اند. عنتره تا مدتها بدون اینکه نام پدر بر او باشد زیست تا آنگاه که قدرت و دلاوری او ظهور کرد. چه رسم عرب بود که نام خود را بر کنیززادگان نمی‌نهادند و با آنان چون بردگان رفتار می‌کردند، مگر در صورتی که کاری مهم و فوق‌العاده از آنان سر بزند، که این موضوع برای عنتره اتفاق افتاد. ابوالفرج اصفهانی روایت کند که: افراد قبیله‌ای از عرب بر بنی‌عبس حمله کردند و شتران آنان را بغارت بردند، و بنی‌عبس آنان را تعقیب کردند و کارزاری سخت درافتاد. عنتره نیز بین آنان بود که پدر او را ندا داد «حمله کن!». عنتره پاسخ داد از بردگان حمله برنیاید، از آنان فقط دوشیدن شیر و بستن پستان ناقه‌ها ساخته است! پدر دیگر بار گفت: «حمله کن، که آزاد هستی!». آنگاه عنتره درحالی که فریاد می‌زد: منم عنترهٔ «هَجین» (دورگه) حمله‌ای سخت کرد و نیکو از عهدهٔ آن برآمد. آنگاه پدر نام خود بر او نهاد و چون فرزند او را پذیرفت.

● عنتره معاصر حطیئة و عمروبن مَعدي‌کَرِب بود که هر دو درک اسلام کرده بودند، اما پس از جنگ داحس و غبراء نامی از او به میان نیامده و این موضوع سبب شده مؤلف «کشف‌الظنون» فوت او را بسال ۲۲ ق (۶۶۱ م) بداند.

● عنتره بین مردم بعنوان نمونه‌ای بارز از «فروسیّت» و شهسواری و شاعریّت

شناخته شده بطوری که نام وی موضوع خصلتی و آئینی مردمی قرار گرفت که از شهرتی بسزا برخوردار است. داستان عشق او به دختر عمّش «عبلة» نیز بر سر زبانها افتاد. آنچه از شعر او برمی‌آید نشانگر اینست که عنتره از ابتدا به عبلة عشق می‌ورزید و بر آن ثابت‌قدم ماند، و از فروسیّت خود برای دست‌یافتن بر او و نیز برای عبور از مرحلهٔ بردگی استفاده کرده است.

● دیوان عنتره مملو از اشعاری است که بر قدرت او در تاختن در جنگها، و از خودگذشتگی در عشق، و قدرت در نظم شعر دلالت دارند.

منتخباتی از معلقهٔ عنتره

۱ـ آیا شاعران نغمه‌ای را باقی نهاده‌اند که نسروده باشند، و تو ای شاعر آیا پس از این همه سرگردانی منزل محبوب را شناختی؟

۲ـ ای دیار «عَبْلَة» در منطقهٔ «جِواء» سخن بگو و خبر بده، خوش باد زندگی‌ات ای منزلگاه عبلة، و سالم بمانی!

۳ـ ناقهٔ فربهِ چون قصرِ برافراشتهٔ خود را، در آنجا نگاه داشتم، تا نیازِ به درد عشق گرفتار شده‌ای را برآورده سازم.

۴ـ «عَبلة» در منطقهٔ «جِواء» ساکن است و حال آنکه قبیلهٔ ما بین مناطق «حَزْن» و «صَمّان» و «مُتَثَلَّم» در پی مرتع روان هستند.

۵ـ آن «أطلال» که پس از رفتن «اُمّ هَیْثَم» خشک و بی‌آب و علف شده‌اند بر تو درود و تحیّت می‌فرستند.

۶ـ ای دختر «مَخْرَم» دسترسی به تو دشوار شده است، چه قبیله‌ات در سرزمین دشمنان من مقیم شده‌اند.

۷ـ تصادفاً به او دل بستم در همان زمان که با قبیلهٔ او می‌جنگیدم، ولی به جان پدرت سوگند خیال وصلی که در سر دارم خیالی باطل است.

۸ـ در دل من منزل کرده‌ای و گمان مبر که غیر تو منزلت معشوق و محبوبی چون ترا داشته باشد.

۹ـ دیدار چگونه دست دهد درحالی که قبیلهٔ او بهار خود را در سرزمین «عُنَیزَتَین» می‌گذرانند و خانوادهٔ ما در سرزمین دوردست «غَیْلَم» هستند؟

۱۰ـ هر چند تو موضوع جدائی را پنهان داشته بودی، ولی شتران آمادهٔ سفرشما

در آن شب تاریک راز ترا فاش کرد.

۱۱ـ چیزی دل مرا تلرزاند مگر دیدن قبیله‌اش که برای یافتن مرتع قصد کوچیدن دارند.

۱۲ـ قافلهٔ آنان دارای چهل و دو ناقهٔ شیر ده سیاهرنگ بود که چون زاغهای سیاهرنگ از دیده‌ها پنهان بودند.

۱۳ـ بوسه زدن بر دهان و دندان او در غروب وداع بقدری لذت دارد که عقل آدمی را زایل می‌کند.

۱۴ـ گویی بوی طبلهٔ عطّار است که بر نمایان گشتن دندانهایش از دهان پیشی گرفته.

۱۵ـ و یا بوستانی خوشبو است که نم نم باران برگیاهان آن باریده و پای چرنده‌ای بدان نرسیده.

۱۶ـ و در هر صبحگاه ابر بهاری بر آن باریده و آبهای نقره‌فام بر آن جاری ساخته است.

۱۷ـ و در هر شامگاه بارانهای سیل‌آسا بر آن باریده و آبهای پی در پی در آن جاری است.

۱۸ـ مگسها در آنجا وزوزکنان هستند، گویی صدای بریده بریدهٔ مستان است که به گوش می‌رسد.

۱۹ـ وزوزکنانی که ساعدهای خود را بهم می‌سایند گویی دست بریدگانی هستند که می‌خواهند با آتشزنه آتش بیفروزند.

۲۰ـ محبوب من صبح و شام را بر بستری نرم سر می‌کند و حال اینکه من شب را بر پشت اسب ادهم لجام کردهٔ خود به صبح می‌رسانم.

۲۱ـ و بستر من زینی است بر پشت اسبی درشت اندام و فربه و فراخ سینه.

۲۲ـ آیا ناقهٔ «شَدَنیّهٔ» من می تواند مرا به منزل او برساند و حال اینکه گرفتار خشک پستانی وکم‌شیری شده؟

* * *

۲۳ـ اگر این سان نقاب و پرده بر چهرهٔ خود بزنی، بدان که من حتی سواران جوشن پوش را می‌توانم از زین به پایین بکشم!

۲۴ـ مرا ستایش کن، که به خلق و خوی من آشنا هستی و می‌دانی که من مادام که مورد ظلم و ستم قرار نگرفته‌ام، نرمخو و خوش‌خلق هستم.

۲۵ـ اما اگر در حق من ستم شود، ظلم من نیز شدید و تلخ است، تلخ با طعمی چون طعم حنَظَل!

۲۶ـ به باده گساری پرداخته‌ام و مست و خراب شده‌ام در آن زمان که گرمای روز به نهایت می‌رسید.

۲۷ـ شرابی از ساغری زرد و طلایی رنگ، که از ابریقی مخطط و دربسته می‌ریزد.

۲۸ـ آنگاه که به باده می‌نشینم مالم را فدا می‌کنم ولی عِرض و آبرویم را مصون می‌دارم.

۲۹ـ آنگاه که از مستی بدر آیم، باز هم کریم هستم و بخشنده، همانطور که سیرت من است و تو بر آن آگاهی.

۳۰ـ بسا شوهران زنان زیبارویی را که به هلاکت رساندم درحالی که در خون خود که از بناگوش جاری بود غوطه‌ور بودند.

۳۱ـ ابتدا با دستان خود ضربتی ناگهانی بر آنها زده‌ام و در نتیجه خونی شقایق رنگ از آنان بر زمین ریخته است.

۳۲ـ ای دختر «مالک» اگر از شجاعت من آگاهی نداری، هان که از فارسان قبیله‌ات جویا شو!

۳۳ـ که من پیوسته بر مرکب خود می‌مانم و مبارزان را در پی هم به هلاکت می‌رسانم.

۳۴ـ گاهی برای مبارزه از بین سپاه خارج می‌شوم، وگاه بر لشکریانی می‌تازم که پرخصم و سخت‌کمان هستند.

۳۵ـ آنان که شاهد کارزارهای من بوده‌اند ترا آگاه خواهند ساخت که من در جنگ وارد می‌شوم ولی طمعی به غنایم ندارم.

۳۶ـ چه بسا جنگاورانی که غرق سلاح بودند و اهل امان خواستن و یا گریختن از میدان نبودند و دلیران از در افتادن با آنان اکراه داشتند،

۳۷ـ ولی چون دستان من در ضربه زدن بدانها پیشدستی کرد بر جای خود میخکوب شدند!

۳۸ـ زخمی وسیع که صدای ضربهٔ آن گرگهای گرسنهٔ شبگرد را به خود جذب می‌کند.

۳۹ـ با نیزهٔ محکم خود جامه را بر تن آنها دوختم، و با آن همه شوکت، از ضربهٔ نیزهٔ من گریزی نداشتند.

۴۰ـ و آنان را طعمهٔ درندگان قرار دادم، تا از سر تا مچ پایشان را طعمهٔ خود سازند.

* * *

۴۱ـ چون دیدم که آن قوم همگی برای کارزار با من آمده‌اند، حمله کردم و به کسی مهلت ندادم.

۴۲ـ فریاد «عنتره» سر دادند، درحالی که نیزه‌های آنان چون ریسمانهای چاه سینهٔ اسب ادهم مرا احاطه کرده بود.

۴۳ـ من پیوسته با پیشانی و سینهٔ اسبم حملهٔ آنان را دفع می‌کردم، تا وقتی که در خون خود غوطه‌ور شد.

۴۴ـ از ضربات نیزه‌ای که بر سینهٔ او فرود آمده بود رمید و با ریختن اشک و کشیدن شیهه به من شکایت کرد.

۴۵ـ اگر سخن گفتن می توانست شکایت می‌کرد، و اگر قدرت کلام داشت هم‌سخن من می‌شد.

۴۶ـ اسبان آنها، نر و ماده، پای بفرار نهادند درحالی که دست و پاهای بلند آنها در خاک فرو می‌شد.

۴۷ـ فریاد سواران که: «عنتره، حمله کن، حمله کن!» روان مرا راحت می‌بخشید و دردهای آن را مرهمی بود.

«۴»

طَرَفة بن عَبد

● طرفة بن العبد بن سفيان بكري. نسب او به قيس بن ثعلبة يكى از تيره‌هاى قبايل بكربن وائل مى‌رسد. از شعراى دورهٔ جاهلى و از اصحاب معلقات، خانوادهٔ او در بحرين مى‌زيستند و لقب مشهور او همين «طرفة» است.

● افراد خانوادهٔ او اغلب نبوغ شعرى داشتند: پدر او برادر مرقش اصغر و برادرزادهٔ مرقش اكبر بود، مادر وى وردة دختر قتادة و خواهر مُتلمِّس شاعر. يک خواهر ناتنى از مادر داشت به نام خرنق بنت بدر از بنى ضبيعة كه او نيز شاعر بود.

● طرفة در حدود سال ۸۶ قبل از هجرت (۵۳۸ م) در صحراى بحرين و يمامة متولد شد. در خردسالى پدر خود را از دست داد، و گرفتار ظلم و ستم اعمام خود شد كه او و مادرش را از ارث پدر محروم ساختند. اين امر ضربهٔ شديدى به روحيهٔ او وارد ساخت كه اثر آن در اشعارش بوضوح ديده مى‌شود و منجر به هجو اعمامش شده است. طرفة به عمروبن هند پادشاه حيره و برادرش قابوس رفت و نديم و همصحبت آنان شد، ولى پس از مدتى به هجو آنان پرداخت، درنتيجه عمرو كمر بقتل او بست و او را بقتل رساند درحالى كه بيش از بيست سال نداشت. او خردسال‌ترين شاعران و كم عمرترين آنها بود، هرچند برخى روايات مرگ او را در بيست و شش سالگى دانسته است.

● تمام مورخان برآنند كه تماس طرفة با عمروبن هند سبب قتل او بود، و براى آن علل مختلفى ذكر كرده‌اند.

● از اشعار طرفة چنين برمى‌آيد كه خانواده و قوم او نسبت به اسراف او در لهو و لعب و تلف‌كردن اموال خود و اموال خانواده و خويشان در راه شهوترانى و

لذت‌جویی خویش سخت معترض بودند و تمام عشیره از او دوری گزیدند و ارتباط خود را با وی قطع کردند، ولی او بدین اعتراضات وقعی ننهاد، و در پی خواسته‌های خود بین قبایل عرب در رفت و آمد می‌بود.

● طرفه از شاعران بزرگ عصر جاهلی بشمار می‌آید و در عالم شعر و شاعری مقامی بلند داشت و قدما اشعار او را بسیار ستوده‌اند.

ابن سلام او را در طبقهٔ چهارم از فحول شعرا قرار داده.

معلقهٔ مشهور طرفه با مطلع ذیل آغاز می‌گردد:

«لخـولـة أطـلال بـبـرقة ثـهمـد   تلوح كباقي الوشم في ظاهر اليد»

● وفات او بسال ۶۰ قبل از هجرت (۵۶۴) رخ داد.

منتخباتی از معلقهٔ طرفه

۱- از «خَولة» آثار باقیمانده از خیمه و خرگاه در ریگزار «ثَهْمَد» چون باقیماندهٔ خالها بر پشت دست بنظر می‌رسد.

۲- یاران شتران خود را گرد من حلقه زدند و گفتند: صبر پیشه کن و خود را از غم هلاک مسازا

۳- صبحگاهان در صحرای «دَد» کجاوه‌های «مالکی» او چون کشتیهای بزرگی بنظر می‌رسید که بر دریای پهناوری شناور باشند.

۴- از آنِ قبیلهٔ «عَدَوْلی» بوده است یا از کشتیهای «ابنِ یامِن» که کشتیبانْ آنها را گاه از راه و گاه از بیراهه در دریا هدایت می‌کنند.

۵- آنگاه که کشتی امواج دریا را می‌شکافد چون کودکی بنظر می‌آید که خاک نرم را هنگام بازی با دست می‌شکافد.

۶- محبوب من در قبیله چون آهوی سیاه چشمی است که گردن او به لؤلو و زبرجد مزیّن شده است.

۷- آهوی کوچک من بهمراه یاران خود و بدون بچه‌های خویش به سرزمینهای سبز و خرم رهسپار گشته تا جوانه‌های درخت «أراک» بچرد.

۸- لبخند او چون شکوفهٔ گیاه تازه‌ای است که از میان ریگهای غمناک روئیده باشد.

۹- شعاع آفتاب است که دندانهای او را سیراب کرده و سفید ساخته، گویی که برای جلوه‌دادن دندانهای سفیدش لثه‌های او را با سرمه کبود ساخته است.

۱۰- چهره‌ای که گوئی آفتاب ردای خود را بر او افکنده است، با رنگی درخشان و

صاف و بدون تیرگی.

۱۱ـ بر ناقهٔ راهوارم سوار می‌شوم و شب و روز بسمت دیار او ره می‌سپارم تا بـه سرمنزل مقصود برسم.

۱۲ـ ناقه‌ام را که استخوانهای او-در قدرت و سطبری چون تخته چوبهای تـابوت می‌ماند، به راهی روشن می‌رانم که به جامه‌ای مخطّط می‌ماند.

۱۳ـ ناقه‌ای که در قدرت چون اشتر نر است و در سرعت چون شترمرغی است با مویی ریخته و رنگی خاکستری.

۱۴ـ هرگاه رفیق راهم بگوید: کاش فدای تو می‌شدم تا هم ترا و هم خود را از این رنج و سختی رهایی بخشم، همان راه خود را بر ناقهٔ خود ادامه خواهم داد.

۱۵ـ رفیق راهم را ترس و اضطراب فراگرفت، چه می‌دانست که از تشنگی جان بدر نخواهد برد حتی اگر از حرامیان که در کمین هستند نجات یابد.

۱۶ـ اگر مردم ندا دردهند که جوانمرد کجاست؟ یقین دارم که مـنظور آنـان مـن هستم، پس بدون کاهلی و سستی قدم جلو می‌نهم.

۱۷ـ بر ناقه‌ام سوار می‌شوم و با ضربهٔ تازیانه در صحرایی از شن و ریگ غوطه‌ور می‌شوم.

۱۸ـ ناقه‌ای که چون کنیزکی که در برابر مولای خود رقص‌کنان دامن سفید خود را به چرخش درآورده باشد، می‌خرامد.

۱۹ـ از کسانی نیستم که از بیم به ارتفاعات کوهها پناه می‌برند، هرگاه کسانی بر من فرود آیند می‌پذیرم و آنها را یاری می‌رسانم.

۲۰ـ مرا هم در حلقهٔ یاران و محل مشورت مردم می‌یابی، و هـم در مـیخانه‌ها و میکده‌ها.

۲۱ـ هرگاه به نزد من آیی، ترا با جامی سیراب می‌کنم، و اگر از آن بی‌نیاز باشی

می‌توانی توشه‌ای برگیری.

۲۲ـ آنگاه که افراد قبیله گرد هم به مفاخرت جمع شوند، مرا بر بلندای شرف و فخر می‌یابی.

۲۳ـ ندیمان من همه از سپید چهرگان آزاده‌ای هستند که چون ستاره می‌درخشند و به هنگام بزم جامه‌هایی از بُرد خوشرنگ بر تن دارند.

۲۴ـ ندیمی که چون دست در گریبانش برند و تن لطیفش را لمس کنند پیراهنش تا میان گشاده گردد.

۲۵ـ چون از او بخواهیم که آوازی برای ما سر دهد، نخست با صدائی آهسته شروع به زمزمه می‌کند.

۲۶ـ من پیوسته غرق در باده نوشی و لذت‌جویی و فروختن اشیاء گرانبها و موروثی خود و خرج‌کردن آنها هستم.

۲۷ـ تا آنجا غرق این کارها شدم که خویشانم از من گریزان شوند چون گریختن از شتر جرب گرفتهٔ قطران مالیده.

۲۸ـ در عوض تهیدستان و خاکیان را دیدم که بر من خرده نمی‌گیرند و به مصاحبت و معاشرت با من مباهات می‌کنند.

۲۹ـ هان ای آنکه مرا بر جنگیدن و لذت‌جویی کردن ملامت می‌کنی، آیا تو ضمانت می‌کنی که مرا عمری جاودانه باشد؟

۳۰ـ حال که تو قدرت دور ساختنِ مرگ را نداری، مرا فرو گذار تا با دارائی خود به استقبال او بروم!

۳۱ـ اگر سه چیز در این دنیا نبود که جوانمرد را مشتاق گرداند، به نیاکانت سوگند برایم مهم نبود که یاران در کدام روز به بالین احتضار من بیایند.

۳۲ـ نخست آنکه صبحگاهان پیش از آنکه ملامتگران از خواب برخیزند، جامی از

شراب کهنه و کف‌آلود سرکشم.

۳۳ـ دیگر آنکه هرگاه کسی به مددخواهی به من پناه آورد، چون گرگان تیزدندان «غَضا» برنشینم و او را بر دشمنانش غالب گردانم.

۳۴ـ سوم کوتاه نمایاندن روزی ابرناک است بوسیلهٔ سپری کردن آن با دلبری خوش‌اندام در خیمه‌ای باشکوه و زیبا.

۳۵ـ دلبری که چون درختان «سنا» و «خِروَع» نرم و لطیف باشد و دستبند و خلخال بر خود آویخته باشد.

۳۶ـ بگذار روان خود را در زنده بودن او از باده سیراب کنم، مبادا بادهٔ دورهٔ زندگی اندک باشد.

۳۷ـ ای ملامتگر، کریمی چون من در دورهٔ حیات خویش خود را از باده سیراب می‌کند، چه فردا که اُجلها فرا رسد خواهی دید کدام یک از ما تشنه کام است!

۳۸ـ قبر شخص بخیل و آزمند را با قبر شخص گمراه و تباهکار هیچ فرقی نمی‌بینم.

۳۹ـ قبر فقیر و غنی را دو پشته خاک می‌پوشاند که تخته سنگهایی سخت بر آن مرتب کرده باشند.

۴۰ـ بارها مرگ را دیده‌ام که کریمان را می‌رباید، و زنان متعلق به افراد بخیل و سختگیر را برمی‌گزیند.

۴۱ـ دورهٔ زندگی را چون گنجی می‌بینم که هر شب از آن کاسته می‌گردد، و آنچه روز و شب از آن بکاهد ناچار پایان می‌یابد.

۴۲ـ به جان تو سوگند که مرگ در ربودن هیچ جوانمردی اشتباه نمی‌کند، چه هر کس چون چارپایی است که به ریسمانی بسته شده و به درازی آن ریسمان آزادی چرا کردن دارد، اما سر ریسمان در دست صاحب آن است.

۴۳ـ پس مرا چه شده که پسر عم خود «مالک» را می‌بینم که هر چه به او نزدیک می‌شوم از من دوری می‌جوید!

۴۴ـ آری، ظلم و ستم «ذوي القربى» و خویشان از ضربهٔ تیغ هندی دردناکتر است!

۴۵ـ من مردی نحیف هستم که شما او را می‌شناسید، و چون ماری تیزهوش و جلد و چابک هستم.

۴۶ـ سوگند خورده‌ام که شمشیر دودم و تیز هندی هیچگاه از من جدا نگردد.

۴۷ـ شمشیری که اگر بر دشمن فرود آید آن را بازگشتی نخواهد بود، نه آنست که برای قطع درختان بکار رود.

۴۸ـ چون برادر مورد اعتماد من است که هرگز از ضربه زدن باز نمی‌ایستد، و چون به او بگویند: دست نگهدار! گوید: کار تمام است!

۴۹ـ آنگاه که دیگران به سلاحهای گوناگون خود دست می‌برند، برای من کافی است که دست به قبضهٔ آن برم.

۵۰ـ هرگاه مرگ مرا برباید، ای دختر «مَعبَد» آنچنانکه شایستهٔ آن هستم برایم سوگواری کن و گریبان چاک بده.

۵۱ـ مرا در ردیف کسانی قرار مده که همّت مرا ندارند و نه اهل بزم هستند و نه اهل رزم.

۵۲ـ کسانی که کار مهم از آنان ساخته نیست ولی بسرعت زبان به دشنام و ناسزا می‌گشایند، و با ضربه‌ای از دیگران میدان را خالی می‌کنند.

۵۳ـ اگر من مردی ضعیف و گمنام بودم، تاکنون این همه دشمنیها مرا از پای درآورده بود.

۵۴ـ ولیکن جرأت و شجاعت و صداقت و اصالت نسب من دشمنان را از من

دور ساخته است.

۵۵ـ به جان تو سوگند، هیچ کاری را فرو نگذارده‌ام که روزی بر آن سپری شود و یا شبی بر آن بگذرد.

۵۶ـ روزگار آنچه را نمی‌دانستی برایت آشکار خواهد کرد و أخباری را که از کسی نپرسیده‌ای برایت خواهد آورد.

«۵»

زُهَیربن أبي سُلمَی

● زهیربن أبي سلمی ربیعة بن رباح بن قرة بن حارث مازني.

● نسب او را به اختلاف ذکر کرده‌اند، برخی او را از غطفان دانند و برخی از مزینة. تاریخ ولادت او نیز بطور دقیق معلوم نیست ولی بدون شک اندکی پیش از ظهور اسلام می‌زیسته است و در جنگ «داحس و غبراء» و نیز جنگ «جبلة» حضور داشت. او معاصر برخی شاعران عصر جاهلی ازجمله نابغهٔ ذبیانی و أوس بن حجر و عنترة بن شداد بود. از شعر او چنین برمی‌آید که عمری طولانی کرده است. مادر وی پس از فوت پدرش به ازدواج أوس‌بن حجر تمیمی شاعر درآمد که زهیر «راویهٔ» او بود.

● زهیر ابتدا مدح هرم بن سنان گفت، و مدتی هم به مدح حارث بن عوف پرداخت. او یکی از شاعرانی است که بسیاری مقام شعری آنها را ستوده‌اند. جریر وی را «شاعر الجاهلیة» خوانده، و عمربن الخطاب (رض) او را «شاعر الشعراء» نامیده است، قدامة بن موسی او را بر سایر شاعران ترجیح داده، و أحنف بن قیس وی را «أشعرالشعراء» دانسته است.

● احتمالاً آنچه سبب دست یافتن زهیر بر این مکانت شده، طبیعت محیطی بود که در آن می‌زیست. بشامه شاعر مشهور، خالوی او بود. بسیاری از اقوام او ذاتاً شاعر بوده‌اند. علاوه بر جدّ و خالویش، خواهرانش سلمی و خنساء، و نیز فرزندانش کعب و بجیر، و نواده‌اش مضرب بن کعب بن زهیر، همگی از جرگهٔ شاعران بودند.

● زهیر رهبری مکتب هنری خاصی را در صنعت شعر دارد، که پایه‌های آن را خود نهاد و استاد این مکتب و در عین حال راویهٔ آن بود. اساس آن را از أوس بن حجر

برگرفته است و در این طریق، فرزندش کعب نزد او تتلمذ کرده است. این مکتب سیر تاریخی خود را طی کرد تا به حطیئة و کثیر عزة و جمیل بثینة و دیگر شاعران متأخر رسید.

● مکتب زهیر همان قدر در ادب جاهلی اهمیت دارد که نقش بارز وی در اصالت بخشیدن به صنعت شعر، که این امر در ادب عصر وی و مابعد او تأثیر بسزا داشت. براساس آن شاعر باید در هنرنمایی خود دقت در انتخاب عبارات و ساختار قصیده و انتخاب الفاظ متناسب و تأمل در هماهنگ‌ساختن ترکیبات و دوری جستن از ارتجال و شتاب زدگی در بکارگیری عوامل را مدّ نظر داشته باشد.

● وفات او به سال ۶۲۷ م بوده است.

معلقهٔ زُهیر

۱ـ آیا از «اُمّ أوْفَی» هیچ آثار باقیمانده‌ای در دو سرزمین «حَومانة الدَّرّاج» و «مُتَثَلَّم» سخن می‌گوید؟

۲ـ دیاری که او را در «رَقْمَتَین» بود و چون خالهای کبود بر مچ دستان بنظر می‌آمد.

۳ـ گاوهای سیاه چشم وحشی و آهوان سپیدرنگ در آن دیار رنت و آمد می‌کنند در همان حال که بچه‌های شیرخوار آنان به دنبالشان روان هستند.

۴ـ اکنون پس از بیست سال بدین دیار می‌گذرم، باید با به نظر آوردن گذشته‌ها مکان خیمه و خرگاه او را بیابم.

۵ـ دیگپایه‌های دود گرفته اینجا بودند، و دیوارهای کوتاه اطراف خیمه‌گاه در اینجا قرار داشت، و این هم باقیماندهٔ حوضچهٔ آنهاست.

۶ـ چون دیار را شناسایی کردم، به آن سرزمین گفتم: ای «رَبْع» خوش باش و در سلامت بمان!

۷ـ ای دوست بنگر، آیا زنان دلفریب را می‌بینی که در سرزمین «عَلیاء» بر کجاوه‌ها نشسته تصمیم دارند از آب «جُرثم» عبور کنند؟

۸ـ کوه «قَنان» و راه صعب‌العبور آن را پشت سر نهاده، و این «قَنان» عجب جایی است، که روزی مسکن معشوق من بود و دیگر روز پناهگاه دشمنان من!

۹ـ بر کجاوه‌های باشکوه خود نشسته‌اند، کجاوه‌هایی با کِلّه‌های حریر به رنگ چوب «بَقَّم» و حاشیه‌هایی قرمز رنگ.

۱۰ـ از وادی «سُوبان» سر در آوردند و بر شتران تازه نفس «قَیْنیِّ» خود آن وادی را پیمودند.

۱۱ـ بسمت وادی «سُوبان» روی آوردند و از زمین سخت آن با ناز و عشوهٔ نازپروردگانِ متنعِّم بالا رفتند.

۱۲ـ قطعات پشم رنگینی که در هر منزلی از کجاوه‌ها بجای مانده بود، گوئی دانه‌های قرمز رنگ گیاه «عِنب الثَّعلَب» است که آن را شکسته باشند.

۱۳ـ سحرگاهان بسمت وادی «رَسّ» رهسپار شدند، که فاصله‌اش از آنان چون فاصلهٔ دست است با دهان.

۱۴ـ و چون بر آب فراوان و صاف و زلال آنجا فرود آمدند، در امن و امان بودند گوئی که در موطن خود و بین خانوادهٔ خویش هستند.

۱۵ـ آنان برای انسان لطیف طبع، منظره‌ای خوش هستند و برای دیدهٔ ناظران منظره‌ای دلفریب.

۱۶ـ دو تلاشگر قبیلهٔ «غَیظ بن مُرَّة» برای بازگرداندن صلحی که در قبیله از بین رفته بود، کوشیدند.

۱۷ـ پس سوگند خوردم به حق خانهٔ کعبه که بناکنندگان آن از «قریش» و «جُرْهُم» بر آن طواف کرده‌اند.

۱۸ـ سوگند به اینکه آن دو تن، نیکو سرورانی هستند خواه در سختی و خواه در آسایش.

۱۹ـ شما دو تن میان دو قبیلهٔ «عَبْس» و «ذُبیان» صلح برقرار کردید پس از آنکه آنان خود را با عطر شوم «مَنْشَم» معطر کرده بودند و جوانان خود را در جنگ فنا ساخته بودند.

۲۰ـ و گفتید اگر صلح را بوسیلهٔ بذل مال و گفتار نیک میان آنان برقرار کنیم، در امان خواهیم ماند.

۲۱ـ بوسیلهٔ صلحی که میان آن دو قبیله برقرار ساختید بدون اینکه کسی را

رنجانیده باشید و یا ستمی بر کسی روا داشته باشید از خیر آن بهره‌مند شدید.

۲۲ـ از بزرگان «مَعَدّ» هستید و خدا شما را هدایت کناد، چه هر کس گنجی از مجد و بزرگواری به دیگران تقدیم کند، او را گرامی می‌دارند.

۲۳ـ از اموال خود و شتربچگان اصیل بجای غنایم مختلف بعنوان فدیه بین خونخواهان کشتگان تقسیم کردید.

۲۴ـ جراحات بوسیلهٔ شتران التیام می‌یابند و کسانی خونبها را پرداخت کردند که خود مرتکب جرمی نشده بودند.

۲۵ـ برای پرداخت این خونبها وقت تعیین کردند آنان که حتی به اندازهٔ یک شاخ حجامت خون نریخته بودند.

۲۶ـ پیام مرا به «أحْلاف» یعنی بنی‌أسد و بنی‌غَطَفان و نیز به قبیلهٔ ذُبیان برسان که آیا شما نبودید که برای صلح سوگند یاد کردید؟

۲۷ـ آنچه در دل دارید از خدا پنهان مدارید، چه هر چه پنهان شود، خدا بر آن آگاهی دارد.

۲۸ـ این گناهان حفظ می‌گردند و در نامه‌ای برای روز حساب و جزا ثبت می‌گردند، یا در همین دنیا بدانها رسیدگی می‌شود.

۲۹ـ جنگ چیزی جز آنچه دیدید و چشیدید نیست، و این را از روی حدس و گمان نمی‌گویم.

۳۰ـ هرگاه شعلهٔ آن را برافروزید باعث افروخته شدن زشتی شده‌اید، چه هرچه آن را بیشتر برافروزند بر آزمندی او افزوده می‌گردد.

۳۱ـ شما را چون دانه‌ها در بین دو سنگ آسیاب خرد می‌کند، چه جنگ بسان شتر شومی است که سالی دو بار توأمان می‌زاید.

۳۲ـ و برای شما فرزندانی بار می‌آورد که همگی چون سُرخ روی قوم «عاد» شوم

و بد یُمن هستند.

۳۳ـ این جنگ برای شما محصولی به بار می‌آورد، اما آن محصول دیه است و خونبها نه چون محصول عراق که نقدینه است و کالا.

۳۴ـ این خونبها بخاطر قبیله‌ایست که هرگاه حادثه‌ای در شب تاریک برای کسی پیش آید او را از خطر محفوظ خواهند داشت.

۳۵ـ بزرگوارانی هستند که کسی را قدرت انتقام گرفتن از آنان نیست، و اگر هم‌پیمان آنان جنایتی مرتکب شود باز هم به یاریش می‌شتابند.

۳۶ـ آنان همانگونه که شتران خود را به چرا می‌برند و پس از آن به آبشخور روانه می‌کنند، هر زمان که جنگی نباشد برای جنگی دیگر آماده می‌شوند.

۳۷ـ مرگها را بین خود حاکم می‌کنند، سپس شتران خود را به چراگاه می‌فرستند تا برای جنگی دیگر آماده گردند.

۳۸ـ به جان خود سوگند، قبیله‌ای که «حُصین بن ضَمْضَم» از شرکت در پیمان آنها خودداری کرد، قبیله‌ای نیکو و شریف هستند.

۳۹ـ او نیتی که از عدم شرکت در پیمان صلح داشت، در دل مخفی کرد و با کسی در میان ننهاد و ابتدا به کاری دست نیازید.

۴۰ـ و گفت: من حاجت خود را برآورده خواهم ساخت و انتقام خود را خواهم گرفت، سپس با هزار سوار مسلح راه بر دشمن خواهم بست.

۴۱ـ ناگاه بر دشمن خود حمله کرد و او را بکشت، و صاحبان خانه‌های دیگر بیم بخود راه ندادند، چه مرگ بر در یک خانه رحل اقامت افکنده بود.

۴۲ـ او چون شیری یال‌دار بود و تیز چنگال با سلاحی کامل.

۴۳ـ مرد دلیری که چون بر او ستمی روا دارند بسرعت انتقام آن را می‌گیرد و حتی اگر کسی بر وی ظلم نکند از ستم او در امان نخواهند بود.

۴۴ـ به جان تو سوگند که نیزه‌های آنان نه خون «ابن نَهیک» را ریخته است و نه خون کشته شدهٔ «مُثَلَّم» را.

۴۵ـ کما اینکه در جنگ دست آنان نه به خون «نَوفَل» آغشته شده و نه «وَهَب» و نه «ابن مُخَزَّم».

۴۶ـ هر یک از افراد قبیلهٔ او را می‌بینم که برای پرداخت دیهٔ او با هزاران هزار از اموال خود اقدام می‌کنند.

۴۷ـ و کسی که از امر سادهٔ صلح که چون زخم خوردن با دستهٔ نیزه است گریزان باشد به امر سخت جنگ که چون زخم خوردن با سرِ نیزه است گرفتار آید.

۴۸ـ هر کس به عهد خود وفا کند مورد مذمت قرار نگیرد، و هر کس دل خود را بسمت نیکی هدایت کند در پذیرفتن صلح تردید نمی‌کند.

۴۹ـ و هر کس از علل مرگ بهراسد سرانجام بر او دست خواهند یافت هرچند با نردبام از آسمان بالا رود.

۵۰ـ و هر کس دارای مکنت باشد و بر قوم خود بخل بورزد، خود را از او بی‌نیاز خواهند کرد و او را مذمت خواهند نمود.

۵۱ـ و هر کس نفس خود را چون مرکوبی برای مردم قرار دهد و از وقوع در ذلّت باز ندارد، پشیمان خواهد شد.

۵۲ـ و هر کس غربت گزیند و از اقوام خویش جدا گردد، دوست خود را دشمن می‌پندارد، و هر کس عزت نفس خویش نگه ندارد بزرگش ندارند.

۵۳ـ و هر کس با سلاح خویش از حریم خود دفاع نکند منهدم خواهد شد، و هر کس ظلم نکند مظلوم واقع خواهد شد.

۵۴ـ و هر کس با مردم در بسیاری از امور مدارا نکند بین دندانهای روزگار خرد خواهد شد و زیر پای حوادث خار خواهد گشت.

۵۵ـ و هر کس نیکی را در جای خود قرار ندهد پشیمان خواهد شد، و هر کس از ناسزاگویی خودداری نکند ناسزایش گویند.

۵۶ـ از تکالیف زندگی سیر گشته‌ام، آری آنکه هشتاد سال از عمرش بگذرد، ای پدرت خوب! از زندگی سیر می‌گردد.

۵۷ـ أجلها را چون شتران نابینا می‌بینم که کورکورانه قدم می‌نهند، بر هر کس قدم نهادند می‌میرد، و هر کس را بـه خـطا فـرامـوش کـنند عـمر طـولانی مـی‌کند و بـه سالخوردگی می‌رسد.

۵۸ـ هر خصلت و خویی نزد شخص باشد هرچند گـمان کـند بـر مـردم مـخفی می‌ماند، عاقبت برمَلا خواهد شد.

۵۹ـ نسبت به آنچه امروز واقع شده و آنچه روز گذشته رخ داده، آگاه هستم، ولی در مورد آنچه فردا خواهد بود، نابینا هستم.

«۶»

عُروة بن الوَرد

● عروة بن الورد بن زید العَبْسي شاعر جاهلی از قبیلهٔ عَبس. او از مشهورترین فارسان و شهسواران عرب و کریم‌ترین ایشان بود. روایات بسیاری در مورد عنایت و توجه وی به فقراء و ضعیفان قبیلهٔ خویش نقل شده است، ازجمله اینکه چون قحط سالی پیش می‌آمد، ضعیفان و مریضان و عاجزان را جمع می‌کرد و آنان را اکرام و اطعام می‌نمود، و بهمراه زورمندان دست به غارت می‌زد و از باقیماندهٔ غنایم به دیگران می‌داد، و چون قحط و خشکسالی پایان می‌یافت هر یک از آن فقرا را پس از اعطای سهمی روانهٔ اهل و دیار خود می‌کرد.

● عروه از نامدارترین «صَعالیک» و عیّاران پیش از اسلام بشمار می‌رود و از دیگر صعالیک بسبب خصلت آزادگی و روح متعالی انسانی برتری داشت.

● از مشاهدهٔ رنج پدر خود، آتش عصیان علیه ظلم اجتماعی در روح او شعله‌ور شد، و «عِصابه» و گروهی از صعالیک را تشکیل داد که غنائم را میان فقرا تقسیم می‌کردند، و به همین دلیل به «عروةالصعالیک» معروف گشت. عبدالملك بن مروان در مورد او گفته است: «هرکس به زعم خویش حاتم طائی را کریمترین مردمان بداند، در حق عروة بن الورد ظلم کرده است». عروه تنها آن دسته از اغنیا را غارت می‌کرد که به لئامت و فرومایگی و بخل مشهور بوده‌اند.

● عروة از اندک شعرای معروف عرب بشمار می‌رود. ابوتمام شش قطعهٔ حماسی از شعر او را در کتاب خویش «الحماسة» آورده است. دیوان عروة چندین بار در الجزائر و قاهره و بیروت چاپ شده و از خصوصیات شعر وی سهولت لفظ و وضوح معنی است.

● در حدود سال ۳۰ قبل از هجرت (۵۹۲ م) درگذشت.

مرا کمتر سرزنش کن

۱ـ ای دختر «مُنذِر» (همسر شاعر است) کم مرا سرزنش کن و بیارام، اگر هم میل به خواب نداری شب را زنده بدار.

۲ـ ای «اُم حسّان» (همسر شاعر) مرا به حال خویش وا نِه! بگذر من در این دنیا فخر و مَجدی بخرم و بنا نهم قبل از آنکه مرگ بر من چیره شود و قادر به خرید چیزی نباشم.

۳ـ آنگاه که روح جوانمرد بسبب نگرفتن انتقام خون او بشکل جُغد و بومی در قبر درآمده باشد (طبق عقیدهٔ عربِ آن زمان)، این ذکر نیک است که از او برجای می‌ماند، چه انسان فناپذیر است نه جاودان.

۴ـ صدای بومِ روح او در منطقهٔ «کِناس» منعکس می‌شود گوئی که با آنها به گفتگو پرداخته است، و با هر غریبه و آشنا لب به شکایت باز می‌کند.

۵ـ بگذار در دیار مختلف جولان دهم، تا سرانجام یا طلاقت گویم و یا با غنایم بدست آمده ترا از این وضع اسفبار نجات دهم.

۶ـ اگر در جریان تاخت و تازم تیر اجل بر من فرود آید بی‌تابی نخواهم کرد، چون اجل فرا رسد مگر کسی را یارای ممانعت از آن هست؟

۷ـ اما چون قرعهٔ پیروزی بنام من افتد از مذلت رهایی می‌یابید و از نشستن در ذیل مجالس، که مکانی پست است، نجات پیدا می‌کنید.

۸ـ همسرش به وی می‌گوید: وای بر تو! آیا تو پیکار و مبارزه را که گاهی با پای پیاده است وگاهی دیگر بر بالای اسب، ترک نموده‌ای؟

۹ـ آیا تو امسال بر آنچه داری مطمئنی؟ چه بیم آن دارم که اگر برای پیکار بروی

بازنگردی، و من ترا چون انسانی می‌بینم سوار بر اشتری که نـه شـیر مـی‌دهد و نـه می‌زاید، که این نشان از بدترین مصیبتها و شرها دارد!

۱۰ـ شتری که صالحان و نیکوکاران آن را شوم می‌دارند و باعث ذلت می‌گردد. از شرِّ آن برحذر باش و زینهار که ترا از آن آزاری و آسیبی برسد.

۱۱ـ دست یافتن بر رفاه دشوار است، لذا مجبور به گرفتن غنایم بواسطهٔ جنگ و ستیز و غارت گشتم. اینها را انجام دادم تا اینکه چون کسی از خویشان فقیر که دستش تا مچ از فرط فقر سیاه گشته برای طلب مساعدت نزد تـو آیـد، او را از ایـن غـنایم ببخشی.

۱۲ـ تا اگر کسی از افراد قبیله‌ام، که من و او را جدّم «زید» به هم پیوند می‌دهد، به کمک خواستن نزد من آید به او کمک رسانم، تو حیاء و منزلت خویش را نگهدار و صبر پیشه کن.

۱۳ـ خداوند لعنت کند صعلوکی را که چون شب فرا رسد غـرق خـوردن شـود و قسمتهای نرم و غضروفهای میان استخوانها و گردن ذبیحه را به دندان بکشد.

* * *

۱۴ـ اگر شبانگاه شکم خویش را سیر سازد آن را نشانهٔ ثروت و بی‌نیازی می‌یابد و یاران و محتاجان را فـرامـوش مـی‌کند و تـاخت و تـاز و گـرفتن غـنیمت را رهـا می‌کند.

۱۵ـ جز به اندازه‌ای که برایش کافی باشد به فکر جمع‌آوری اموال نخواهد بود، چه صعلوک اگر شکم خویش را پُر سازد همچون خیمه‌ای چوبین بر زمین دراز خواهـد کشید و از حرکت باز می‌ماند.

۱۶ـ شبانگاه چون سیر گردد زود به خواب می‌رود و به هنگام صبح به کسالت از خواب برمی‌خیزد و صخره‌ها را از اطراف خویش به کنار می‌زند.

۱۷ـ فقط می‌تواند به زنان قبیله کمک کند، آنگاه که او را به یاری طلبند، تا اینکه چون شتری بی‌رمق، خسته و کوفته شود.

۱۸ـ اما درود بر صعلوکی که روشنی صورت وی چون آتشی است که مردمان از آن نور و روشنایی می‌گیرند.

۱۹ـ بر دشمنان خویش همواره فائق است، و دشمنان او پیوسته چون بازندگانِ قمار، بسرعت به او می‌بازند.

۲۰ـ حتی اگر این دشمنان از وی دور باشند از نزدیکی بیمناکند و از یورش وی در امان نخواهند بود، همواره چون کسانی هستند که منتظر وارد شدن سفرکردهٔ غایب خود هستند.

۲۱ـ این چنین صعلوکی اگر اجل او فرا رسد با سربلندی و سرافرازی به استقبال مرگ می‌رود، و اگر روزی مستغنی گردد و بی‌نیاز، چه به از آن!

* * *

۲۲ـ آیا سزاوار است که دو بطن «مُعَتّم» و «زید» از قبیلهٔ عَبس هلاک گردند و من از جای برنخیزم و جان خود را بخاطر آن به مخاطره نیفکنم، و حال آنکه روحی مخاطره‌جو دارم!

۲۳ـ حتی آنکه از ما هراسی ندارد پس از یأس نسبت به ما بیمناک می‌شود، ما همچون اسبانی هستیم که شتران رمیده را از خود دور می‌کنیم.

۲۴ـ ما با نیزه‌ها بر طلایه‌داران و پیشقراولان قوم ضربه می‌زنیم و با شمشیرهای تیز که ضربه‌های آنها مشهور است با آنان می‌ستیزیم.

۲۵ـ روزی بر سرزمین «نجد» در صحرا و اهالی آن، و روزی دیگر بر سرزمین کوهستانی که در آن درختان «شَتّ» و «عَرعر» فراوان است می‌تازیم.

۲۶ـ اسبانْ رزم‌آوران مجرّب را که موهایشان سیاه و سپید گشته چهار نعل در

راههای باریک حجاز حرکت می‌دهند و منتقل می‌سازند.

۲۷ـ شب هنگام که شترانِ اندکِ من از چرا بازگشته‌اند، میهمانان و محتاجان بـر کریم و بزرگوار تهیدستی چون من، وارد می‌شوند، و سحرگاهان شتران به چرا می‌روند و کسی به اندک بودن تعداد آنها پی نمی‌برد.

«۷»

نابغهٔ ذُبیانی

● زیاد بن معاویه مکنی به أبوأمامة و أبوثمامة. نسب وی به سعد بن ذُبیان بن بغیض می‌رسد و مادرش عاتکة بنت أنیس از بني أشجعِ قبیلهٔ ذبیان بود، لذا از دو سوی پدری و مادری «ذبیانی» بوده است.

● در حدود سال ۵۳۵ م متولد شد، و علت اشتهارش به «نابغه» یکی از گفته‌های اوست که: فقد «نَبغت» لَنا منهم شؤون (اموری از ایشان برای ما پدیدار گشت)، و یا اینست که وقتی شروع به سراییدن شعر کرد که مردی کامل شده بود، و یا بسبب نبوغ و برتری او در سراییدن شعر بوده است.

● او از شعرای مشهور جاهلی است و برخی او را از صاحبان معلقات بشمار می‌آورند، که مطلع معلقهٔ او چنین است:

«یا دار میة بالعلیاء فالسند   أقوت وطال علیها سالف الأمد»:

ای خانهٔ «میّه» در منطقهٔ علیاء و سند، که در آنجا استقرار یافت و مدت زمان زیادی بر آن بگذشت.

● آگاهی ما در مورد کودکی و جوانی وی بسیار اندک است. برخی او را از بزرگان و اشراف ذبیان و از بیوتات ایشان بشمار آورده‌اند، او معاصر دورهٔ جنگ داحس و الغبراء (۵۶۸-۶۰۸ م) بود و احتمالاً پایان این جنگ را ندیده چه در اشعارش اشاره‌ای بدین مسأله ندارد.

پس از مدتی به دیدار نعمان بن مُنذر امیر حیره شتافت و ملازمت و منادمت او را پیش گرفت و شاعر خاصّ او شد، و در بهترین قصیده‌هایش به مدح و ستایش وی پرداخت. شهرت ادبی و مکانت اجتماعی وی مربوط به این دوران است، کما اینکه در

بازار عُکاظ برای او قبّه می‌زدند و شاعران نزد وی آمده اشعارشان را بر او عرضه می‌نمودند.

● نابغه دربار ابوقابوس در حیره را ترک گفت و متوجه قلمرو غسّانیها در شام گشت و در کنف عمروبن حارث أصغر پادشاه آنان قرار گرفت. او و برادرش نعمان را مدح گفت و تا پایان عمر عمرو مقیم دربار او بود.

● پس از مرگ پادشاه غسّانی نابغه قصد بازگشت به نزد نعمان بن منذر پادشاه حیره نمود لذا به نظم قصاید برای او پرداخت و با عذرخواهی برای وی می‌فرستاد، و درنتیجه توانست کینه‌ای را که نعمان از او به دل گرفته بود بزداید.

● این «اعتذاریه»ها از بهترین قصاید وی از نظر هنری و نوآوری بشمار می‌آیند. پس از مرگ نعمان در سال ۶۰۲ م نابغه به دیار قبیله‌اش بازگشت و بقیهٔ عمر خود را تا هنگام وفاتش (۶۰۴ م) در آنجا اقامت داشت.

● نابغه را در شعر جاهلی منزلتی بلند است و از شعرای طبقهٔ اول بشمار می‌آید، و قدما شعر او را دارای جلا و استحکام و روانی و سادگی ترکیبات می‌دیدند که موافق طبع و از درون دل برآمده است، هرچند متأخران او را شاعری می‌دانند که از نیروی درک قوی برخوردار بود و شعر از درون او برنیامده است و آن را بعنوان فن و صنعت بکار گرفته است.

از «اعتذاریه»های او برای نعمان بن منذر:

۱ـ آیا باید از آثاری که اخیراً از «سُعاد» برجای مانده دور شد، درحالی که آنچه در «روضة الأُجداد» و «یَشقَب» از وی بر جای مانده بود مندرس گشته است!

۲ـ باد جنوب و باد صبا هرچه روی زمین بعنوان نشانه و اثر بجای مانده بود از بین برد، و در این کار ابرهای تیرهٔ نزدیکی که از آنها باران فرومی‌بارید دست داشتند.

۳ـ او دستبند را از خالکوبیهای دست خویش به کناری زد، همچون لوحهای چوبین که بوسیلهٔ طلا مذهّب کاری شده بودند.

۴ـ اثری از چادرهای برافراشته شده و نیز دانه‌های حنظل بر روی باقیماندهٔ خاکستر و حصارهای خراب شدهٔ اطراف خیمه‌ها، برجای نمانده است.

۵ـ و نیز جایی که در آن قمار می‌باختند و جایگاههایی که در آن اسبهایشان را می‌بستند، یا محل بازی آنها در آنجا بود.

۶ـ در این جایگاهها «سُعدیٰ» را می‌دیدم و در زندگی لذتی احساس می‌نمودم اما باقیماندهٔ طناب وصل پاره پاره گشت.

۷ـ پس عشق را تسلیت گو و غمهایت را بر اشتری چموش قرار ده، اشتری که من و وسایلم را بسرعت جابجا سازد.

۸ـ سعاد را بیاد آوردم که وجد و شوقی مرا فراگرفت، و من سوار بر اشتری فحل و چابک بودم.

۹ـ شتری نر که از نیروی زیاد با پاهایش سنگها را می‌کوفت و می‌شکست، و او را جای پایی است در صحرای خشک.

۱۰ـ بزرگوارا! خبر آوردند که مرا مورد ملامت خویش قرار داده‌ای! این ملامت

توست که مرا می‌آزارد و کوفته می‌سازد و بر همّ و غم می‌افزاید.

۱۱ـ پس از آمدن خواب شبانگاه به خواب رفتم گوئی خاطرات زیر پاهایم درخت خشن و خارداری نهاده‌اند و آنجا محل خوابی برای من مهیا ساخته‌اند.

۱۲ـ سوگند خوردم که شکی در دل تو باقی نگذارم، و هیچ چیز نزد انسان بزرگتر و عظیم‌تر از خداوند نیست.

۱۳ـ اگر کسی نزد تو مرا خائن خوانده و گفته که من به تو خیانت نموده‌ام، آن کسی فریبکارتر و دروغگوتر است.

۱۴ـ اما من انسانی بودم که در کرهٔ زمین مکانی داشتم که بـه آنـجا آمـد و شـد می‌کردم.

۱۵ـ آن جا ملوکی و برادرانی بودند که چون نزدشان می‌رفتم از نزدیکان بودم و در اموال ایشان آن گونه که می‌خواستم دخل و تصرف می‌نمودم.

۱۶ـ مانند قومی که تو خود به ایشان کرم نموده‌ای و اگر ترا سپاس گویند چـنان نخواهی پنداشت که گناه کرده‌اند.

۱۷ـ مگذار بسبب تهدید تو نسبت به من، مردم از من فاصله بگیرند گویی که من دچار بیماری جَرب شده‌ام و مرا بدان علت به قطران اندوده‌اند.

۱۸ـ آیا نمی‌بینی که خداوند ترا عظمتی داده که هر پادشاهی را در برابرش مردّد و ضعیف می‌یابی؟

۱۹ـ تو چون آفتابی هستی و دیگر پادشاهان ستارگان، آفتاب کـه بـرآیـد هـیچ ستاره‌ای طلوع نمی‌کند.

۲۰ـ اگر مردم را با وجود خطایشان نبخشایی و مورد عفو خود قرار ندهی، برادری را برای خود باقی نخواهی گذاشت، مگر انسانی کامل و با ادبی تمام وجود دارد؟!

۲۱ـ اگر مظلوم باشم بنده‌ای هستم که تو وی را مورد ظلم قرار داده‌ای، و اگر هم قصد بخشایش داشته باشی نه عجب، که عفو و بخشایش برازندهٔ چون تویی است.

«۸»

حَسّان بن ثابت

● حسان بن ثابت بن مُنذر أنصاری، شاعر رسول الله (ص) و از شعرای «مُخضرمین». نسب او به قبیلهٔ خَزرج أزدی یکی از قبائل معروف یمن بازمی‌گردد، و از طرفی نسب پدرش به بنی‌مالك بن نجّار که بطنی مشهور از خزرج هستند می‌رسد. لذا در وی هم اصالت حسب و نسب و هم موهبت شاعری جمع گردیده، چه او از بنی نجار خالوهای پیامبر (ص) است و پدرش ثابت بن منذر بن‌حرام انصاری نیز از بزرگان و سران قوم خود بود.

● جدّ وی منذر در جنگ «سمیمة» بین اوس و خزرج که از مشهورترین جنگهای عرب بشمار می‌رفت، به حکمیّت پرداخت. مادر او فریعة بنت حنیس در عصر ظهور اسلام زنده بود و به اسلام گروید و بیعت نمود. کنیهٔ حسّان أبو الولید و أبوعبدالرحمان است. عمری طولانی داشت و گویند به سن ۱۲۰ سالگی رسید که نیمی از آن در دورهٔ جاهلی و نیم دیگر در دورهٔ اسلام بود. محققان در مورد تاریخ ولادت و وفاتش به اختلاف افتاده‌اند، اما نظر ارجح اینست که وفات او بسال ۵۴ ق (۶۶۴ م) رخ داده است.

● تولد و نشو و نمای او در یثرب بود. مخاصمات دو قبیلهٔ اوس و خزرج را در عصر جاهلی شاهد بود. اما در روایتها اشاره‌ای به مشارکت عملی وی در این مخاصمات نشده است. از بین شعرای جاهلی نابغهٔ ذبیانی و أعشی (میمون بن قیس) را درک کرده است و هر دو تن پس از شنیدن شعرهایش شاعری او را تصدیق نموده‌اند.

● در شام با بنی غسّان ارتباط داشت و آنها را مدح نمود و صله‌هایی از ایشان دریافت نمود. با بنی‌منذر نیز در ارتباط بود و ایشان را مدح نمود. اسلام آوردن حسان

حسّان بن ثابت

پس از هجرت رسول اکرم (ص) به مدینه بود و پیامبر او را از میان شاعران انصار بعنوان شاعر خویش انتخاب کرد تا از او و دعوت او دفاع نماید، و حسان نیز این کار را بنحو احسن انجام داد.

● پیامبر اکرم (ص) او را به هجو برخی شعرای قریش که پیامبر (ص) را هجو می‌کردند تشویق می‌کرد و با عبارت «اُهجُهم و روح القدس معك!» در حق وی دعا می‌کرد.

● إبداعات و نوآوریهای او فقط در فنون فخر و هجو و مناقضه و مدح بود. برخی ناقدانْ شعر پس از اسلام او را ضعیفتر از دورهٔ قبل می‌دانند. با این همه وی شاعری توانا و برجسته بود و جملهٔ ناقدان برآنند که او شاعرترین عربهای شهرنشین و تمام اهل یمن بوده است.

* * *

بزرگان قبیلهٔ فِهر

۱ـ بزرگان قبیلهٔ فِهر (قریش) و برادران آنها روش و سنتی را به مردم نمایاندند که مورد تبعیت و پیروی قرار گرفت.

۲ـ سنّتی که هر کس سیره‌اش تقوای خداوند باشد بدان راضی است، و شریعتی را که بر آن هستند می‌پذیرد.

۳ـ قومی که چون پیکار کنند به دشمن آسیب می‌رسانند، و چون قصد منفعت رسانی به یاران داشته باشند منفعت می‌رسانند.

۴ـ این صفت در سرشت آنها بوده است و نو پدید آمده نیست، و بدترین صفتها آنست که بدعت در آن باشد.

۵ـ چیزی را که اینان در هنگام دفاع از هم بدرند قابل باز دوختن و وصله کردن نیست، و آنچه را که وصله کنند یا بدوزند کسی را یارای دریدن آن نیست.

۶ـ اگر در بین مردم سبقت گیرندگانی باشند، پس از آنها قرار می‌گیرند، و هر سبقتی در پس کمترین سبقت آنان قرار می‌گیرد.

۷ـ در فضل و نیکی نسبت به آنکه پیرو آنهاست دریغ نمی‌ورزند، و برای رسیدن به خواسته‌ها هیچ آلایشی دامانشان را نمی‌گیرد.

۸ـ حتی اگر در صدد تجاهل آنها باشی، نادیده گرفته نمی‌شوند، و عرصهٔ فضل و بزرگواری آنان بسی گسترده‌تر از تجاهل آنانست.

۹ـ اهل عفّت‌اند و ذکر عفّت ایشان در وحی آمده است. طمع نمی‌ورزند و آزمندی باعث سقوط ایشان نمی‌گردد.

۱۰- چه بسیار دوستانی که از کرامت و بزرگی آنان بهره‌مند شده‌اند، و چه بسیار دشمنان سخت‌کوشی که مانع خیر آنها شده‌اند.

۱۱- طاعت خویش را به پیامبر هدایت و احسان تقدیم کردند، یاری ایشان نسبت به او نه به تأخیر افتاد و نه از آن یاری دست کشیدند.

۱۲- چون به آنان فرمان حرکت بدهد با نهایت سرعت بحرکت می‌افتند، و چون به آنان بگوید ساعتی درنگ کنید از حرکت باز می‌ایستند.

۱۳- حرکت و جهاد را ادامه دادند تا جایی که پیروان صلیب و صاحبان «بِیعة» و کنیسه تحت فرمان آنها درآمدند.

۱۴- در صورت خشمگین شدن، آنچه بدون درخواست اعطا کردند بگیر، و اگر در صدد برآیند مانع چیزی شوند دیگر به فکر رسیدن به آن مباش!

۱۵- دشمنی با ایشان راکنار نه، که در جنگ و ستیز با آنان شر و مصیبتی است بس بزرگ، بسان سایه‌افکندن درختان تلخ مزهٔ «صاب» و «سَلَع».

۱۶- اگر چنگال جنگ ما را رسد بزرگ و بلند مرتبه می‌شویم و حال اینکه ضعیفان و فرومایگان حتی از ناخنهای آن در هراسند!

۱۷- اگر بر دشمن خود فائق آیند بر خود نمی‌بالند، و چنانچه دشمن بر آنان چیره شود احساس ضعف نمی‌کنند و بی‌تابی نشان نمی‌دهند.

۱۸- در جنگ و در یک قدمی مرگ، چونان شیرانی هستند در بیشه، و بازوهایشان همانند شیر است یکپارچه.

۱۹- اگر به کمین قومی بنشینیم، مانند گوسالهٔ گاو وحشی سست صفت و آرام، گام برنمی‌داریم.

۲۰- چه بزرگوار و کریم‌اند آنها که رسول‌الله از آنان است، در همان حال که هر گروهی بر هوی و راه خود می‌رود.

۲۱- این مدح و ستایش را به آنان هدیه می‌کنم، و در ساختن آن زبانم شعر می‌سراید، زبانی که دوستدار مدح آنها است.

۲۲-که ایشان برترین تمام مخلوقات عالم‌اند، خواه اقبال آنان در گفتار جدّی باشد و خواه در هزل.

«۹»

حُطَیئه

● جرول بن أوس بن مالک عَبسي مکنی به أبـوملکیه. مـادر او کـنیزی بـه نـام «الضرّاء» بود. در علت اشتهارش به «حطیئه» اقوال گوناگون است ازجمله اینکه با این لقب قصد تحقیر او بوده است بسبب فقر مالی یا زشتی چهره.

● دارای بدنی ضعیف بود و صورتی زشت. طبعی طماع داشت و از سفاهت رأی برخوردار، و او را در اصل و نسب متّهم می‌کردند. تمام اینها سبب حقد و کینه و خشم او نسبت به مردم و اطرافیان شده بود و اغلب محققان همین امر را علت پرداختن او به هجو بیش از سایر فنون شعر می‌دانند. با وجود این تمام راویان متفقد که او نسبت به همسر و فرزندانش رفتار خوب وکریمانه‌ای داشت.

● در نجد زندگی کرد سپس بـه اسـلام گـروید. دربـارهٔ تـاریخ اسـلام آوردنش اختلاف است و نمی‌توان به‌یقین گفت که وی در زمان حیات رسول اکـرم (ص) بـه اسلام گرویده است یا بعد از وفات او، لیکن آنچه مسلّم است ارتداد او از اسـلام و اسارت وی در جنگهای «رِدّه» است، که پس از آن به اسلام بازگشت و در فـتوحات شرکت نمود.

● حطیئه ازجمله شاعران «مُخضرم» و از فصیحان آنان بشمار می‌آید. او در تمام فنون شعری چون مدح، هجو، فخر و نسیب شعر سروده و در تمامی آنها موفق بوده است.

● او از شاگردان زهیربن ابي سلمی و راوی وی بود. و تنقیح و ترتیب شعر و تنظیم ساختار آن را از زهیر به ارث برده است. وفات او به سال ۵۹ هـ. ق (۶۵۰م) بوده است.

در داستانی منظوم، کرم یک اعرابی را چنین وصف کرده است:

۱ـ سه شب از شدت گرسنگی پارچه‌ای اطراف شکم خویش می‌بست، در سرزمین خشکی که پیش از او هیچ کس در آن منزل نگزیده بود.

۲ـ سخت‌خو و دوستدار عزلت بود و با مردم الفت چندانی نداشت، و تنهایی را در این صحرا خوشی و سعادت می‌دانست بسبب نفرت شدیدی که از خلق داشت.

۳ـ در دره‌ای به همراه همسر و سه فرزندش که به شبح‌ها شباهت داشتند و آنان را چون بهایم می‌پنداشتی زندگی می‌کرد.

۴ـ با پاهایی برهنه و بدنی بدون لباس که در طول عمر خویش نانی تازه و گرم نخورده و طعم گندم را نچشیده بودند.

۵ـ شبی در تاریکی شبحی را دید که بسویش می‌آید، پنداشت که دشمنی خطرناک است که بقصد سوئی به سویش آمده، اما چون دانست که میهمان است آمادهٔ استقبال از او شد.

۶ـ پسرش وقتی او را حیران دید به پدر گفت: پدر! مرا ذبح کن و غذایی برایش مهیا ساز!

۷ـ نزد میهمان عذر نداشتن غذا را نیاور، چه ممکن است تصور کند ما امکاناتی داریم و از او دریغ می‌داریم و به ذمّ ما بپردازد.

۸ـ چون این بشنید اندکی آرام گرفت و در فکر شد ولی امتناع ورزید، و اگرچه فرزندش را سر نبرید اما قصد آن را داشت.

۹ـ و گفت: پروردگارا! میهمان موجود و وسیلهٔ پذیرایی مفقود! ترا به حقّت سوگند او را امشب از خوردن گوشت محروم مساز!

۱۰- در این بین گله‌ای از گوران پدیدار گشتند درحالی که منظم بودند و گوئی آنها را به ریسمانی واحد بسته‌اند.

۱۱- تشنه بودند و در طلب آب، پس او مخفیانه بطرفشان رفت، چه نسبت به خون آنها تشنه‌تر بود تا آنان به آب.

۱۲- اندکی درنگ کرد تا سیراب گردند سپس تیری از تیردانش بسوی آنها پرتاب کرد.

۱۳- در نتیجه گورخری فربه که کره‌ای جوان همراه داشت بر زمین افتاد، گوری که در بدن خود گوشت فراوان انباشته بود و پیه و چربی زیادی داشت.

۱۴- چه شادمانی و بشارتی بود او را وقتی که گور را سوی خانواده‌اش کشان کشان برد، و آنان را نیز چه سرور و بشارتی بود چون زخم آهو را دیدند که از آن خون جاری بود.

۱۵- آن شب را چون کریمانی که حق میهمان خود را ادا کرده‌اند بصبح رساندند، نه فقط چیزی را از دست نداده بودند، بلکه غنیمتی نیز بدست آورده بودند.

۱۶- پدر از گشاده‌رویی برای میهمان پدری راستین ماند، و مادر از بشاشت روی، مادری راستین.

«۱۰»

خَنْساء

● تُماضِر بنت عمرو بن حارث بن شرید بن ریاح، از قبیلهٔ بنی‌سلیم.

● مشهورترین زنان شاعر عرب، و از صحابیان مُخضرم. تاریخ ولادت او معلوم نیست ولی بیشترین بخش زندگی خود را در زمان جاهلیت گذراند. سپس اسلام را درک کرد و اسلام آورد و به دین جدید پای‌بند بود. رسول أکرم (ص) شعر او را می‌پسندید و آن را تحسین می‌کرد و از وی می‌خواست که از اشعار خود بر او بخواند. ناقدان شعر کهن بر این متفقند که قبل و بعد از خنساء زنی شاعرتر از او نبوده است.

● نابغهٔ ذُبیانی شعر او را بر بسیاری از شعرای جاهلی ترجیح می‌داد.

● ابن‌سلام جمحی در کتاب «طبقات فحول الشعراء» خود او را از «فحول» شعرا بشمار آورده است.

● قسمت اعظم اشعار خنساء در رثاء است مخصوصاً رثای دو برادرش صَخر و معاویة که در عهد جاهلی بقتل رسیدند.

● بیت ذیل ازجمله مراثی او برای صخر است:

«یذکرني طلوع الشمس صخراً   و أندبه لکل غروب شمس»:

هر طلوع آفتابی، صخر را به یاد من می‌آورد، و با هر غروبی بر او ندبه سر می‌دهم.

● او را چهار پسر بود که به سال ۱۶ هـ. ق در جنگ قادسیه شرکت کردند، و گویند خود نیز با فرزندانش در این جنگ شرکت داشت. و هرچند فرزندان او در این جنگ بشهادت رسیدند ولی مترجمان احوال او در مورد مرثیه سراییدنش برای آنها مطلبی نقل نکرده‌اند.

● تاریخ فوت او مورد اتفاق تذکره‌نویسان نیست، ولی اغلب سال ۲۴ ق (۶۴۴ م) را ترجیح می‌دهند. او را دیوانی است شامل اشعاری که از وی باقی مانده.

در رثای برادرش صَخْر

۱ـ ای دیدگان کَرم کنید و خُشک مشوید، آیا بر «صَخرِ» بخشنده و کریم نمی‌گریید؟

۲ـ آیا بر آن شجاع زیباروی نمی‌گریید؟ آیا بر آن جوانمردِ سروَر نمی‌گریید؟

۳ـ آنکه بسبب بلندی قامت، بند شمشیرش دراز بود، آنکه بسبب سیادت بر قوم خود، خیمه‌گاهی رفیع داشت، آنکه بر قوم خود ریاستِ کرد درحالی که هنوز «اُمرد» بود و موی صورتش ندمیده!

۴ـ مردم اگر دست نیاز بسوی مجد و عظمت دراز می‌کنند، این مجد و عظمت است که دست بسوی او دراز کرده است!

۵ـ بیش از آنچه دیگران از مجد و عظمت یافتند، بدست آورد و آنگاه راه خود را به سمت بالا ادامه داد.

۶ـ مردم آنچه را بر آنها دشوار می‌آمد برعهدهٔ او می‌نهادند، هرچند کهترین آنان در سن بود.

۷ـ مجد و عظمت را می‌بینی که قصد خانهٔ او می‌کند، ولی او بهترین دست‌آورد را محمودِ دیگران بودن می‌داند.

۸ـ هرگاه از مجد ذکری به میان آید او را می‌بینی که مجد را ازار و ردای خود قرار داده است.

«۱۱»

عمربن أبي ربيعة

● عمر بن عبدالله بن أبي ربيعه حذيفة بن المغيره از بنی مخزومِ قریش به سال ۲۳ ﻫ. ق (۶۴۴ م) در مکهٔ مکرمه متولد شد و در آن شهر با رفاهیت نشو و نما کرد، چه پدرش از ثروتمندان مکه در هر دو دورهٔ جاهلی و اسلام بود. او زیباروی بود و در اشعار خویش به مدح زیبایی خود پرداخته و نیز می‌گوید که زنان او را به ماه تشبیه می‌کنند و یاد و ذکر او همواره بر سر زبان آنهاست.

● برخی ناقدان عقیده دارند «نسیب» و تغزل وی دربارهٔ خودش بیش از آنست که دربارهٔ زنان محبوبش گفته است. یک بار سلیمان بن عبدالملک از او خواست مدیحه‌ای برای او بسراید، و او در پاسخ گفت: من مردان را مدح نمی‌کنم بلکه زنان را می‌ستایم!

● عمر بن ابی ربیعة بی‌شک پیشرو سبک غزل صریح و بی‌پروا بود، و او به هیچ یک از دیگر انواع شعر نپرداخته است و این امر سبب شده برخی ناقدان او را «غزلسراترین» تمام غزلسرایان عرب بشمار آورند!

● یکی از مشهورترین غزلیات او قصیده‌ایست با مطلع ذیل:

«أمِن آل نُعمٍ أنتَ غادٍ فمُبكِرُ　　　غَداةَ غَدٍ أمْ رائحٌ فَمُهجِّرُ»

● مهمترین مشخصهٔ غزل وی پی‌گیری گفت و شنود مداوم با «زن» است، تا آنجا که اشعارش نقل مجالس شب‌زنده‌داریها و داستانهای عاشقانه گشته است. در عین حال اشعارش از شیوایی معنی و سهولت سبک و روانی الفاظ برخوردار است.

● وفات او به سال ۹۳ ق (۷۱۲ م) بوده است.

از آلِ نُعْم هستی؟

۱ـ آیا از «آل نُعْم» (قبیلهٔ معشوق) هستی که صبحگاهان قصد سفر کرده‌ای، یا قصد مهاجرت در شدّت گرمای روز کرده‌ای؟

۲ـ برای برآوردن نیاز نفس خود می‌روی، نفسی که او را پاسخ نداده‌ای و عذر نخواسته‌ای، و حال اینکه گفتار عذرآور است.

۳ـ دل تو هوای «نُعم» کرده است، اما بدان که شما با هم جمع نخواهید شد و نه رشته‌ها بهم خواهد پیوست و نه دلها به هم نزدیک!

۴ـ نه نزدیکی نُعم، اگر به تو نزدیکی جوید، سودمند است و نه دوری او تسلی‌بخش است و نه تو توانِ صبر کردن داری.

۵ـ زن دیگری آمده بود که غیر از نُعم بود ولی همچون او، که اگر به اندیشه و خرد رجوع می‌کرد او را از این کار منع می‌نمود.

۶ـ هر زمان که قصد دیدار نُعم را می‌کنم خویشاوندی از خویشاوندان او سخت خشمگین می‌گردد.

۷ـ برای او بسیار دشوار است که مرا نزدیک خانهٔ او ببیند، و کینهٔ مرا به دل گرفته، نفرت از چهرهٔ او آشکار می‌شد.

۸ـ هنگام درود فرستادن بر او زبانم سنگین می‌شود، چه توجه مرا نسبت به او برملا می‌سازد که آن را ناپسند دارم...

۹ـ و نشانهٔ آنْ سخنان اوست که فردای روزی که او را در «مَدفَع أکنان» دیدم، می‌گفت: آیا این همان است که رسوایش کرده‌اند؟

۱۰ـای «أسماء» بایست و بنگر آیا او را بجای می‌آوری، آیا این همانست که برای

من ناراحت بود و نام او بر سر زبانها بود؟

۱۱ـ آیا این همان کسی است که صفاتش را مدح کردی؟ آنکه، سوگند به جان تو، تا هنگام به‌گور شدن او را فراموش نخواهم کرد!

۱۲ـ پاسخ داد: آری، و بدون شک شبرویها و درد هجران است که رنگ رخسار او را دگرگون ساخته.

۱۳ـ اگر واقعاً او خود می‌باشد، حتماً پس از ما از قول و عهد خویش سرباز زده است، که انسان گاهی تغییرپذیر می‌شود.

۱۴ـ او مردی را دید که چون آفتاب صبحگاه برمی‌آمد عرق می‌کرد و چون شامگاه فرا می‌رسید دچار سرما می‌شد.

۱۵ـ او همیشه در سفر است، و مدام سرزمینها را می‌پیماید و با موهایی پریشان و چهره‌ای خاک‌آلود، از صحرایی به صحرایی دیگر کوچ می‌کند.

۱۶ـ بدلیل لاغری، بر مرکوب خود سایه‌ای جز آنچه ردای رنگین او می‌نمایاند، نداشت.

۱۷ـ در حالی که «نُعم» در زندگی خود از سایهٔ اتاق و باغهای پرگیاه و سرسبز بهره‌مند است و خشنود.

۱۸ـ و او را سرپرستی است که هر چه نیاز دارد برایش مهیا می‌سازد، و نیازی نیست بسبب دغدغهٔ خاطر شبها را بیدار بماند.

۱۹ـ در شبانگاهی باعث شد که من سختیهای شبروی را به جان بخرم. آری، دشواریهای ترس و خستگیها را فقط عاشق شیفته به جان می‌خرد!

۲۰ـ شب را آنجا و در نزدیکی خیمه‌گاه او به صبح رساندم، و پیوسته نگران رفت و آمد اعضای قبیله بودم و همه چیز را زیر نظر داشتم...

۲۱ـ نگران این بودم که چه هنگام خواب بر آنها چیره می‌گردد، زیرا ماندن من در

آنجا دشوار بود، و آنچه باعث نشستن من در آنجا شد، نیاز و حاجت من بود.

۲۲ـ شترم نیز در همانجا بخواب رفت، تا چنانچه کسی بـه آن نـیاز داشت آن را برباید و برود!

۲۳ـ با خود می‌اندیشیدم و به خود می‌گفتم که خیمهٔ او کجاست، و چگونه مـرا توان رسیدن به آن است؟

۲۴ـ اما دل آن خیمه را به من نشان داد، و نیک می‌دانستم که او حال خوشی داشته و نسبت به من شوق و محبت دارد.

۲۵ـ و چون سروصداها فرو نشست و چراغهایی که شامگاه روشن کـرده بـودند خاموش شد...

۲۶ـ و نور کم‌رنگ ماه نیز ناپدید گشت، ماهی که آرزو داشتم امشب طلوع نکند، چوپانان نیز از چرا برگشتند، و شب‌زنده‌داران نیز از قصه‌گویی دست کشیدند...

۲۷ـ صدای نَفَس خود را آرام ساختم و لنگان لنگان و آرام شـروع بـه راه رفـتن بسمت خیمهٔ او نمودم، درحالی که ترس از مردم قبیله سراسر وجود مرا فراگرفته بود.

۲۸ـ ناگاه با سلام خود او را غافلگیر کردم. وی تعجب کرد و می‌رفت تا با صدای بلند آمیخته با خوشحالی جواب سلام و درود مرا بدهد.

۲۹ـ او در حالی که انگشتان خود را به دندان می‌فشرد گفت: تو مرا رسوا کرده‌ای، و هر کار ساده‌ای در مورد تو دشوار است.

۳۰ـ گیرم که ما برای تو مهم نباشیم، آیا بر جان خود نیز بیم نداری، درحالی که دشمنان تو گرداگرد من حضور دارند، و خداوند نگهدارت باد!

۳۱ـ بخدا قسم نمی‌دانم آیا کار مهمی ترا واداشته که شبانه با این عجله بـدینجا بیایی؟ یا آنان که از آنها بیم داری بخواب رفته‌اند!

۳۲ـ به او پاسخ دادم: عشق و شوق دیدار تو است که مرا بدینجا کشانده، و هیچ

یک از مردم بر آن آگاه نیستند!

۳۳ـ وقتی از شب جز اندکی نمانده بود، و ستارگان در آستانهٔ افول بودند...

۳۴ـ به من اشاره کرد که بیدار شدن قوم نزدیک است، و موقعیت خطرناکی پیش آمده.

۳۵ـ چون اندکی به ظهور اشعهٔ زرین آفتاب مانده بود، ندای «رحیل» و کوچیدن مرا بخود آورد و ترساند.

۳۶ـ و او هنگامی که دید افراد خانواده و قبیله‌اش از خواب بیدار شده‌اند گفت: بگو چه باید کرد؟

۳۷ـ گفتم: خود رو در روی آنها قرار خواهم گرفت، و نتیجه از دو حال خارج نخواهد بود یا فرار می‌کنم و دستشان به من نخواهد رسید، و یا اینکه با شمشیر جنگ کرده و ستیزه می‌جویم.

۳۸ـ گفت: آیا می‌خواهی با این کار قضیهٔ ما دو تن را بر سر زبانها اندازی، و آنچه دربارهٔ عشق و علاقهٔ ما شایع بوده مصداقیت ببخشی!

۳۹ـ اگر چارهٔ دیگری نباشد، باید اقدامی دیگر کنیم که به کتمان موضوع و پنهان‌داشتن آن نزدیکتر باشد.

۴۰ـ و آن اینست که تمام موضوع را از ابتدا تا انتها به اطلاع دو خواهرم برسانم، که دیگر مرا یارای تأخیر در آگاهانیدن آنها نیست!

۴۱ـ تا بلکه ایشان راه نجاتی برای تو بیابند و یا اینکه در میانشان برای فرار جایی پیدا کنی و مخفیانه از این تنگنایی که در آن افتاده‌ای نجات یابی!

۴۲ـ آنگاه برخاست درحالی که غمگین می‌نمود و گویی خونی در صورتش وجود ندارد، و از اندوه اشک می‌ریخت.

۴۳ـ دو خواهر بسویش شتافتند درحالی که جامه‌هایی از دیبا و ابریشم سبزرنگ

بر تن داشتند.

۴۴ـ به دو خواهر خود گفت: جوانی را یاری برسانید که به دیدار من آمده است، که هر واقعه‌ای را بطریقی باید علاج کرد!

۴۵ـ آن دو ابتدا ترسیدند سپس گفتند: بر خود زیاد خورده مگیر که مشکل بسی آسانتر از اینهاست!

۴۶ـ چاره چنین است که او در میان ما بصورت ناشناس حرکت کند آنگاه نه راز ما برملا می‌شود و نه او در میان دیگران دیده خواهد شد.

۴۷ـ پس من با استفاده از سپر خود در میان آن دو، بصورت سه شبح درآمدیم: دو تارپستان و یک زن میانسال.

۴۸ـ وقتی که از محوطهٔ قبیله دور شدیم به من گفتند آیا دیشب که ماه درخشان بود از دشمنان بیم نداشتی!

۴۹ـ آیا این روش تو در تمام طول زندگی است و تغییر نخواهد کرد؟ آیا شرم نمی‌کنی و فکر و اندیشه نمی‌کنی؟

۵۰ـ این بار هرگاه آمدی نگاه خود را به غیر ما معطوف کن، تا مردم بپندارند عشق تو در آن سمت است.

۵۱ـ آخرین دیدار من و او زمانی بود که دور شد و از او گونه‌ای زیبا و نقشی از نقاب و روبنده نمایان شد.

۵۲ـ و آخرین سخنی که خطاب به نُعم بر زبان راندم، در همان زمان که چوپانان شتران را می‌راندند، این بود که:

۵۳ـ خوشا به حال ساکنان (عامريّه) و عطر دلنشین آنجا و خاطراتی که به یادم خواهد ماند!...

«۱۲»

کُثَیِّر عَزّه

● أبوصَخر کثیّر بن عبدالرحمن بن أسود. از تیرهٔ عامر بنی خزاعة بن ربیعه از قبیلهٔ أزْد از بنی‌قَحطان. به سال ۲۳ هـ. ق (۶۴۲ م) در یکی از روستاهای حجاز بین مکه و مدینه به نام «کلیّة» متولد شد. او را عمّی صالح و درستکردار بود که در کنف او میزیست و شتران وی را نگهداری می‌کرد. کثیّر در شهر مدینه می‌زیست و از شهامت و جرأت و بدیهه‌گویی و وسعت علم و معرفت برخوردار بود.

● عبدالملک بن مروان را مدح نمود آنگاه به مدح عمربن عبدالعزیز پرداخت. داستان عشق او نسبت به عَزَّهٔ ضَمْریّه دختر جمیل بن وَقّاص بر سر زبانها افتاد، اشعار بسیاری دربارهٔ عزه دارد. او از پیش‌کسوتان مکتب تغزل با عشق «عُذری» و پاک است، و در این میان هماورد جَمیل‌بن مَعمر عاشق بُثَینه است. از مشهورترین قصاید او تائیه‌ایست با مطلع ذیل:

«خلیلیّ هـذا ربـع عـزة فـاعقلا　　　قلوصیکما ثم ابکیاحیث حلّت»

● غزلیات او آمیخته به بثّ‌الشکوی و بیان محرومیت و اشتیاق فناناپذیر است.

● به سال ۱۰۵ ق (۷۲۳ م) وفات یافت. دیوان شعری دارد که به چاپ رسیده است.

غزلی به یاد عَزّه

۱ـ ای یاران، اینجا دیار عزّه است. شتران خود را ببندید و بر جایگاه یار زاری کنید!

۲ـ بدن خود را بر خاکی که با تن او تماس داشته، بمالید، و شبانه‌روز را در جایی که او شب و روز خود را سپری کرده، بگذرانید.

۳ـ قبل از آشنایی با عزّه نه با گریه و زاری آشنا بودم و نه با درد عشق، تا آنگاه که روی برتافت و مرا ترک گفت.

۴ـ او با من انصاف بخرج نداد، چه ما را از دیگر زنان رویگردان ساخت بدون اینکه به همدمی خود امیدوار سازد.

۵ـ در قطع کردن رشتهٔ محبت با من، چون نذرکننده‌ای بود که به نذر خود وفا کرده و ذمّهٔ خود را بَری ساخته است.

۶ـ او را ندا دادم که ای عزه! هر دشواری و مصیبتی که دل تسلیم آن شود، آسان می‌گردد و تحمل‌پذیر!

۷ـ هر درد طاقت‌فرسا و گرفتاری سختی که عشق منشأ آن باشد، سرانجام زایل می‌گردد!

۸ـ فردا اگر نمّامان و حاسدان بپرسند که ترا چه شد که او را ترک گفتی؟ پاسخ خواهم داد: از دل آزادهٔ خود برای تسلّی خاطر یاری خواستم، او هم اجابت کرد!

۹ـ آنگاه که مرا ترک می‌گفت و او را ندا می‌دادم، گویی سنگ خارایی را می‌خوانم که از شدت سختی و لغزندگی آهوان بر آن می‌لغزند!

۱۰ـ هجران‌خواه است و در باختن نرد عشق ممسک، و از این امساک آنگاه دست

می‌کشد که عاشق از وصال او دلزده شود.

۱۱ـ او با تسلط بر دل من، قُرْقی را شکست که پیش از او کسی وارد آن نشده بود، و بر ارتفاعات صعب‌العبوری قدم نهاد که کسی در آنجا منزل نکرده بود.

۱۲ـ کاش ناقهٔ خود را در دیار عزّه با ریسمانی سست می‌بستم تا آن را بگسلد و...

۱۳ـ رَحل و بار خود را در میان مردم این قبیله ترک کند و از آنجا دور شود و دیگری قصد تصاحب او کند.

۱۴ـ آنگاه من بسبب از دست دادن مرکوبم بسان کسی خواهم بود که فقط یک پای سالم دارد و پای دیگر او را زمانه دچار فلج کرده است.

۱۵ـ و چون ناقهٔ لنگی خواهم شد که با وجود لنگیدن و ناتوانی بخواهد به راه خود ادامه دهد.

۱۶ـ آرزو داشتم تا آنجا که در توانم است نزد او بمانم، هرچند گمان می‌کنم چون ماندنم طولانی گردد باعث ملال خاطر او گردم.

۱۷ـ شوی او که چون «خِنزیر» (خوک) است او را وامی‌دارد که به من ناسزا گوید، و حال اینکه او قصد تحقیر مرا ندارد و این فقط اطاعت از سلطان مستبد است.

۱۸ـ هرچند عزّه هتک حرمت و عِرض مرا کرد، ولی زندگی بر او گوارا باد و تن او به مرضی دچار مباد!

۱۹ـ بخدا سوگند هرچه به او نزدیک می‌شوم از من دوری می‌گزینند و راه هجران پیش می‌گیرد، و هر چه بر عشق خود می‌افزایم او از آن می‌کاهد!

۲۰ـ آه‌هایی از غم و اندوه بر من حمله‌ور گشته که اگر ادامه یابند مرا از پای درخواهند آورد، گویی این آه‌ها به یاری رویگردانی عزّه از من و فقدان امید آمده‌اند!

۲۱ـ مسیر دشوارگذار عشق را با هم آغاز کرده بودیم، و چون به دیدار نایل شدیم، من در ادامه دادن راه ثابت قدم ماندم ولی پای او سست گردید!

۲۲ـ بین خود پیمان محبت بسته بودیم، و چون بر سر وفای به عهد آمدیم، من بر آن پای‌بند ماندم و او سست‌عهدی کرد.

۲۳ـ با وجود این اگر مرا مورد عتاب و سرزنش قرار دهد، پس «أهلاً و مرحبا»! هرچند عتاب‌پذیری من در مقابل منزلت او اندک است.

۲۴ـ اما اگر موضوع، عتاب و عتاب‌پذیری نباشد و بدین پوزش‌خواهی‌ها راضی نگردد، زمین خدا وسیع است و در پشت خود سرزمینی داریم که راه دور و دراز آن شتران را رنجور می‌سازد.

۲۵ـ ای یاران! عزّهٔ حاجبیّه (منسوب به جدّ اعلای او حاجب بن غِفار) هم شتران شما را و هم ناقهٔ مرا، با وادارکردنمان به این سفرها، از توان انداخته است.

۲۶ـ وصال عزّه دور مباد! هرچند وسایل و مقدّمات این وصال، پس از برخورد خصمانهٔ اخیر از بین رفته است.

۲۷ـ در حق ما خواه بدی کنی خواه نیکی، ملامتی بر تو نباشد، و هرچه بغض و نفرت بنمایانی مبغوض و منفور ما نخواهی بود!

۲۸ـ مودّتی را که بین ما بود به یاد آر، و آن محبّتی که در دل داشتی و اکنون راه گم کرده است، بر ما ارزانی بدار!

۲۹ـ هرچند طریق هجران پیش گرفت و روی برگرداند، بخاطر محبتهایی که بر من ارزانی داشته بود، همواره ثناگوی او هستم و در این گفتارْ صادق می‌باشم.

۳۰ـ با وجود این رفتارها، هیچگاه مرگ عزّه را آرزو نکنم، و اگر پایش بلغزد و بر زمین افتد شادکام نخواهم شد.

۳۱ـ نمّامان و غمّازان بدانند که شیفتگی من نسبت به عزّه هوسی زودگذر نبوده است که اکنون فرو نشسته باشد و زایل گشته!

۳۲ـ و مپندارند که من همچون شتر مستِ جنون‌زده که پس از اندک زمانی به حال

طبیعی خود بازمی‌گردد، از بیماری عشق او شفا یافته باشم!

۳۳ـ به خدا سوگند و سخت سوگندی که نه پیش از او و نه بعد از او، هیچ زنی مقام و منزلت وی را در دل من نداشته است!

۳۴ـ تاکنون هیچ روزی را چون روزی که او را دیدم نگذرانده‌ام، حتی روزهایی که رقیبان زیباروی او را دیده باشم!

۳۵ـ او در بلندترین نقطهٔ دل من جای دارد، و هیچ راهی برای فراموش کـردن او نیست و دل هیچگاه از وی آزرده و ملول نمی‌گردد.

۳۶ـ از دل خود در عجبم که چگونه دوری او را تحمل می‌کند! و از نفس خود در شگفتم که چسان سوزش عشق او را پذیرفته و آرام و قرار گرفته است!

۳۷ـ حکایت من و دلدادگی‌ام به عزّه، پس از آنکه رشته‌های محبتی که بین ما بود بوسیلهٔ من یا بوسیلهٔ او از هم گسست ...

۳۸ـ حکایت پناه‌گیرنده به سایهٔ قطعه ابری است که تا بخواهد در سایهٔ آن آرام بگیرد، ابر کنار می‌رود و پناه‌آورنده را در رنج و عذاب گرما تنها می‌گذارد.

۳۹ـ حکایت من و عزه حکایت کسی است که از فرط تشنگی آرزوی ابری باران‌زا کند، اما این ابر آنگاه که بر سر او سایه بیفکند از باریدن دریغ ورزد، و چون دور شود باریدن آغاز کند!

۴۰ـ آنچه دیدهٔ مرا خنک می‌سازد همانست که دیدهٔ او را روشنایی می‌بخشد، و زیباترین چیزها همانست که دیده‌ها را خنک سازد و روشنی بخشد.

۴۱ـ آرزوی عزّه داشتم ولی چون دیدگانم بر او افتاد، مرگ و نابودی را دیدم که سایه افکنده بود و آمادهٔ حمله!

«۱۳»

بَشّاربن بُرد

● أبومَعاذ بَشّار بن بُرد بن یرجوخ بن أزدکرد، ملقّب به مرعث. جد او ایرانی و از اهالی طَخارستان بود، و بشّار خود از موالی قبیلهٔ عُقَیل بن کعب بشمار می‌آمد.

● تولد او به سال ۹۵ هـ. ق (۷۱۴ م) در بصره بود و پدر او به کارِ گِل و خشت‌زنی اشتغال داشت، لذا بشار زندگی خود را در محیطی مملو از فقر و فاقه گذراند، و بسا علت نفرت او از مردم و گریزان بودن از آنان همین امر باشد.

● وی نابینای مادرزاد بود و در این باره می‌گوید:

«عمیتُ جنیناً والذکاء من العمی فجئتُ عجیب الظن للعلم موئلا»:

من از دوران جنینی نابینا شدم و هوشمندی من از نابینایی سرچشمه گرفته و بر اثر آن از گمان و حدس قوی برخوردار شدم و برای علم ملجأ و پناهگاهی شدم!

● از ده سالگی به سراییدن شعر پرداخته است، و در مورد نابینایی خود می‌گفت: سپاس خدای را که روشنایی دیده‌ام ببرد تا شاهد آنهایی که از ایشان متنفرم نباشم!

او تنومند، بلند قد، آبله‌رو، و تندخو بود و چشمانی برآمده داشت. در هتک حرمت اشخاص بی‌باک بود و بی محابا ناسزا می‌گفت، هر چند این مسائل گاهی بر سبیل استهزا و تمسخر بود. در زندگی او تناقضات فراوان بود؛ تناقضاتی از قبیل دوستی و نفرت، ظرافت و خشونت، بی‌پروایی و حکمت، تندخویی و بذله‌گویی، استواری و سستی در شعر. مدتی همصحبت متکلمان شد که منجر به «تحیّر» او گشت و بسبب این «حیرانی» او را به زندقه متهم کردند. أصمَعی او را «خاتمةالشعراء» بشمار آورده، و جاحظ در البیان و التبیین خود در حق وی می‌گوید: بشار شاعر و خطیبی

بود با سخنان نثر و سجع و موزون، و نیز دارای رسائل و نامه‌ها، و او در سرودن شعر نوآور و مبتکر بود و در بیشتر انواع شعر قریحهٔ خود را آزموده است.

● شعر را وسیلهٔ کسب درآمد خود قرار داده بود، و در سرودن غزلهای بی‌پروا و هوسبازانه شهره بود. او در رأس نوآوران و مجدّدان قرار داشت و از شعرای بزرگ قرن دوم هجری بشمار می‌آید.

● در شعر وی عناصر کهنه و نو یکجا جمع گشته، و در تشبیه نیز دستی توانا داشت. بیت ذیل از سروده‌های وی شهرت بسیار کسب کرده است:

«کان مثار النقع فوق رؤوسهم   و أسیافنا لیل تهاوی کواکبه»

(← بیت شمارهٔ ۲۰)

● به فن بدیع روی آورد و راه را برای این صنعت هموار ساخت. مهدی خلیفهٔ عباسی او را از غزلسرایی توأم با ناسزاگویی منع کرد ولی او با حیله آن را از سر باز نمود. در بغداد سکونت داشت و در همین شهر در سن بیش از هفتاد و یا نود سالگی در گذشت، و برخی وفات او را به سال ۱۶۸ ق (۷۸۴ م) دانسته‌اند. بسیاری از قطعات زیبای او در منتخبات و گزیده‌های ادبی و شعری نقل شده است. شرح حال او را ابوالفرج اصفهانی (در الأغانی) و ابن‌المُعتزّ (در طبقات الشعراء) و دیگران آورده‌اند. او را دیوان شعری است که به چاپ رسیده.

جفای یار

۱ـ او مورد بی‌مهری و جفای محبوب قرار گرفت و یار از وی ملول گشت، لذا او را مورد عتاب قرار داد و در عتاب و سرزنش راه افراط گرفت.

۲ـ ای یاران! سوز و گداز عشق را انکار مکنید، و از پرس و جوی عاشقی که به جفای محبوب گرفتار شده اظهار شگفتی مکنید!

۳ـ بهره‌ای که دل و دیدهٔ او از دیدار «عبدة» گرفته سبب شفای درد عشقِ به یاران دور از دسترس گشته است.

۴ـ دل از یاد او کاست و عزمِ رسیدن به او به پایان رسید، و از محبوبی که به او جفا کرده دست کشید!

۵ـ هر گاه یار در دوستی و مودت خود ثابت قدم نباشد، و هر لحظه مسیری دیگر در پیش گیرد ...

۶ـ تو راه فراق و جدایی را به او واگذار، و چون مرکوب کسی مباش که پیوسته در رفت و آمد باشد!

۷ـ دوست کسی است که هرگاه شبهه‌ای در تو بیند خود را گناهکار بداند، و هرگاه او را سرزنش کنی با گشاده‌رویی و گذشت بپذیرد.

۸ـ اگر برای هر اشتباهی دوست خود را سرزنش کنی، هیچ کس را نخواهی یافت که در خور سرزنش نباشد!

۹ـ پس یا در تنهایی زندگی کن یا به دوست خود بپیوند، چه او گاه مرتکب گناه می‌شود و گاهی از آن دوری می‌جوید.

۱۰ـ اگر بخواهی فقط آب گوارای خالی از هرگونه خس و خاشاک را بنوشی، بدان که تشنه خواهی ماند، کیست که همهٔ آبشخورهای او صاف و گوارا باشد!

۱۱ـ آن کیست که تمام سجایای اخلاقی او پسندیده باشد، همین شرافت برای شخص کافی است که معایب وی بازگو شود!

۱۲ـ شبی است بسیار تیره و تار که دختران و پسران و دختر خوانندگان و همهٔ کسانی که به شب‌زنده‌داری خوی کرده‌اند، از شدت ترس بخواب روند.

۱۳ـ در چنین شبی چشمان من و مرکوبم از چشیدن لذت خوابِ خوش امتناع ورزیدند تا آنگاه که شب دامن خود برکشید.

۱۴ـ سلطان جباری که از سر تکبّر گردن خود را افراشته باشد، برای سرزنش با شمشیرهای خود بسوی او می‌رویم و نه با سخن و کلام!

۱۵ـ هرگاه دشمن مخفیانه بسوی ما آید و ما را تحت نظر داشته باشد بدون اینکه به وجود او پی ببریم ...

۱۶ـ ما آشکارا و با نیزه‌های آخته و شمشیرهای خون چکان بسوی او می‌رویم ...

۱۷ـ و با سپاهیانی که در فراوانی عدد چون طبقات شبِ تاریک هستند بهمراه نیزه‌هایی که پیکان آنها از خون دشمن سرخ رنگ شوند.

۱۸ـ قبل از اینکه آفتاب سر از تاریکی برآرد و شبنمها بخار گردند، ما بسوی او می‌شتابیم ...

۱۹ـ به همراه ضرباتی که هرکس در معرض آنها قرار گیرد طعم مرگ را می‌چشد و هرکس فرار را ترجیح دهد پی‌آمدهای آنها دامنگیر وی شود.

۲۰ـ منظرهٔ گرد و غبار میدان کارزار و شمشیرهای درخشان ما بر سر آنان، چون شب تاریکی است که ستارگان آن درخشانند.

۲۱ـ برای آنان مرگ مفاجات و ناگهانی را به ارمغان می‌بریم، چه ما مَلِک‌زادگانی هستیم که رایتهای مُلک برایمان در اهتزاز است!

۲۲ـ در نتیجه تعدادی از دشمنان به اسارت در آمدند، و بخشی کشته شدند و برخی نیز به آب فرات زدند و گریختند.

«۱۴»

أبونواس

● حسن‌بن هانئ بن عبدالأوّل بن صباح حَکَمی (از موالی بنی حَکَم) به سال ۱۴۵ هـ. ق (به روایتی ۱۳۶ و روایتی دیگر ۱۲۹) در اهواز از سرزمین خوزستان متولد شد. مادر او به نام «جلبّانه» اهوازی بود و پدرش اهل دمشق و از سپاهیان مروان‌بن محمد. ابونواس در خردسالی پدر خود را از دست داد و مادرش او را در شش سالگی به بصره برد.

● در طلب «حدیث» به همه جا می‌رفت کما اینکه در حلقه‌های زبان و ادب عربی حضور می‌یافت و به لغات شاذ و دور از ذهن توجه زیادی مبذول می‌داشت. نحو سیبویه را نیز آموخت. آنگاه به شعر و شاعری روی آورد. والبة بن حَبّاب شاعر «ماجن» (خوشگذران و هوسباز) او را با خود به کوفه برد. پس از درگذشت والبه، ملازم خلف أحمر، که شاعرترین و عالم‌ترین مردم زمان خود بشمار می‌آمد، گشت. درکسب علم و ادب از خلف حظّ وافری برد، علاوه بر آن نزد دیگر علمای بصره و کوفه نیز تتلمذ کرد.

● ابونواس از حافظه‌ای قوی برخوردار بود. دیوان شصت تن از زنان شاعر عرب را روایت کرده است که خَنساء ازجمله آنان است. اشعاری که از شعرای جاهلی و «مُخضرم» و اسلامی و معاصر خود روایت‌کرده است از این تعداد نیز بیشتر بود. چون آوازهٔ شعر او به همه جا رسید عزم بغداد کرد و به دربار خلفای عباسی راه یافت و بخصوص از ندیمان مأمون عباسی گشت. به سرزمین مصر نیز رفته است و «خَصیب» امیر آن دیار را مدح گفته است.

● در قصاید خود از انواع شعر سنتی استفاده کرد، ولی پس از مدتی از این نوع

شعر روی برتافت و آن را به استهزا گرفت، کمااینکه ارزشهای اجتماعی عصر خود را مورد هجوم قرار داد. او در تمام فنون شعر، از قبیل مدح، رثاء، غزل، خمریات، مُجون، وصف، هجو، عتاب، زهد، صید و شکار چیره‌دست بود، مخصوصاً پرداختن به اشعار شکار گاهی او را به سرودن رجز واداشت و «طَردیّات» او رجزهایی است در توصیف شکار و شکارگاه. با تمام این احوال شعر او، مخصوصاً در اواخر عمر رنگ زهد و زاهدی به خود گرفت که احتمالاً علت آن احساس به گناه بود.

● در عین اینکه شاعری قوی بود، از عالمان فقیه بشمار می‌رفت و بر طُرق حدیث و شناخت ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آیات قرآن کریم آگاهی داشت. مَعمَربن مُثنَّی او را «اِمرؤُالقَیس» معاصران خود شمرده است و جاحِظ می‌گوید کسی را در زبان عربی أعلم و أفصح از ابونواس ندیده‌ام، امام شافعی نیز اعتراف می‌کند که اگر «مُجون» و هوسرانی ابونواس نبود، برای کسب علم نزد او تتلمذ می‌کرد!

● به سال ۱۹۸ هـ. ق (۸۱۴ م) در بغداد درگذشت. او را دیوان شعری است که بارها به چاپ رسیده. بسیاری در مورد وی قلمفرسایی کرده‌اند.

سفر به مصر

۱ـ ای دختر همسایه، پدرت انسان باغیرتی است، و آنچه از دیگران سهل است از تو سخت و دشوار!

۲ـ اگر تو نه دوست باشی و نه همسر، حجاب و مانع بین ما باقی خواهد ماند.

۳ـ من همسایهٔ مردمی گشته‌ام که یکدیگر را ملاقات نمی‌کنند و جز در روز قیامت و «حَشر» به دیدار هم نایل نمی‌شوند!

۴ـ من کسی نیستم که عشق دل او را برباید و یا هر سلطانی بر او سلطه یابد!

۵ـ توان پیشگویی با گوشهٔ چشمی دارم، و درون هیچ کس بر من مخفی نیست.

۶ـ بادِ ساکن و آرام بر اثر نگاه او چون عقاب تیزپروازی شد که از بالای قله‌ها فرود آید.

۷ـ عقابی که جوجه‌های نورسیده‌اش دو شبانه‌روز بی‌غذا مانده باشند و او در طلب طعمه بسرعت پرواز کند.

۸ـ و چون شعاعی از نور خورشید را بیند که برفها را ذوب می‌کرد، بر بالای بلندی رود.

۹ـ چشمان تیزبین خود را در حدقه‌ها بگرداند، چشمانی که از تیزبینی نیاز به هیچ مرهم و دارویی ندارد.

۱۰ـ دختر همسایه در آن حال که بـا مـرکب تـیزرو خـود از کـنار خـانه‌اش دور می‌شدم، گفت: برای ما دشوار است که ترا در حال کوچیدن ببینیم!

۱۱ـ آیا بجز مصر جایی برای ثروتمند شدن نیست؟! مگر نه اینست که راههای بدست آوردن ثروت فراوان است!

۱۲ـ در همان حال که گریه بر او غلبه کرده بود و با جاری شدن اشک بر گونه‌های معطرش هوا عطرآگین شده بود، او را پاسخ دادم:

۱۳ـ بگذار با سفر خود بر حسادت کنندگان تو بیفزایم، سفر به سرزمینی که «خَصیب» بر آن امیر است.

۱۴ـ اگر کاروان ما عزم قلمرو «خصیب» را نکند، به دیدار کدامین جوانمرد جز او برود!

۱۵ـ رادمرد کریمی که دعای خیر و ثنای دیگران را با مال خود می‌خرد و آگاه است که روزگار همواره بر یک چرخ نمی‌گردد و اوضاع زمانه همواره در تغییر است.

۱۶ـ مرکب جود و کرم نه از او عقب می‌ماند و نه توان سبقت گرفتن از او را دارد، لذا همانجا قرار می‌گیرد که او قرار گرفته است.

۱۷ـ دیدگان من مجد و سیادتی چون سیادت و سروری «ابونصر» بخود ندیده است!

۱۸ـ مار دلیری که بیش از مارهای دیگر سر در حلقه و چنبر خود دارد، ماری است که هنگام بالا رفتن از حصارها اراده‌ای «خصیب‌وار» داشته باشد.

۱۹ـ در همان حال که اهل ظلم و جور آسوده خاطر بودند و فارغ بال، بر آنان چیره گشتی و آنان را به بند اسارت کشیدی.

۲۰ـ اسیرانی که چون از جای برخیزند صدای قید و بند پایهایشان به گوش می‌رسد، و آنان را در قیام، گامهایی کوتاه است.

۲۱ـ هر که از این ادعای من آگاهی نداشته باشد، چه باک که «امیرالمؤمنین» بر آن آگاه است.

۲۲ـ تو از روزگار نوجوانی تاکنون که موی سفید بر شقیقه‌هایت ظاهر گشته، او را پند و اندرز می‌دهی و نصیحت می‌نمایی.

۲۳ـ هر پیش‌آمد سوئی برای او رخ دهد، خود آن را دفع می‌کنی یا راه‌حل را بدو می‌نمایانی.

۲۴ـ شتران تندرو و مست، مردم را به پیشگاه تو افکندند، شترانی که گویی بر بالای چشم جمجمه‌هایی قَبر مانند دارند.

۲۵ـ این شتران به هنگامی که صبح پردهٔ شب را درید و نمایان شد، ما را از شهر «عَقَرقوفِ» عراق حرکت دادند.

۲۶ـ هنوز از رنج راه غرق عرق نشده بودند که آنان را با طلوع آفتاب در وادی «عَین أباغ» بر راه فرات یافتم!

۲۷ـ با نخستینِ بانگ خروس در صبحگاهان، از آب صحرای «نُقَیبِ» فلسطین سیراب گشتند! (از نظر جغرافیایی، ظاهراً بیت در جای خود نیست!)

۲۸ـ با طلوع صبح به معابر «تَدمُر» در قلب صحرای شام رسیدند درحالی که نگاهشان بسمت دماغهٔ کوه «مُدخَن» بوده است.

۲۹ـ آنگاه قصد اهالی «غُوطهٔ» دمشق را کردند، گویی نزد آنان خونبهایی دارند.

۳۰ـ صبح را در سرزمین صخره‌ناک «جولان» سر کردند درحالی که صخره‌های آنجا را رام کرده بودند ولی از شدت جراحتِ سینه‌ها، آنان را پستانی برای دوشیدن نمانده بود.

۳۱ـ شب را در سرزمین گرم و بیماری‌زای «بَیْسان» آنچنان بسر بردند که گویی روشنایی صبح را نخواهند دید.

۳۲ـ از نهر «أبی فُطرُس» فلسطین وارد صحرای خشک لم‌یزرع شدند و از «بیت‌المَقدِس» روی گرداندند.

۳۳ـ از سواران خود خواستند که بسمت شهر «غَزَّه» که هاشم (جد نبی أکرم ص) در آنجا مدفون است، بروند، چه در شهر مرزی «فَرَما»ی مصر دلبستگیها دارند.

۳۴ـ و چون به «فُسطاط» عظیمترین شهر مصر وارد شدند، آنان را پناه‌دهنده‌ای پناه داد، که تو پیوسته پناه‌دهنده و یاری‌رسان هستی.

۳۵ـ پناه دهنده‌ای از بین قوم، که جبین او چون فجر می‌درخشد و نور آن ساطع و درخشان است.

۳۶ـ در صحنهٔ کارزار، نیزه و شمشیر به وجود «خصیب» می‌بالد، و در هنگام صلح و آرامش، منبر و مسند بدو می‌نازد.

۳۷ـ آنگاه که دیگران از کرم و بخشش بازایستند، کرم وجود او برقرار است و بر حفظ کرامت و حرمت زنان نیز غیور است.

۳۸ـ او را اجدادی است از «عَجَم» که چون بار عام می‌دادند، چهره‌هایی نورانی چون بَدر داشتند.

۳۹ـ این حق من است که آرزوهایم را برای تحقق یافتن نزد تو بیاورم، چه تو برای تحقق بخشیدن این آرزوها شایسته و لایق هستی.

۴۰ـ اگر بر من کرم و نیکی کنی، همانست که از چون توئی انتظار می‌رود، و در غیر این صورت عذرپذیر و شکرگزار تو خواهم بود.

* * *

«۱۵»
أبو تمّام

● حبیب بن أوس بن حارث بن قَیس بن أشَجّ، از قبیلهٔ غَوث بن طَیء. نسب او به یعرب بن قحطان می‌رسد، و در یکی از روستاهای حَوران به نام جاسم متولد شد. تولد او را به اختلاف ۱۷۲ و ۱۸۸ و ۱۹۰ هـ. ق ذکر کرده‌اند.

● در شام با فقر رشد و نما کرد، مدتی نیز نزد جامه‌بافی در دمشق مشغول بکار شد. سپس به حِمص رفت و پس از مدتی روانهٔ مصر شد و در منطقهٔ فُسطاط اقامت گزید و در مسجد جامع عَمرو بن عاص به شغل سقّائی پرداخت. در این بین بر محافل ادب و علم تردد می‌کرد و بر علوم دینی زمان خود و عربیّت و نیز بر علوم ترجمه شده از قبیل منطق و فلسفه و حکمت اطلاع حاصل کرد و در این راه از هوش سرشار و حافظهٔ قوی و نیروی تفکر خود بهره جست.

● گویند علاوه بر قصاید و قطعات، چهارده هزار ارجوزهٔ عربی از حفظ داشت. او بسیار زود به نظم شعر پرداخت و بسبب پیشرفتی که در این فن بدست آورده بود شهرت زیادی یافت. چون در مصر بر خواسته‌های خود دست نیافت به شام بازگشت و در آنجا بزرگان و سرکردگان را مدح نمود، سپس به حمص رفت و در آنجا با بحتری ملاقات نمود. آنگاه رهسپار عراق شد و وزرای دربار را مدح نمود و از طریق آنان به درگاه خلفا راه یافت و مأمون خلیفه را مدح کرد. اما بیشترین رابطهٔ او با معتصم بود که شیفتهٔ شعر وی شده بود و او را بر دیگر شاعران مقدم می‌داشت. او نیز قصاید بسیاری در مدح معتصم سروده است که بهترین آنها را می‌توان قصیدهٔ فتح عَموریّه دانست با مطلع ذیل:

«السّیفُ أصدق أنباء من الکتب ‌ ‌ ‌ في حدّه الحدّ بین الجدّ و اللعب»:

شمشیر صادق‌تر و گویاتر از کتاب و نوشته است، چه او را تیغه‌ایست که مرز میان «جِدّ» و «لَعب» است!

● با حسن بن وَهْب ارتباط یافت و او را مدح نمود و مدت دو سال از جانب وی ادارهٔ امور «بَرید» و چاپارخانهٔ موصل را بعهده داشت. در این مدت میان ارمنستان و آذربایجان و عراق و خراسان رفت آمد نمود، و سرانجام بسال ۲۳۲ ق (۸۴۶ م) یا اندکی قبل از این تاریخ در موصل وفات یافت.

● شعر او آمیخته‌ایست از انواع مختلف شعر ازقبیل مدح، رثاء، اعتذار، وصف، عتاب، غزل، فخر، حکمت، موعظه، زهد و هجو. امتیاز او بر سایر شاعران معاصرش سبک جدید وی است در شعر که برپایهٔ تعمّق در مفاهیم دور از ذهن استوار است، مفاهیمی که با استفاده از ذهن و حافظه و کمک گرفتن از فلسفه و منطق در قالب تشبیهات و استعارات و کفایات ارائه شده است.

● هنر ابوتمام در استفاده از صنعت بدیع است، لذا الفاظ شاذّ و غریب را بسیار بکار می‌برد، با وجود این قدرت عاطفه و حرارت مطبوعی که در سروده‌های او وجود دارد، سبب شده که شعرش در دلهای مردم از مکانت خاصی برخوردار باشد.

● سبک خاص ابوتمام سبب اختلاف نظرهای شدید در نقد شعر گشته، و او را به خروج از قواعد شعر عربی متهم نموده‌اند و ناقدان همواره او را با بحتری در مقام مقایسه قرار داده‌اند. وی اولین شاعر عرب است که به تألیف همت گماشت و منتخباتی از زیباترین میراث شعری عربی را در کتابی به نام «حَماسه» جمع‌آوری کرده که شهرت زیادی برای او به ارمغان آورد. کتاب دیگری نیز دارد به نام الحماسة الصغری یا الوحشیّات. دیوان شعر او را دکتر محمد عبده عزام در مصر پس از تحقیق و ویراستاری چاپ کرده است.

در رثای محمد بن حُمَید طوسی

۱ـ اینچنین است که مصیبت بزرگ شود و کار دشوار گردد. اگر چشمی بـر ایـن مصیبت نگرید هیچ بهانه‌ای او را نخواهد بود!

۲ـ با مرگ محمّد امیدها و آرزوها وفات یافتند و مسافران از ادامۀ سفر بازماندند.

۳ـ او برای نیازمندان، مال و خواسته بود و برای فاقدان اندوخته، توشه و ذخیره بود.

۴ـ آنکه دست نیاز بسوی کرم و بخشش او دراز می‌کرد، هیچگاه پی نمی‌برد که در این جهان عسرت و تنگدستی نیز وجود دارد!

۵ـ تو در راه خدا رفتی ای کسی که راههای رسیدن به خداوند در گرو تو بود، و با این رفتن تو شکافی ایجاد گشته است که چیزی آن را پر نمی‌کند.

۶ـ جوانمردی که در همان هنگام که چشمان قبیله‌ای در ماتم او خون می‌گرید، ذکر جمیل او و یاد گرامی وی خندان است.

۷ـ جوانمردی که زندگانی او دو قسمت شده بود، قسمتی در دلاوری و قـدرت و قسمتی دیگر در جود و کرم.

۸ـ جوانمردی که مرگ او میان ضربات نـیزه و شـمشیر بـود، مـرگی کـه بـهترین جانشین برای فتح و پیروزی است!

۹ـ مرگ فقط وقتی توانست او را برباید که شمشیرش از شدت ضربات مـتلاشی گشته بود و نیزه‌ها بر پیکرش خُرد شده بود.

۱۰ـ سدّ کردن راه مرگ برای او آسان بود، ولی عزم و ارادۀ نیرومند او و خوی کردن وی به سختیها و دشواریها مانع این کار شد.

۱۱ـ طبع او با ننگ و عار هیچ نسبتی نداشت، و برخورد او با عار و ننگ همچو برخورد با کُفر و بدتر از کفر بود.

۱۲ـ پای خود را در باطلاق مرگ محکم نهاد و بدان خطاب کرد که حَشرِ روز قیامت از زیر این پایها خواهد بود!

۱۳ـ راه خود را بسرعت پیمود درحالی که حمد و ستایش خداوند تارو‌پود جامه‌هایش بود، و بمحض مفارقت از دنیا، اجر و پاداش الهی کفن او شد.

۱۴ـ جامهٔ قرمز مرگ را به تن کرد و بمجرد فرا رسیدن شب تاریک قبر، آن جامه تبدیل به لباس سبز رنگِ «سُندسِ خُضْرِ» بهشتیان شد!

۱۵ـ گویی روز مرگ وی، قبیله‌اش «بنی‌نَبْهان» ستارگانی در آسمان بودند که «بدر» و ماه کامل از میان آنان افول کرده باشد!

۱۶ـ آنان عزادار و سوگوار شهیدی هستند که عزت و بزرگی به عزایش نشسته و قدرت و شکوه و جود و کرم و شعر و شاعری بر او گریانند.

۱۷ـ چگونه آنان را یارای صبر بر رفتن او به سوی مرگ است، اویی که صبر نیز با شهادتش به شهادت رسید!

۱۸ـ جوانمردی که روحی سبکبار داشت، او متکبر نبود و اگر گفته شود که تکبّر داشت، به او ظلم گشته.

۱۹ـ جوانمردی که اسبان فقدان او را به عزایش نشسته‌اند و او حامی ایشان بود، و آتش جنگ او را درنوردید درحالی که او خود اخگر افروزانْ پیکار بود!

۲۰ـ شمشیرهای براقی که در جنگها برنده بودند، اینک و پس از فقدان او، خود شکسته‌اند و بریده‌اند.

۲۱ـ آیا پس از اینکه حوادث محمّد را در ربودند، جامه‌های جود و بخشندگی تا ابد قدرت خودنمایی خواهند داشت؟!

۲۲ـ اگر ریشه‌های درختان نیکی و معرفت قطع شوند، بر کدامین شاخه برگهای تازه و خرم برویند؟!

۲۳ـ اگر روزگار غدّار بسبب فقدان او مورد خشم و نفرت قرار گیرد، می‌دانم بخاطر اینست که او از کسانی بود که روزگار بخاطر آنها محبوب می‌گردد.

۲۴ـ اگر روزگار حیله‌گرانه در هنگامهٔ نبرد از پشت به او خنجر زد، چنین خیانتی همواره عادت روزگار است.

۲۵ـ اگر قبیلهٔ طَی با مرگ او لباس عزا بر تن کرد، قبایل تَمیم و بَکر نیز عاری از این لباس نبودند.

۲۶ـ ما همواره انسانهایی را از دست می‌دهیم که در غم فراقشان شهری و روستایی شریک ما هستند.

۲۷ـ باران رحمت بر این «بارانِ کرم» که زمین تن او را در خود پنهان ساخته است، ببارادا هرچند او بارانی بود که نیازی به ابر و بارش نداشت.

۲۸ـ آیا مرا یارای پاداش دادن به باران هست؟ در حالی که بر قبری می‌بارد که در درون خود دریایی را نهفته دارد!

۲۹ـ او پاکدامن رفت و فردای آن روز هر باغ و روضه‌ای آرزو داشت قبر او باشد.

۳۰ـ آنکه زندگانی خاک از او بود به خاک فرو رفت، او که کرم و بزرگواری و عطایش دشواریهای زندگانی را سهل و آسان می‌نمود.

۳۱ـ سلام و درود پروردگار وقف تو باد! که کریم آزاده را عُمر محدودی نیست!

«۱۶»

ابن الرومی

● ابوالحسن علی بن عباس بن جُرَیج معروف به ابن الرومی به سال ۲۲۱ هـ. ق در بغداد متولد شد و رشد و نمای او در این شهر بود. نزد محمد بن حبیب درس آموخت. در مراحل نخستین حیات خویش به نظم شعر پرداخت. او تندخو، بدبین و بادانشی وسیع بود و شاعرترین مردمان زمانه‌اش پس از بحتری بشمار می‌آید. و نیز او را پُربارترین در شعر، بهترین شاعران در توصیف، بلیغ ترین هجوسرایان، و هنرمندترین سرایندگان در تمامی انواع شعر و قافیه دانسته‌اند. در شعر آنچه برای دیگران دشوار می‌نمود برای او آسان بود، و «لزوم ما لایلزم» های بسیاری دارد. نسبت به نوآوری و ابتکار در معانی شعری‌اش علاقهٔ زیادی داشت لذا قصائد او به بلندی گراییده، و در عین حال بسبب تأثیرپذیری از منطق به ترتیبی منسجم و با وحدت موضوع سراییده شده است. و اگر براعت او در تصویر و تشخیص و تحرّک و تنوع و عنایت به موسیقی، شعر و قافیه‌هایی که در بعضی از آنها از حروف «مهجور» استفاده کرده ـ و در واقع راه را برای «لزومیات» معرّی هموار ساخته ـ نبود، می‌توانستیم اشعار او را به نثر نزدیکتر بیابیم تا نظم! او در هجو نیز چیره‌دست بود و در این فن بیشتر از تصویر استهزا استفاده کرده است.

● **مرزبانی دربارهٔ او گفته است: کمتر موردی را می‌شناسم که وی رئیس یا مرؤوسی را ابتدا مدح گفته باشد و سپس به هجو او روی نیاورده باشد! لذا از شعر گفتن خود کمتر فایده‌ای برده و بزرگان اغلب از او دوری می‌جستند!**

ابن خلکان او را چنین وصف می‌کند: شاعر مشهور، صاحب نظمی عجیب و پدیدآوردن شعری غریب، در بحر لغات و معانی برای یافتن شاذّ و نادر به غواصی

می‌پردازد و آنها را استخراج می‌کند و در بهترین صورتها می‌نمایاند، و هیچ معنایی را رها نمی‌کند مگر اینکه حق آن را ادا کرده باشد و ناگفته‌ای را باقی ننهاده باشد.

● او در وصف طبیعت و مرثیه‌سرایی و ذکر وطن مقام ممتاز و برجسته‌ای در شعر دارد، و اشعار او در مورد وطن برترین اشعار از نوع خود بشمار می‌آید، و از مشهورترین ابیات او در این مورد بیت ذیل است:

«ولي وطن آليت ألاّ أبيعه وألاّ أرى غيري له الدهر مالكا»:

مرا وطنی است که سوگند خورده‌ام آن را نفروشم، و أبدالدهر هر کسی را مالک و صاحب آن نبینم!

● محققان پدیدهٔ بدبینی و یأس موجود در شعرش را به سرشت طبیعی او و ازدست دادن زن و فرزندان و نفرت از مردم مربوط می‌دانند. او به سال ۲۸۳ هـ. ق (۸۹۶ م) وفات یافت، و گویند وزیر المعتضد خلیفه، قاسم بن عُبیدالله که همواره در بیم از هجاهای او بسر می‌برد بوسیلهٔ مسموم‌کردن غذای وی سبب مرگ او شده است.

● او را دیوان شعری است که «مرکز تحقیق التراث بالهیئة المصریة العامة للکتاب» با تحقیق دکتر حسین نصار و در ۶ مجلد به چاپ رسانده است.

در رثای فرزند

۱ـ ای دیدگان، گریهٔ شما تسکین‌دهنده است و آرام‌بخش هر چند سودی از آن حاصل نشود، کرم کنید و اشک بریزید که کسی از دست رفته است که به اندازهٔ شما برایم عزیز بود!

۲ـ پسرکم، که دستانم او را به خاک اهدا کرد، عجب هدیهٔ گرانبهایی و عجب دریغی اهداکننده راست!

۳ـ خداوند نابود سازد اجلها و مرگها را که دُردانه‌های دل مردم را به عمد هدف تیرهای خود قرار می‌دهند!

۴ـ مرگ از میان فرزندانم پسر میانی‌ام را انتخاب کرد، وه که چگونه مرگ انگشت خود را بر «واسطة العقد» من گذاشت!

۵ـ در حینی که خیر و برکت را در قیافه و نگاه او می‌دیدم، و در کردارش نشانه‌های رشد و کمال رؤیت می‌کردم...

۶ـ ناگاه مرگ او را در ربود، و مزار او با وجود نزدیکی از من دور شد و با وجود دوری نزدیک!

۷ـ اجلها وعده‌های شوم خود را در مورد او عملی ساختند، در حینی که آرزوها تمام وعده‌های خود را به فراموشی سپرده بودند.

۸ـ ماندن او مابین گهواره و گور اندک بود، و هنوز عهد گهواره‌نشینی را فراموش نکرده بود که در میان گور قرار گرفت.

۹ـ آب «حیات» او بیش از سیراب شدنش خشک شد و او را از گوارایی و خنکی خود محروم نمود.

۱۰ـ خونریزی امانش نداد تا جایی که صورت چون گلِ سرخش را همانند زعفران زردرنگ ساخت.

۱۱ـ او همچنان بر دستان ما بود که قطرات خون از وی می‌چکید، و تن او به لاغری و رنجوری می‌گرایید چون چوبی که آن را تراش بدهند.

۱۲ـ چه خون باعظمتی که قطرات آن هنگام چکیدن چون دانه‌های درّ بود که بدون نظم از گردنبند جدا می‌شد.

۱۳ـ از دل خویش در عجبم که چرا بخاطر او منفجر نشد، حتی اگر از سنگ خارا سخت‌تر باشد!

۱۴ـ آرزو داشتم که مرا پیش از او روانه می‌ساختند، و اجل از رفتن بسوی او امتناع می‌کرد آنچنانکه نسبت به من امتناع کرده است.

۱۵ـ اما پروردگار مشیتی مقرر ساخت غیر از خواستهٔ من، و مشیت را خدا مقرر می‌کند نه بندگان او!

۱۶ـ اینکه او را به ثواب و پاداشش فروخته‌ام، مرا شاد نساخت، حتی اگر آن پاداش جاودانگی در خُلد برین باشد!

۱۷ـ من او را به اختیار نفروختم، بلکه بر آن مجبور بودم، که هیچ قدرتی را یارای واپس‌زدن ظلم حوادث دهر نیست.

۱۸ـ اگرچه پس از او از نعمت وجود دو فرزند دیگر بهره‌مند هستم، لیکن تا زمانی که مِهر شتران به بچه‌های خود در صحرای نجد باقی باشد، من نیز او را به یاد خواهم داشت.

۱۹ـ فرزندانمان چون اعضای پیکر ما هستند که چون یکی را از دست دهیم اثر فاجعه بر کردار و رفتارمان آشکار خواهد بود.

۲۰ـ هر کدام را جایگاهی است که در توان دیگران نیست که جای خالی او را پر

کنند، خواه صبر پیشه کنیم و خواه شکیبایی خود را از دست بدهیم.

۲۱ـ آیا پس‌از از دست رفتن شنوایی، چشم جای آن را می‌گیرد، و یا شنوایی بجای بینایی می‌تواند آنگونه که چشم انسان را راهنمایی می‌سازد راه را بنمایاند؟

۲۲ـ به جانم سوگند که پس از او حالم دگرگون گشت و تیره شد، و نمی‌دانم که حال و هوای او در غیاب من چون است؟

۲۳ـ وقتی او را از دست دادم تمام شادی و سرور را از یاد بردم و از لذتهای دنیوی و مادّی چون زاهدان رویگردان گشتم.

۲۴ـ ای گل زیبا و خوشبوی دیده و شَمّ و بَصر و درون، کاش می‌دانستم آیا عهد خود با من شکسته‌ای؟

۲۵ـ ترا با آب دیده‌ام سیراب خواهم ساخت تا زمانیکه اشک از چشم ببارد، هرچند آبیاری با اشک چشم سودی ندارد.

۲۶ـ ای دیدگان، کرم کنید و ببارید که چیزی را به خاک بخشیدم که برتر و گرانبهاتر از آنچه بود که انتظار داشتید و می‌خواستید!

۲۷ـ ای دیدگان، اگر نگریید و با اشکهایتان خاطرم را آرامش نبخشید شما را سرزنش خواهم کرد، و امروز چنانچه موجبات تسلی‌خاطر و آرامشم را فراهم سازید شایستهٔ ستایش من خواهید بود!

۲۸ـ اگر به علتِ خواب از گریه باز ایستید عذر شما را می‌پذیرم، چه فایده که حتی خوابِ انسان دردمند و مصیبت‌زده چیزی جز ناراحتی و ناآرامی نیست!

۲۹ـ ای نور دیدگانم، تو چشمان مرا بسیار اشکبار نمودی، و آن را درحالی ترک گفتی که چرکین‌تر از چشمان مبتلایان به چشم درد بود!

۳۰ـ ای نور دیده‌ام، اگر زنده بتواند خود را فدای مرده سازد، من اولین کسی خواهم بود که جان خود را فدای تو کنم!

۳۱ـ گوئی من لذت نگاهی به تو، یا بوسه‌ای شیرین‌تر از شهد بر ترا، نتوانستم احساس کنم!

۳۲ـ گوئی من لذت در آغوش گرفتنت و یا بوییدنت را نه در محل بازی و نه در گهواره نتوانستم احساس کنم!

۳۳ـ دیگران مرا بر این همه سوز و گداز و بی‌طاقتی ملامت می‌کنند، و نمی‌دانند که چندین برابر آنچه را بروز می‌دهم در دل نهفته دارم!

۳۴ـ ای محمد، هرچه بنظر دیگران ممکن است باعث تسلّی خاطر من گردد، برای من جز سوز و گداز به ارمغان نیاورد!

۳۵ـ دیدن دو برادر بازماندهٔ تو برای غمهای من آتش زننده‌تر از چوب آتش‌زنه است!

۳۶ـ هرگاه در جایی که تو بازی می‌کردی بازی کنند، دلم را بدون این که قصدی داشته باشند مانند آتش می‌سوزانند!

۳۷ـ در آنان شادیی مرا نیست، بل درد است، دردی که در دلم می‌افکنند و خود بتنهایی مشقت آن را بدوش می‌کشم.

۳۸ـ اگر تو اکنون در منزلگاه تنهایی و بی‌کسی تنها مانده‌ای، بدان که من نیز در این منزلگاه مونسان و یاران، دلتنگ آن شخصِ تنها هستم!

۳۹ـ آرزو دارم که اگر مرگ گروهی را بسوی لشکر مردگان گسیل دارد، من نیز یکی از آنان باشم!

۴۰ـ اگر کسی منتظر هدیه‌ای از دوست باشد، من خواستار هدیهٔ دیدار تو در رؤیای خود می‌باشم!

۴۱ـ درود خداوند بر تو باد و درود هر ابری که رعد و برق آن صادق باشد و باران‌زا!

«۱۷»

متنبی

● ابوالطیب احمد بن حسین بن حسن بن عبدالصمد جعفی کندی کوفی مشهور به متنبی به سال ۳۰۳ هـ. ق در محله‌ای به نام «کِندة» از شهر کوفه متولد گشت. آغاز سوادآموزی او در مکتبخانه‌ای بود که فرزندان بزرگان علوی (اشراف) در آن تحصیل می‌کردند.

وی پس از فراگیری لغت و نحو و شعر عربی، در جستجوی کلام فصیح عازم بادیه گشت و اندک زمانی بین قبایل آنجا که از زبانی فصیح برخوردار بودند بسر برد و توشه‌ای از فصاحت و بلاغت آنان برگرفت، سپس عازم بغداد گشت و آنجا نیز دوامی نیاورد و سفر طولانی خویش را ادامه داد و پس از گذشتن از دیار ربیعهٔ بین‌النهرین و موصل و نَصیبین و رأس‌العین، سرانجام در سرزمین شام رحل اقامت افکند.

● گویند شهرت وی به «متنبی» بسبب ادعای نبوت بود که باعث شد بسیاری از بادیه‌نشینان از او پیروی کنند. او به سال ۳۲۱ ق زندانی شد و تا زمانی که قصیده‌ای التماس‌آمیز برای امیری که او را به زندان افکنده بود ننگاشت، از زندان آزاد نشد.

● به سال ۳۳۷ ق به امیر سیف‌الدولة بن حَمْدان ملحق شد و بهترین اشعار خود را در حق وی سرود. سپس از او جدا شد و در سال ۳۴۶ ق وارد مصر گشت و کافور إخشیدی را مدح گفت، ولی پس از اندکی اشعاری در هجو او سرود و به سال ۳۵۰ ق رهسپار سرزمین فارس شد و عضدالدولهٔ دیلمی را مدح گفت و پس از بدست آوردن صله‌ها و هدایای فراوان قصد بازگشت به بغداد نمود، اما در راه گروهی از اعراب بنی‌اسد و بنی‌ضَبَّه بر او حمله کردند و وی را بقتل رساندند و اموالش را غارت نمودند.

● در مورد علت قتل وی روایات فراوان است، اما تمامی آنها در این امر متفق

هستند که قاتل وی فاتک اسدی خالوی ضبّه است که متنبی او را با اشعاری هجو کرده بود. این واقعه در ۲۷ رمضان سال ۳۵۴ ق رخ داد.

متنبی «سیّد» و سرآمد شعرای قرن چهارم هجری بشمار می‌آید، و بسیاری از ناقدان وی را بارزترین شعرای زبان عربی می‌دانند. ابن رشیق در مورد وی گفته است که: آوازهٔ او دنیا را فرا گرفته و مردمان را به خود مشغول ساخته است. ثعالبی نیز به مقبولیت شعر وی در میان خاصه و عامهٔ مردمان اشارت دارد.

● واحدی نیز به شور و علاقهٔ معاصرانش به دیوان او و تلاش آنان برای حفظ و روایت کردن اشعار آن اشارت دارد. دیوان هیچ شاعر دیگری را سراغ نداریم که این همه مورد توجه قرارگرفته باشد و بر آن شرحها نوشته باشند. ازجمله شارحان دیوان متنبی می‌توان به افراد ذیل اشاره کرد:

ابن‌خبی، واحدی، عُکْبَری و ابوالعلاء مَعرّی.

* * *

در مدح سیف‌الدوله، و در سپاسگزاری از هدیه‌ای که پس از ترک حلب برای وی فرستاده بود:

۱ـای فرستادهٔ من، ما را چه شده که هر دو گرفتار شده‌ایم؟! من عاشق هستم، و تو نیز دل در گرو محبوبهٔ من بستی! (شاعر فرستاده‌ای بسوی محبوبه‌اش فرستاده تا پیام عشق و علاقهٔ او را به وی برساند، اما قاصد خود شیفتهٔ حسنِ محبوبهٔ شاعر می‌گردد).

۲ـ قاصدی که فرستاده‌ام چون نزد محبوبه‌ام می‌رود از جمال وی شگفت‌زده می‌شود و خود در دام عشق او گرفتار می‌شود و از علاقهٔ من به او دچار حسادت می‌گردد و در رساندن پیام من خیانت می‌کند!

۳ـزیبایی و افسونگری چشمان محبوب، امانت‌داری را بر باد داد و سبب شد دلها بر عقلها خیانت ورزند! (قاصد لجام عقل به دست دل داده و هوای کوی محبوبهٔ شاعر بر امانت‌داری وی غلبه کرده است).

۴ـ معشوق چون من از درد شوق شکایت دارد، و عشق واقعی آنست که توأم با رنجوری و ضعف اندام باشد که من بدان گرفتارم، و حال اینکه تو ای قاصد چنین نیستی!

۵ـهرگاه دل عاشق دلسوخته با عشق و مهر محبوب بیامیزد، هر کس می‌تواند این دلشدگی را بر چهرهٔ او بخواند.

۶ـ ما را هم اکنون از دیدار روی زیبای خویش بهره‌مند ساز، که زیبایی و طراوت چهره زوال‌پذیر است و ابدی نیست!

۷ـدر همین دنیا راه را برای وصال ما هموار ساز، که زمان اقامت در این جهان کوتاه است و زود بسر آید!

۸ـ هر که واقع دنیا را آنچنانکه هست درک کند، بین باشندگان و کوچ کنندگان فرقی نمی‌نهد! (مرگ و زندگی برای او علی‌السویه خواهد شد).

۹ـ اگر می‌بینی که بر اثر رنج سفر رنگ سفید چهره‌ام دگرگون گشته و به تیرگی گراییده است [این دگرگونی هرچند در دیگران عیب بشمار آید، برای من حُسن است چه] نیزه هر چه لاغرتر و باریکتر باشد کاری‌تر می‌گردد.

۱۰ـ در عبور از این وادیها، خورشید و تابش آن رفیق راه من بود، آفتابی که تغییر دادن رنگها عادت اوست.

۱۱ـ آنچه ترا از تابش آفتابی که رنگ مرا دگرگون کرد ایمن ساخت حجله‌های زیبا بود، با وجود این آفتاب توانست بر لبان تو بوسه زند و آن را تیره و کبود رنگ کند!

۱۲ـ تو هم بسان آفتابی، چه آفتاب رنگ مرا دگرگون کرد و تو تن مرا رنجور و بیمار ساختی، ولی از میان شما دو تا، آن زیباتر است که گردنی افراشته دارد و تنی آراسته‌تر!

۱۳ـ ما مسافت راه را نیک می‌دانستیم، با وجود این از باب «تجاهل العارف» در «نَجد» دربارهٔ کوتاهی و درازی آن سؤال می‌کردیم!

۱۴ـ انگیزهٔ بسیاری از سؤالها عشق و شوق است، و بسیاری از پاسخها خود انگیزه‌ایست برای تکرار سؤال!

۱۵ـ در هیچ مکانی منزل نمی‌کنیم مگر اینکه آن مکان با ما همسفر گردد، و چون مکان را امکان حرکت نیست پس در هیچ مکانی منزل نمی‌کنیم اگرچه آن مکان ما را خوش بیاید و نیکو باشد!

۱۶ـ هر روضهٔ خوش منظری که به استقبال ما آمد و به ما خوش‌آمد گفت، ما اقامت را نپذیرفتیم و پاسخ دادیم که مقصد «حلب» است و سیف‌الدوله، و تو فقط گذرگاه هستی!

۱۷ـ تو فقط مرغزار و چراگاهی برای اسبان و استران ما می‌توانی باشی، چه تمام تلاش ما رسیدن به «حلب» است!

۱۸ـ بسیاری از مردم را «امیر» می‌خوانند، اما امیر راستین آنست که امید به او داریم و در حلب است!

۱۹ـ امیری که او را بسوی شرق و غرب ترک گفتم، ولی هر جا رفتم صله‌ها و عطایای او در مقابل دیدگانم بود!

۲۰ـ به هر جا رفتم آن عطایا همراه من بود، گویی تمام راهها و طرق ضامن رساندن عطایای او شده‌اند!

۲۱ـ هرگاه ملامت کردنِ جود و کرم کارگر افتد و مؤثر واقع شود، ملامتگر و ملامت‌پذیر فدای او باد، که او را برای این گونه ملامتها گوش شنوایی نیست!

۲۲ـ و فدای او باد زیردستانی که عطایا و بذل و بخششهای وی آنان را حیات بخشیده است، آن عطایی که باعث مرگ بدخواهان می‌گردد!

۲۳ـ عطایایی که عبارتنداز: اسبان تیزتک و نیزه‌های بلند و زره‌های محکم و شمشیرهای صیقل داده شده، که در کارزار با دشمنان و بدخواهان او بکار آید!

۲۴ـ هرگاه زیردستان و هواداران تو بر سرزمین دشمن یورش برند دشمنان وحشت‌زده می‌گویند این اوست که چون باران بر سر ما فرو می‌ریزد و اینان یاران انبوه اویند که سیل‌آسا ما را درمی‌نوردند!

۲۵ـ زره‌های محکم دشمن از حملهٔ ناگهانی او و یارانش چنان از هم گسست و پراکنده شد که گویی پر مرغان یا پشم وکُرک شتران است که در هوا پراکنده شده است!

۲۶ـ اسبان او تمام اسبان دشمن را چون صید وحشی و رمنده به دام می‌اندازند و تعداد اندکی از سپاهیان وی انبوه سپاهیان دشمن را به اسارت می‌گیرند!

۲۷ـ به هنگام کارزار، از هیچ چیز نمی‌هراسد، گوئی ترس و هراس به وی گوشزد

می‌کند که آنچه می‌بینی ترس واقعی نیست و فقط بظاهر ترسناک و مخوف می‌نماید!

۲۸ـ چون در سلامت باشد، زمانه نیز بر وفق مراد اهل روزگار می‌چرخد، و چون دچار ناراحتی و بیماری گردد، زمانه نیز پریشان حال و بیمارگونه می‌گردد!

۲۹ـ در هر محفلی حتی اگر حضور عینی نداشته باشد، از ذکر جمیل او چهره‌ای نیکو بر جای او مستقر است.

۳۰ـ ای بلند همت در میان شاهان، هیچ دلاور مردی چون تو نیست، که با شمشیر برهنه به دفاع از شرف و عِرض خویش برخیزد!

۳۱ـ چگونه مردم عراق و مصر در امن و امان بسر نبرند و حال آنکه در حمایت سپاهیان و سواران تو هستند؟!

۳۲ـ حتی اگر بر سر راه دشمن قرار نگیری و قصد درگیری و رویارویی را نداشته باشی، درختان سرو و نخل‌های آن سرزمینها سدّ راه اسبانشان خواهند شد.

۳۳ـ آنانکه در سرزمین مصر و عراق (کافور إخشیدی، و آل‌بویه) در سایهٔ حمایت تو صاحب عزت و قدرت شده‌اند، نیک می‌دانند بدون این حمایت حقیر هستند و ذلیل!

۳۴ـ تو در تمام اوقات در حال لشکرکشی به روم بوده‌ای و هستی، پس زمان بازگشت از کارزار و استراحت کی خواهد بود؟!

۳۵ـ بغیرِ سرزمین روم، «روم»ها و دشمنان دیگری در پشت سر داری، بگو با کدامین طرف پیکار خواهی کرد؟!

۳۶ـ تمام مردم و شاهان از برآورده‌ساختن خواسته‌های تو در جود و کرم عاجز گشته‌اند، لذا شمشیرها و نیزه‌های سپاهیان تو آن خواسته‌ها را برآورده ساخته‌اند.

۳۷ـ شاهان دیگر مشغول لهو و لعب و میگساری هستند، و حال اینکه در محفل تو سخن از پیکار است و مرگ!

۳۸ـ نمی‌توانم خود را بدین راضی کنم که عطایای تو به من برسد، و حال اینکه زمانه مانع دیدار تو گردد و مرا از تو دور نگه دارد!

۳۹ـ دوری از تو لذت و شادی دریافت بخششهایت را بر من منغّص و ناگوار ساخته است، مرتع سبز و خرم است ولی چرا کننده نحیف و لاغراندام!

۴۰ـ حتی اگر در دیاری دور از تو مسکن گزینم، آنچه از مال و منال دنیا بیابم از آنِ تو خواهد بود!

۴۱ـ در سایهٔ بقای تو مرا هزاران بَرده چون «کافور» خواهد بود و عطایای تو مرا از سرزمین «ریفِ» مصر و نهر عظیم نیل بی‌نیاز می‌کند!

۴۲ـ مصیبتها و بلایا اگر از تو دور باشند، برایم مهم نخواهد بود که دامنگیر چه کسی بشوند!

* * *

«۱۸»

ابوالعلا مَعرّی

● احمدبن عبداللهبن سلیمان تنوخی معری، شاعر و فیلسوف.

● به سال ۳۶۳ هـ. ق در معرّة النعمان متولد شد و در سال ۴۹۹ ق درگذشت. لاغراندام بود و درکودکی به بیماری آبله مبتلی شد و درنتیجه در سن ۴ سالگی بینائی خود را از دست داد.

● در سن ۱۱ سالگی بود که نخستین بار شعر سرود. در سال ۳۹۸ ق به بغداد رفت و یک سال و هفت ماه در آنجا بماند. خاندانش در شهر خود از عالمان بزرگ بشمار می‌آمدند. هنگام دفن وی ۸۴ شاعر بر سر قبر او مرثیه خواندند. او به بازی شطرنج و نرد علاقه داشت.

● مطالبی راکه می‌خواست تألیف کند برکاتب خود علی‌بن عبدالله بن أبی‌هاشم املا می‌کرد. آزار حیوانات را روا نمی‌دانست و مدت ۴۵ سال ازگوشت تغذیه نکرد. لباس خشن به تن می‌کرد.

● شعر وی دیوان حکمت و فلسفهٔ اوست که از سه قسمت تشکیل شده: «لزوم مالایلزم» مشهور به «لزومیّات»، «سقط الزند» و «ضوءالسقط» و بسیاری از اشعار وی به زبانهای غیرعربی ترجمه گشته است.

● او را تألیفات بسیاری است که فهرست آنها در «معجم الادباء» یاقوت آمده. و بنابه گفتهٔ ابن‌خلکان کتاب «الأیك والغصون» ازجمله تصنیفات او در ادب است بالغ بر ۱۰۰ جزء. و نیز از آثار اوست: «تاج الحرة» در زنان و اخلاق و موعظه‌های ایشان، در ۴۰۰ کرّاس یا جزوه؛ «عبث‌الولید» در شرح و نقد دیوان بحتری؛ «رسالةالملائك» که رساله‌ایست کوچک و در واقع مقدمهٔ آن رساله است، و مجمع علمی مصر بعدها

رسالة کامل را منتشر ساخت؛ «اختیارات الأشعار في‌الأبـواب» خـطی و مـحفوظ در کتابخانهٔ آیا صوفیه؛ «شرح دیوان متنبی» در دو جزء که نسخهٔ خطی آنها با تـاریخ ۱۰۵۹ ق در خزانهٔ شیخ محمدطاهربن عاشور در تونس محفوظ است؛ «رسالةالغفران» کـه از مشـهورترین آثـار اوست؛ رسـالهٔ «مـلقی السـبیل»؛ «مـجموعهٔ رسـائل» وی؛ «خـطبةالفـصیح» کـه مـجموعه‌ایست از فـصیح ثـعلب؛ «الرسـائل الإغـریقیة»؛ «الرسالةالمنبجیة»؛ جزء اول «الفصول والغایات»؛ «اللامع العزیزي» خطی (۲۴۰ ورق) محفوظ در نسخه‌های خطی دانشگاه ریاض، و آن شرح دیوان مـتنبی است و آن را برای عزیزالدولة فاتك‌بن عبدالله تألیف کرده است. بسیاری از محققان تألیفاتی در مورد آراء و فلسفه و ادب معری دارند.

در رثای فقیهی حنفی مذهب:

۱ـ به نظر من و به اعتقاد من نه نوحه‌سرایی نوحه‌خوان سودی می‌بخشد و نه نغمه‌سرایی نغمه‌خوان!

۲ـ صدای نوحه شبیه صدای کسی است که خبری را به بشارت در مجامع پخش می‌کند.

۳ـ نمی‌دانم آن کبوتر ایستاده بر شاخهٔ لرزان آیا می‌گریست یا آواز می‌خواند؟

۴ـ ای دوست، این قبرهای تازهٔ ماست که همه جا پراکنده است، پس قبرهای کهنهٔ مربوط به عصر «عاد» به کجا شده است؟

۵ـ گام آهسته بردار، که نمی‌پندارم ادیم زمین چیزی جز جسد این مردگان باشد!

۶ـ توهین به پدران و نیاکان شایستهٔ ما نیست، هرچند زمان زیادی از مرگ آنان سپری شده باشد!

۷ـ اگر امکان دارد گامهای خود را آهسته بردار، و متکبرانه بر باقیماندهٔ جسد بندگان خدا قدم منه!

۸ـ بسا قبرها که برای چندمین بار به تنهایی پذیرای جسد افراد مختلف از نیک و بد شده است، و از «جمع اضداد» به خنده افتاده است!

۹ـ بسا جسدی که در طول عصرها و زمانها بر باقیماندهٔ جسدهای پیشین دفن شده است!

۱۰ـ از آفتاب و مهتاب بپرس که چه قبایلی را دیده‌اند و چه سرزمینهایی را دیدار کرده‌اند!

۱۱ـ از آنها بپرس شاهد سپری شدن چه تعدادی از روزها بوده‌اند و چه تعداد از

شبهای تاریک را برای شبروان روشن ساخته‌اند؟

۱۲ـ زندگی سراسر رنج و تعب است، از کسی که خواهان طولانی شدن آنست در تعجب هستم!

۱۳ـ غم و اندوه در هنگام مرگ چند برابر شادی و سرور در هنگام ولادت است.

۱۴ـ ای زنان عزادار و نوحه‌سرا سعادتمند کنید آن را که اندوه و ماتم و عزایش اندک است و یا او را به خوشبختی بشارت دهید.

۱۵ـ درود بر شما! خدا شما را خیر دهاد! تنها شما هستید که حافظ مودت و دوستی می‌باشید.

۱۶ـ شما هیچ درگذشته‌ای را فراموش نکردید تا بر او نوحه سر دهید، از آنهایی که قبل از نابودی قوم «إیاد» درگذشتند.

۱۷ـ اما من این نوحه‌سرایی شما را نمی‌پسندم درحالی که گردن‌بندهای تزیینی بر گردن خود نهاده بودید.

۱۸ـ لباسهای خود بر کَنید و همگی لباسهای تیرهٔ عزا چونان شب سیاه دربرکنید.

۱۹ـ آنگاه در ماتم آواز سر دهید و با اندوه بگریید همراه زیبارویانی که آواز عزا سر می‌دهند.

۲۰ـ روزگار از «ابوحمزهٔ» توبه‌گر، عاقلی خردمند و متعالی میانه‌رو ساخته است...

۲۱ـ فقیهی که افکارش چنان عظمت و بزرگی «نعمان» را نمایاند که شعر «زیاد» از عهدهٔ آن برنیامده است.

۲۲ـ سبب شده است که عراقی دیگر اختلاف چندانی با حجازی نداشته باشد و به سادگی او را بپذیرد.

۲۳ـ خطیبی که حتی اگر در میان حیوانات درنده سخن می‌راند به آنان نیکی‌کردن به برّه‌های کوچک را می‌آموخت.

۲۴ـ راوی حدیثی که بعلت صداقت نقل، نیازی به «إسناد» نداشت.

۲۵ـ عمر خود را زاهدانه در راه کسب علوم و نقد و بررسی آنها گذراند.

۲۶ـ اهل قلم بود و پنجه‌های او بوسیلهٔ قلم از مرکّب دوات آبیاری می‌شد.

۲۷ـ از شدت ورع و پارسایی انگشتان او هیچگاه طلا و زر سرخ را لمس نمی‌کرد.

۲۸ـ ای دانایان، آن شخص را وداع گویید، که وداع بهترین زاد و توشه است!

۲۹ـ او را با اشک دیده غسل دهید اگر اشکهاتان پاک و طاهر است، و میان دلها و جگرها دفن کنید!

۳۰ـ بر جنازهٔ او قرآن بخوانید، تسبیح بگویید، مگریید، مویه و فغان مکنید!

۳۱ـ افسوس و دریغ بر مرگ او سودی ندارد و هیچ تلاشی جای اجتهاد و تلاش او را نمی‌گیرد.

۳۲ـ بسا که شخص غمزده، عقدهٔ غم و اندوه خود را نزد کسی می‌گشاید که در خور آن نیست.

۳۳ـ چگونه در جایگاه ابدی خود قرار گرفتی و آرمیدی، و حال اینکه من بدان جایگاه سزاوارتر بودم!

۳۴ـ طبیب به عجز از مداوای تو اقرار کرد، و زمان دیدار عیادت‌کنندگان به سر آمد.

۳۵ـ بیم و امید نسبت به بقای تو پایان یافت، و احساس کردم که دیگر تا روز قیامت دیداری نخواهد بود.

۳۶ـ تو دوست دوران جوانی بودی ولی چون «فراق» ترا فرا خواند، رفیق راه او شدی!

۳۷ـ وفادار بودن نسبت به دوست نخستین را از اخلاق کریمان و بزرگان دانستی.

۳۸ـ در بحبوحهٔ جوانی و برنایی، جامهٔ جوانی را از تن برکندی، کاش آن را همراه

دیگر یاران مندرس می‌کردی!

۳۹ـ بروید ای مشایعت کنندگان! آفرین بر شما ای برترین مردم! درود بر آنان که رفتند و آنان که در راهند!

۴۰ـ مرثیه‌هایی که اگر اشک می‌بودند سطرهای این نوشته و شعر را می‌شستند و محو می‌ساختند!

«۱۹»

شریف رضی

● ابوالحسن محمدبن ابی احمد حسین بن موسی. نسب وی به حضرت حسین بن علی ابن طالب (ع) باز می‌گردد. مادر وی فاطمه بنت حسین بن حسن ناصر است که نسب او نیز به حضرت حسین‌بن‌علی (ع) باز می‌گردد، و با انتساب به جد اعلایش امام موسی کاظم (ع) به «موسوی» نیز مشهور است.

● شریف رضی به سال ۳۵۹ هـ. ق متولد شد. از خردسالی مشغول کسب علم شد و در فقه و علم فرایض و مخصوصاً در ادب سرآمد معاصرانش گشت. پدر وی «نقیب الأشراف» طالبیان بود، و این نقابت و ریاست در زمان حیات پدر به سال ۳۸۲ ق به وی منتقل شد.

● شریف رضی به ابداع شعری و تألیف ادبی شهرت یافت. قریحهٔ شعری او پس از ده سالگی بروز کرد و دیری نپایید که در آن پیشرفت زیادی نمود و شهرت او در فن شعر زبانزد گشت. او بشدت تحت تأثیر ابوطیب متنبی بود و بعبارتی وی را می‌توان شاگرد برجستهٔ سبک او دانست. صاحب «یتیمه» در ستایش شعر شریف رضی گفته است: اگر او را شاعرترین قریش بنامم سخن دور از حقیقتی نگفته‌ام! یکی از کسانی که در آثار او تحقیق کرده است او را چنین وصف می‌کند: شاعری است نوآور با نظمی شیوا و الفاظی متین و وزین، بر سرودن شعر و تفنن در آن توانا بود، در روانی غزل کسی همتای او نبود و در شکوه و فخامت مدیحه بی‌رقیب بود و در مرثیه‌سرایی گوی سبقت از همگنان ربوده بود و کسی را یارای رقابت با وی نبود!

شریف رضی در علوم قرآنی دستی توانا داشت و در علوم کلام و لغت و نحو متبحر بود. مرکزی برای خود تأسیس کرد و آن را «دارالعلوم» نامید و برای طلاب آنجا از مال

خویش مقرری وضع کرد. شریف رضی با هیبت و وقار بود و از جلال و شکوهی بسیار برخوردار، و اینها همه در کنار ورع و پرهیزکاری و عفاف می‌بود. ثعالبی در حق او چنین گفته است: او امروزه نوآورترین مردم زمانه و شریف‌ترین بزرگان عراق بشمار می‌آید، و علاوه بر تبار شریف از ادب ظاهری نیز برخوردار است!

● از او دیوان شعر بزرگی برجای مانده که بارها به چاپ رسیده است. کتب ذیل از مشهورترین آثار او بشمار می‌آیند: شرح نهج‌البلاغه از کلام علی‌بن ابی‌طالب (ع)، تلخیص البیان في مَجازات القرآن، حقایق التأویل في متشابه التنزیل، المَجازات النبویة، أخبار قضاة بغداد، شعر ابن‌الحجاج، و نیز به سیرت پدر خود، و دیوان رسائل او باید اشاره کرد.

● وفات وی به سال ۴۰۶ ق برابر با ۱۰۱۶ م بوده است.

غزلی از شریف رضی

۱ـ ای آهوی بوستان خرامیدنت خجسته باد، که بوستان تو دل من است و جولانگاهت قلب من!

۲ـ آب نزد تو برای طالبان فراهم است، و تو خود جز با اشک چشمان گریان سیراب نمی‌گردی.

۳ـ چون بیدار گشتیم، از درهٔ «غور» نسیمی خوش وزیدن گرفت، و دانستیم که آن عطر خوش شمیم تو است.

۴ـ پس از آنکه با بانگ رحیل آمادهٔ رفتن شدیم، آنچه به خاطرمان آمد و ما را از حرکت باز داشت یاد تو بود.

۵ـ تیری در «عراق» به هدف خورد و حال آنکه تیرانداز در منطقهٔ «ذي سلمه» بود، تیرهای ترا چه بُرد عجیبی است!

۶ـ چشمانت مرا وعده‌ای داده‌اند که تو بدان وفا نکردی، چه بسیار چشمانت به دیدگان من دروغ می‌گویند!

۷ـ چشمان تو به هنگام دیدار، یادآور چشمان آهوان است، که زیبایی آن هم بخاطر چشمان تو است.

۸ـ گویی چشمانت به روز فراق ما را خبر از دلدادگانی می‌دهد که در راه تو کشته شده‌اند.

۹ـ تو دلِ مرا هم نیشی و هم نوش، در دل من سخت تلخ هستی و بسیار شیرین!

۱۰ـ مرا نامه‌های عاشقانه‌ایست که یادی از آنها نمی‌کنم، اگر بیم رقیب نبود آنها را برای لبانت می‌فرستادم.

۱۱ـ درود بر «مِنیٰ» و شبهای «خَیف» در مکه و بارانی که بر آنها می‌بارد، درود و سلام باران نثار تو و این مکانها بادا!

۱۲ـ آنجاست که هر معشوقی با عاشقِ امید از دست داده لِقائی دارد. آنجاست که شاکی و مشتکی گردهم می‌آیند.

۱۳ـ آنگاه که کاروان شتران از میان جمع ما می‌گذشت، دل جز برای تو، برای دیگری نمی‌تپید.

۱۴ـ چشمان من شیفتهٔ تو شده‌اند، و از آن پس جز به تو نظر نکنند، ندانم کیست که چشمان را از شیفتگی دل آگاه کرده است؟!

«۲۰»

ابن زیدون

● ابوالولید احمد بن عبدالله بن زیدون مخزومی به سال ۳۹۴ هـ. ق (۱۰۰۳ م) در قرطبهٔ اندلس دیده به جهان گشود. وی از قبیلهٔ مخزوم است که آن از نخستین قبایلی بود که به اندلس مهاجرت کردند.

● او را با ولادة دختر المستکفي بالله آخرین خلیفهٔ عرب در قرطبه داستانی عشقی است.

● داستان عشق او و ولادة بر سر زبانها افتاد و شایعات بسیاری در مورد ایشان رواج یافت که ازجمله مشهورترین آنها که باعث جدایی آن دو از هم گشت آن بود که ولادة به ابوعامر بن عبدوس وزیر تعلق خاطر یافت و ابن زیدون به سعایت این شخص زندانی شد و سپس از زندان فرار کرد و مخفی گشت. ابن زیدون پیش از زندانی شدن مدتی وزارت امیر قرطبه را بعهده داشت کما اینکه پس از مهاجرت به اشبیلیه نیز به وزارت منصوب گشت.

● المعتمد را در فتح قرطبه یاری کرد و اقامت در دربار معتضد بن عباد را ترجیح داد و تا هنگام مرگ یعنی سال ۴۶۱ ق (۱۰۶۸ م) در آنجا بسر برد.

● از بزرگان شعرا و نویسندگان اندلس بشمار می‌رود. او در شعر خویش ندای قرطبه را منعکس نمود و از زیبایی زندگی در اندلس یاد می‌کند. رابطهٔ وی با ولادة لطافتی در شعرش ایجاد کرد که در قصاید زیبا و خوش‌آهنگ وی انعکاس یافته. از مشهورترین آنها قصیدهٔ نونیه‌ایست با مطلع ذیل:

«أضحى التنائي بديلاً من تدانينا   و ناب عن طيب لقيانا تجافينا»

● دیوان شعری دارد که چاپ محققانه‌ای از آن شده است. دو نامه به نثر نیز از او

بجای مانده است: نامه‌ای طنزآمیز که تقلیدی است از رسالةُ التربیع و التدویر جاحظ و در آن رقیب و دشمن خود ابن‌عبدوس را استهزا کرده است. دیگر نامه‌ایست که در زندان نگاشته و با تحریک عواطف ابن جهور، درخواست عفو کرده است. هر دو نامه متضمن بسیاری از اشارات تاریخی و ضرب‌المثلها می‌باشد.

فراق و جدایی

۱ـ فراق و جدایی جایگزین وصال و نزدیکی گشت و جفا و بی‌مهری جای دیدارهای خوش را گرفت.

۲ـ کاش هنگامی که صبحدمِ روز فراق رسید مرگ ما را در کام گرفته بود، که اگر دعوت کننده به مرگ ما را فرا می‌خواند دعوت او را اجابت می‌نمودیم.

۳ـ کیست خبر دهد آنان را که با رفتن خویش لباس غم به تن ما کردند، لباسی که به مرور ایام کهنه و مندرس نمی‌شود ولی ما را فرسوده و «کهنه» می‌کند:

۴ـ «روزگار» که همواره ما را به نعمت مصاحبتشان شاد و خندان می‌ساخت، حال باعث گریه و زاری ما شده است!

۵ـ دشمنان از دست به دست گشتن جام عشق و محبت بین ما چنان ناراحت شدند که دعا کردند محتوای جام «گلوگیر»مان کند، روزگار نیز گفت: «آمین»!

۶ـ گره محبتی که در دلهایمان بسته شده بود از هم گسست، و آنچه به دست ما به هم پیوسته بود از هم گسسته شد.

۷ـ زمانی ما بودیم و بدون بیم از جدایی، ولی امروز ماییم و بدون امید به دیدار!

* * *

۸ـ کاش می‌دانستم ـ در حالی که دشمنانِ شما را «دشمن شاد» نکرده‌ایم ـ آیا دشمنان ما «دشمن شاد» شده‌اند؟

۹ـ پس از شما هیچ عقیده و باوری جز وفاداری به شما نداشته‌ایم، و هیچ آیین و مذهبی غیر آن را نپذیرفتیم.

۱۰ـ سزاوار نبود کاری کنید که بدخواه ما خنک چشم گردد، و دشمن ما شاد دل!

* * *

۱۱ـ می‌پنداشتم پی‌آمدهای «یأس» ما را آسودگی خواهد بخشید که «الیأس إحدی الراحتین»، ولی او را چه شده که این بار بر شیفتگی و دلدادگی ما افزوده است!

۱۲ـ از ما دور شدید و از شما دور شدیم، ولی به شوق دیدار، نه گریبانمان ترگشت و نه چشمانمان خشک.

۱۳ـ در آن هنگام که دل از دور با شما نجوا می‌کند، اگر امید به آینده نبود، غم و اندوه می‌رفت تا ما را هلاک سازد.

۱۴ـ روزهای ما بسبب از دست دادن شما تیره و تارگشته است و حال اینکه در بودن با شما حتی شبهایمان سفید و روشن بود.

۱۵ـ چه بسبب الفت و همراهی ما زندگی زیبا بود، و بخاطر عشق و علاقه سرزمینِ عشق باصفا.

۱۶ـ شاخه‌های درخت وصال را که پربار و در دسترس بود به سوی خود پایین می‌کشیدیم، و هرچه می‌خواستیم از میوه‌های آن می‌چیدیم.

* * *

۱۷ـ هزاران درود بر آن عهد و زمان باد که سرتاسر شادی و سرور بود و شما برای روح و روان ما ریحانهای خوشبویی بودید!

۱۸ـ مپندارید که دوری شما ما را عوض خواهد کرد، هرچند دوری و فراق بسا سبب عوض شدن محبّان و دوستان گردد.

۱۹ـ بخدا سوگند که عشق جز شما کسی را نطلبیده است و آرزوهایمان از شما روی برنتافته است!

۲۰ـ به جای تو هیچ دوست و رفیقی که ما را به خود مشغول دارد برنگزیدیم، و هیچ جانشینی برای تو قرار ندادیم که خاطر ما را تسلی دهد.

* * *

۲۱ـ ای ابر بارانزا بر بام قصر او بگذر و آن را که ما را از عشق و مودت خالص سیراب کرد، سیراب کن!

۲۲ـ در آنجا بپرس و جویا شو که آیا بخاطر آوردن ما سبب ناراحتی یار گشته است، یاری که بخاطر آوردن او ما را ناراحت می‌کند و آزار می‌دهد؟

۲۳ـ ای نسیم صبا سلام و درود ما را برسان به آنکه حتی اگر از دور بر ما سلامی می‌فرستاد ما را زندگی می‌بخشید!

۲۴ـ آیا می‌پنداری که روزگار بر سر رحم آید و پس از این همه مدت که بر تقاضای وصال ما گذشته، با آن موافقت خواهد کرد؟

* * *

۲۵ـ امیرزاده‌ای که گویی خداوند وی را از مشک آفریده است، در صورتی که باقی مخلوقات را به تقدیر خویش از گِل خلق کرده است.

۲۶ـ یا آنکه برای نشان دادن إبداع و زیبا آفرینی خود، صورت او را از درمهای سیمین خالص آفریده و به جای موی، تاجی از زر درخشان بر سر او نهاده است.

۲۷ـ به هنگام خرامیدن بسبب نازک اندامی، رشته‌های مروارید گردنبند بر وی سنگینی می‌کند و خلخالها پای او را زخمی می‌سازد.

۲۸ـ آفتاب وقتی می‌توانست او را در آغوش بگیرد که هنوز در زیر پشه‌بندها آرمیده باشد، زیرا او بسبب نازپروردگی کمتر به زیر شعاع آفتاب می‌رفت.

۲۹ـ گویی ستارگان بر قرص صورت او محکم شده‌اند تا هم زینتی باشند و هم تعویذی برای دفع چشم زخم از او.

۳۰ـ چه اشکالی دارد که در شرف مکان و مقام همشأن او نباشیم، حال که عشق و محبت جبران آن را می‌کند!

* * *

۳۱ـ ای بوستانی که پیوسته گلهایی در اختیار دیدگان ما قرار می‌دهی که جلایی از شادابی و طراوت و بوی خوش نسرین دارند!

۳۲ـ ای مایهٔ زندگانی که به نعمت طراوت آن از انواع آرزوها و اقسام خوشیها بهره‌مند شده‌ایم!

۳۳ـ ای نعیم بهشتی که از پهناوری و بخشندگی‌اش چه بسیار نعمتها که بدست آوردیم و گاه برای مزید بر آن، دست به دامنش می‌شدیم!

۳۴ـ به منظور اجلال و احترام، نام ترا بصراحت بر زبان نمی‌آوریم، چه قدر و منزلت رفیع تو ما را از این کار بی‌نیاز می‌کند.

۳۵ـ از آنجا که اوصاف تو منحصر به فرد است و برای تو شریکی در آنها نیست، ذکر همین اوصاف بهترین دلیل و راهنما بر نام تو است.

* * *

۳۶ـ ای بهشت جاودانی که درخت «سِدر» و آب «کوثر» آن برای ما به درخت «زَقّوم» و آبِ «غِسلین» که از بدن دوزخیان جاری است تبدیل شده است!

۳۷ـ اگر دیدار در دنیا برایمان ناممکن باشد، در روز حشر شما را ملاقات خواهیم کرد و همان برایمان کافیست!

۳۸ـ گویی هیچ شبی را به صبح نخواهیم آورد که «وصال» نفر سوم ما باشد، و سعادت این دیدار سبب ناراحتی و چشم بزیر افکندن نمّامان شود!

۳۹ـ ما دو راز بودیم که تاریکی شب ما را پوشیده نگه می‌داشت، ولی روشنایی صبح می‌رفت که راز ما را افشا کند.

۴۰ـ اگر روزی غم را، که عقل از آن نهی کرده، به یاد آوریم و چنانچه صبر را به کناری نهاده و آن را فراموش کنیم، چندان هم ناخوشایند نیست!

۴۱ـ ما حسرت و اندوه را، در روز فراق، چون سوره‌هایی نگاشته شده خواندیم و صبر را به خود تلقین نمودیم.

۴۲ـ اما هیچ آبشخوری را بر عشق و هوای تو ترجیح ننهادیم، هرچند که نوشیدن از آن جز تشنگی بر ما نیفزاید!

۴۳ـ ما نسبت به افق زیبایی که ستاره‌اش تو بودی هیچگاه جفا روا نداشتیم، بلکه همواره سراغ تو از او گرفتیم و هرگز آن را با ناراحتی ترک نگفتیم.

۴۴ـ دوری از او به میل و رضای ما نبود، ولی پیش‌آمدها و تقدیرها ما را با وجود نزدیکی منزلگاه وادار به جدایی کرد.

* * *

۴۵ـ چون به یاد تو افتیم غم و اندوه ما را فرا می‌گیرد، هرچند ساقی شراب ناب دهد و رامشگر آواز سر دهد.

۴۶ـ نه جامهای شراب سیمای رضایت بر چهرهٔ ما می‌نگارد و نه آهنگ نوازندگان ما را سرگرم می‌کند.

۴۷ـ بر عهد و پیمان خود استوار باش، چنانکه ما هستیم، چه آزاده کسی است که در وفاداری انصاف بخرج دهد، چنانکه ما بخرج دادیم.

۴۸ـ جز تو دوستی برنگزیدیم که مانع از اندیشیدن به تو شود، و برای خوش‌آمد خود هیچ عزیزی را بجای تو انتخاب نکردیم.

۴۹ـ اگر ماه شب چهارده از بلندجای خود اظهار اشتیاق به ما کند، حاشا که در ایجاد عشق و علاقه جای ترا گیرد!

۵۰ـ حتی اگر نخواهی با ما ارتباط برقرار کنی، نسبت به ما وفادار بمان، زیرا ما به رؤیا قانع هستیم و به خاطرات اکتفا می‌کنیم!

۵۱ـ پاسخ تو لطفی دیگر است اگر همراه اکرام و سخاوتی باشد که پیوسته نسبت به ما داری!

۵۲ـ سلام و درود خدا بر تو باد مادام که در دل اشتیاقی داری که بر ما کتمان می‌کنی و ما نیز آن را پنهان می‌داریم!

«۲۱»

بارودی

● محمود سامی بارودی، شاعر مصری و از طلایه‌داران جنبش شعری معاصر. او در روز ۲۷ رجب سال ۱۲۵۵ هـ. ق (۱۸۳۹ م) در نقلة و در خانواده‌ای از چرکسها چشم بجهان گشود. پدرش حسن حسنی‌بیگ بارودی از فرماندهان توپخانه بود که بعداً به استانداری بربر و دنقله در زمان حکومت محمد علی پاشا والی مصر، منصوب شد.

● نسبت او به سرزمین «إیتای البارود» یکی از شهرهای استان بحیرهٔ مصر است.

● پدر او در دنقله چشم از جهان فرو بست و چون بارودی در این تاریخ بیش از هفت سال نداشت بعضی خویشان او کفالت و سرپرستی وی را برعهده گرفتند. مادرش با داشتن امکانات مالی و ثروت توانست وسایل آموزش و تحصیل را برای او فراهم سازد، ازجمله معلمانی در خانه به او قرآن کریم و مطالبی از فقه، تاریخ، حساب و شعر می‌آموختند.

● در سال ۱۸۵۰ م مانند دیگر چرکسها و ترکها و فرزندان طبقهٔ حاکم به مدرسهٔ نظامی وارد شد و پس از ۴ سال از آن فارغ‌التحصیل گشت.

● او در هر دو شاخهٔ نظامی و غیرنظامی نردبان ترقی را پیمود و به بالاترین مراتب دست یافت. در عهد خُدَیوی توفیق (خَدیو مصر) وزیر معارف و اوقاف و نیز وزیر جنگ و نیروی دریایی شد. در آستانهٔ انقلاب احمد عرابی (عرابی پاشا) رئیس‌الوزراء بود. بارودی خود در انقلاب عرابی‌پاشا مشارکت داشت و از چهره‌های برجستهٔ آن بشمار می‌رفت.

پس از شکست انقلاب و اشغال مصر توسط انگلیسیها در سال ۱۸۸۲ م بهمراه دیگر سران انقلاب محکوم به تبعید دائمی به جزیرهٔ سراندیب (سریلانکا) شد و در

آنجا ماندگار گشت تا اینکه بسال ۱۹۰۰ م پس از اینکه بینایی خود را از دست داد به توصیهٔ پزشکان به مصر بازگشت.

● در ماه دسامبر سال ۱۹۰۴ وفات یافت.

● بارودی شیواترین اشعار خود را در تبعیدگاه سروده است. میمیه‌ای دارد با مطلع ذیل، در مدح رسول أکرم (ص) که آن را «کشف‌الغُمّة في مدح سیّدالامة» نامیده است که با «بُردهٔ» بوصیری هماوردی می‌کند:

«یــا رائـدَ البــرق یـمّم دارة العـلم   و احْدُ الرکاب إلی حيّ بذي سـلم»:

ای کاروانسالارِ برق و باران بسوی دارة العلم حرکت کن، و کاروان را بسوی محلهٔ ذي‌سلم هدایت نمای!

● بارودی آغازگر و پدیدآورندهٔ نهضت نو در شعر عرب بشمار می‌رود که در گنجاندن تجربه‌های زندگی خود در چارچوب شعر قدیم موفق بوده است. توفیق دیگر او بازگرداندن شعر عرب به دوره‌های ازدهار و درخشش آنست. تا آنجا که اشعار او را می‌توان همطراز شعر فحول شاعران عصر اول عباسی دانست.

هوش فراوان و موهبت خدادادی او سهم زیادی در این موفقیتها و در رقابت کردن با شعرای کهن و تقلید از سبک و روش آنان داشته است، بطوری که او را پرچمدار جنبش إحیاء در ادبیات معاصر عرب باید بشمار آورد. بر سبکهای شعری پس از خود تأثیر فراوان داشت. او را منتخباتی است از سی شاعر عرب، و نیز دیوانی دارد در دو جلد، که مؤسسهٔ «جائزة عبدالعزیز سعود البابطین للإبداع الشعري» تجدید چاپ کرده است. این مؤسسه مراسمی برای بزرگداشت او برگزار کرد، و سومین دورهٔ جوایز شعری خود را (سال ۱۹۹۲ م) به نام وی مزیّن ساخت.

از سروده‌های او در زندان

۱ـ عشق و شیدائی، قلب مرا چون مار گزیده است و شب زنده‌داری مرا نحیف و ناتوان ساخته، و تیرگی و کم‌سویی چشمان آزارم می‌دهد.

۲ـ تیرگی شب زدوده خواهد شد، و امید به روشنایی صبحگاه است.

۳ـ نه همنشینی است که دل به شکایت و درد دل من بسپارد، نه خبری می‌آید، و نه رؤیایی بر چشمان بخواب رفته می‌گذرد.

۴ـ در محاصرهٔ دیوارها و درِ بسته‌ای که چون زندانبان آن را می‌گشاید، صدای خشکی گوش را آزار می‌دهد.

۵ـ زندانبان سخت مراقب است و در نزدیکی من در رفت و آمد، و بمجرد شنیدن کمترین صدائی در جای خود به‌گوش می‌ایستد!

۶ـ هر دم بخواهم برای رفع نیازی روی برگردانم، تاریکی و ظلمت نهیب می‌زند که آرام، روی خود را برمگردان!

۷ـ کورمال کورمال به دنبال چیزی که می‌خواهم می‌گردم، ولی نه آن را می‌یابم و نه دلم آرام می‌گیرد.

۸ـ ظلمتی که در آن هیچ ستاره‌ای نمی‌درخشد، جز شراره‌هایی که نَفَسهای گرم و گداخته در هوا می‌پراکنند.

۹ـ ای دل، صبر پیشه کن تا ظفر یابی، که الصبر مفتاح الفرج!

۱۰ـ اینها چند نفسی است که می‌گذرد، و انسان هر جا باشد اسیر قضا و قدر است.

«۲۲»

احمد شوقی

● بسال ۱۸۶۸ م در محلهٔ حنفی قاهره متولد شد و در ۱۹۳۲ در محلهٔ کَرمة ابن هانئ جیزة وفات یافت.

● حیات خود را در قاهره، مونپلیهٔ فرانسه، پاریس و بارسلونِ اسپانیا گذراند.

● در چهار سالگی به مکتبخانهٔ شیخ صالح رفت، و چون تحصیلات ابتدائی و متوسطهٔ خود را به پایان رساند پدرش او را به مدرسهٔ حقوق برد، دو سال در آنجا به تحصیل پرداخت. چون رشتهٔ مترجمی در این مدرسه تشکیل شد به آن منتقل گشت و دو سال نیز در این رشته به تحصیل پرداخت و سرانجام مدرک فارغ‌التحصیلی در رشتهٔ مترجمی بدست آورد. و مدتی بعد از اشتغالش از طرف خُدَیوی (خَدیو) توفیق در اوایل سال ۱۸۹۱ به فرانسه فرستاده شد تا در رشته‌های حقوق و ادبیات تحصیل کند. پس از حدود سه سال در نوامبر ۱۸۹۳ به مصر بازگشت و در دیوان خدیو به کار مشغول شد.

● اولین قصیده‌اش در هفتم آوریل ۱۸۸۸ در نشریهٔ مصری «الوقائع» منتشر شد. موضوع قصیده مدح خدیوی توفیق بود.

● در سال ۱۹۱۵ و اوایل جنگ بین‌الملل اول، پس از برکناری خدیوی عباس به اسپانیا تبعید شد، و در اوایل سال ۱۹۲۰ پس از پیروزی انقلاب ۱۹۱۹ از تبعیدگاه خود بازگشت.

● دیوانهای او عبارتنداز: الشّوقیات، بخش اول، چاپخانهٔ الآداب والمؤید، ۱۸۹۸، مصر. شوقی در ماه می‌سال ۱۹۲۶ بخش اول «الشوقیات» (مجموعهٔ کامل و جدید) را منتشر کرد که در این چاپ مقدمه را حذف نموده است. در سال ۱۹۳۰

بخش دوم و در ۱۹۳۶ بخش سوم (المراثي)، و در ۱۹۴۳ بخش چهارم را منتشر کرد. مؤسسهٔ «دارالکتاب العربي» بیروت این چهار بخش را بعدها در دو جلد چاپ کرد. دکتر احمد حوفی نیز شعر شوقی را تحت عنوان «دیوان شوقي» و پس از تصحیح و تجدید نظر در فصل‌بندی آن در دو بخش منتشر نمود (از انتشارات مؤسسهٔ «دارنهضة مصر للطباعة والنشر» ۱۹۸۰-۱۹۸۱)

- «الشوقیات المجهولة» آثار چاپ نشدهٔ شوقی است که دکتر محمد صبری در دو بخش آنها را جمع‌آوری نموده و مجموع آن تقریباً ۵۰۰۰ بیت می‌باشد. (چاپخانهٔ دارالکتب المصریة ۱۹۶۱)

- ارجوزهٔ «دول العرب و عظماء الاسلام» که هرچند آن را در دوران تبعید سروده بود ولی به سال ۱۹۳۳ یعنی پس از وفاتش منتشر شده است.

● نمایشنامه‌های منظوم ذیل نیز از اوست: ۱ـ علی بك الکبیر، که برای نخستین بار در ۱۸۹۳ تحت عنوان «علی بك أو فیما هي دولة الممالیك» منتشر شد، سپس در مارس ۱۹۳۲ پس از تجدیدنظر کلی دیگر بار چاپ گردید؛ ۲ـ مَصرع کیلوباترة (قتلگاه کلئوپاترا) سال ۱۹۲۹؛ ۳ـ قمبیز (کامبیز) سال ۱۹۳۱؛ ۴ـ مجنون لیلی سال ۱۹۳۱؛ ۵ـ عنترة سال ۱۹۳۲؛ ۶ـ السّتّ هُدی، مجلهٔ الرسالة ۱۹۳۳/۱۰/۱۵؛ ۷ـ البخیلة، که دکتر محمد صبری در «الشوقیات المجهولة» فصل اول و پرده‌هایی از فصل دوم و چهارم آن را انتشار داد، سپس تمام نمایشنامه در مجلهٔ «الدوحة» قطر (شماره‌های فوریه، مارس، آوریل، می ۱۹۸۱) چاپ گردید.

● تعدادی آثار ابداعی و نو دارد که از آن جمله است: روایة عذراء الهند ۱۸۹۷؛ روایة لادیاس أو آخر الفراعنة ۱۸۹۹؛ روایة دل ویتمان ۱۸۹۹؛ روایة شیطان بنتاؤور ۱۹۰۱-۱۹۰۲؛ روایة ورقة الآس (برگ یاس) ۱۹۰۴؛ نمایشنامهٔ أمیرة الاندلس ۱۹۳۲.

● از جمله کارهای نثری او کتاب «أسواق الذهب» است که نثر مسجّع می‌باشد و

اول بار توسط مؤسسهٔ الهلال بسال ۱۹۳۲ چاپ شده است.

طی مراسمی به وی لقب «بیگ» داده شد و ملقب به «أمیرالشعراء» گشت. در این مراسم بسیاری از شعرای بزرگ عرب حضور داشتند و بر «أمیرالشعرائی» با وی بیعت کردند. نشریهٔ هفتگی «السیاسة» بدین مناسبت شماره‌ای مخصوص دربارهٔ این شاعر منتشر نمود، و نیز مجلهٔ «آپوللو» شماره‌ای مخصوص در دسامبر ۱۹۳۲ پس از وفات او منتشر نمود. در سال ۱۹۶۰ شورای عالی حمایت از هنر و ادبیات نیز جشنواره‌ای برای شوقی برگزار نمود. در سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ مجلهٔ «فصول» دو شماره تحت عنوان شوقی و حافظ به مناسبت پنجاهمین سال درگذشت آنها به چاپ رسانید. اشعار و نمایشنامه‌های وی موضوع بیش از یک رسالهٔ علمی برای دریافت مدرک فوق‌لیسانس و دکتری بوده است.

در پاسخ به سینیهٔ مشهور بُحتری

۱ـگذر روز و شب فراموش خواهد شد، جوانی و روزهای شادی و انس را به یاد من آرید.

۲ـ برایم برهه‌ای از جوانی را وصف کنید که تصویری از تخیلات و جنون بهمراه داشته است.

۳ـ چون باد صَبای شوخ طبع وزید و رفت، و چون خوابی شیرین بود و لذاتی زودگذر.

۴ـاز مصر بپرسید که آیا دلْ او را به فراموشی سپرده، یا زمانهٔ مداوا کننده، زخم او را التیام بخشیده است؟

۵ـ هرچه روزگار بر این دل گذر می‌کند آن را دقیقتر و لطیفتر می‌کند و حال اینکه گذر زمان باعث سنگدلی می‌شود.

۶ـدر آغاز شب، هرگاه صدای سوت کشتیها به گوش برسد، دل من از جای خویش پر می‌کشد.

۷ـ دلم چونان راهبی است اندرون قفسهٔ سینه که نگران سوت کشتیها است، همچون هیجان راهب از شنیدن صدای زنگ ناقوسها.

۸ـای دختر دریا، پدر تو بخیل و تنگ نظر نیست پس چرا بر آنست که مخالفت کند و مخالفت خویش را ابراز دارد؟!

۹ـ آیا رواست که درختان تنومند بوستان بر بلبلانش حرام و ناروا باشد و برای پرندگان دیگر حلال و روا؟

۱۰ـخانه ابتدا بر صاحبانش رواست، مگر در برخی مکتبها و آیینهای ناروا.

۱۱ـ اندرون من چون دیگی سنگی در جوشش است و دل من چون بادبانی، تو در دریایی از رشک می‌توانی به راه ادامه دهی و می‌توانی لنگر بیندازی.

۱۲ـ صورت خود را فانوس دریایی کُن و راه خود را بسمت بندر بین «رمل» و «مکْس» قرار بده.

۱۳ـ که وطن من است و حتی اگر دل مشغولی من به خلد برین باشد در همانجا نیز دل هوای آن را می‌کند.

۱۴ـ دل تشنه شتابان بسوی چشمهٔ گوارای سواد شهر «عین شمس» می‌رود.

۱۵ـ خداوند شاهد است که منظرهٔ آن حتی یک ساعت از برابر دیدگانم دور نشده و احساس از آن تهی نشده است.

۱۶ـ گشت و گذار فکر و اندیشه‌ام صبحگاهان در منطقهٔ «مسلّة» است و شامگاهان در «السرحة الزکیة».

۱۷ـ گویی که من «جزیره» را چونان درخت پر برگی می‌بینم که پرندگانش بازیباترین طنین نغمه‌سرایی می‌کنند.

۱۸ـ او «بلقیس» است که قصری و بوستانی بر امواج آب دارد، و یاری عهدناشکن.

۱۹ـ رود نیل را همین کافی است که مصر عروس او باشد، عروسی که قبل از آن با کسی پیوندی نبسته باشد.

۲۰ـ به وقت غروب لباسی مُطرّز و پر نقش و نگار بر تن نمود میان «صنعاء» یمن و منطقهٔ «قَس».

۲۱ـ نیل آن جامه را درید، او نیز شرمنده شد و با حالتی نیمه عریان به کنار پُل پناه برد.

۲۲ـ من نیل و وادی آن را چون عقیقی می‌بینم، هرچند انسان تشنه آن را آبی چون «کوثر» می‌بیند.

۲۳ـ پسر باران بهمراه موکب باشکوهش که از کثرت جلال و شکوه چشمان را یارای نظر افکندن بر او نیست.

۲۴ـ در رکاب او کسی را که ثناگو و شکرگذار بذل و بخشش‌های عروسی نباشد، نمی‌یابی.

۲۵ـ در آنجا منطقهٔ «جیزه» را می‌بینم که هنوز از عزاداری برای «رامسیس» فارغ نشده است.

۲۶ـ ضجه زدن رودهای کوچک بر او و نیز پرس و جوی نیزارها از حال وی، به فراوانی گراییده.

۲۷ـ نخلهای ایستاده گیسوان خود را بافته‌اند درحالی که بریده نیستند و اثر از ناهمواریهایش وجود ندارد.

۲۸ـ گویی که «اهرام» مصر میزان اعمال فرعون هستند در روز قیامت که برای جبّاران روز نحس و نامیمونی است.

۲۹ـ یا در این سرزمین بدلیل زیبائیهایش گویی هزار تَن مالیات می‌گیرند و هزار تن دیگر از فروشندگان خراج می‌ستانند.

۳۰ـ صبحدم آن در اوج زیبایی است، و چون تاریکی و ظلمت بر آن سایه می‌افکنند، محل بازی جن می‌گردد.

۳۱ـ ابوالهول ملقب به «رهین الرِّمال» که بینی‌اش «پَخ» و مسطح است گویی ساختهٔ جن‌هایی است که پخ بینی نیستند.

۳۲ـ در آن حقیقت انسانها متجلی است، قیافه‌اش همچون شیر شرزه است اما حقیقت و جوهرش انسانی است.

۳۳ـ روزگار در هنگام جوانی در خاکهایش بازی کرده است و شبانگاهان نیز همچون دختران نارپستانِ غیر پیر.

۳۴- چشمانش را کسی نهاده است که اندازه و مقادیر را بخوبی می‌داند، و گویی پنجه‌هایش را برای دریدن ساخته است.

۳۵- او سرزمین پادشاهانی چون کسری، هرقل و نابغهٔ فرانسوی را نابود ساخت.

۳۶- ای دل من، هر امری را سرانجامی است و پس از مرحلهٔ عدم وضوح، واضح و روشن می‌گردد.

۳۷- تفکر در عمق کارها عقل‌هایی را به رشد رسانده است، و طول این عمق بیش از طول نهنگ است.

۳۸- غرق گشت درحالی که برای فرد شناور یا غریق فریادرسی نمی‌باشد.

۳۹- فلکی که آفتابها را در روز به کسوف می‌اندازد و ماه را در شب ورود به ستارهٔ نحس تیره می‌سازد.

۴۰- هر چیزی را موقعی مقرر است و سررسیدی معین، و پس از فرا رسیدن آن، امور برعکس آن جاری خواهد شد.

۴۱- روزگارانی که چون تحول و تغییر مردم تغییر می‌کند و با بدبختی و نیک‌بختی پیوند خورده است.

«۲۳»

الأخطل الصغير

● نامش بشارة بن عبدالله بن الخوري معروف به اخطل صغیر است.

● در سال ۱۸۸۵ م در بیروت به دنیا آمد و در سال ۱۹۶۸ در همانجا درگذشت.

● علوم ابتدایی را در مکتبخانه آموخت سپس در مدارس الحکمه و الفریر و دیگر مدارس آن روزگار به تکمیل علوم خود پرداخت.

● در سال ۱۹۰۸ روزنامهٔ آذرخش را منتشر کرد که تا سال ۱۹۳۳ ادامه یافت. در این سال حکومت فرانسه که قیمومیت لبنان را برعهده داشت، روزنامه را تعطیل و امتیاز آن را باطل کرد. انتشار این روزنامه در سالهای جنگ بین‌الملل اول داوطلبانه متوقف شده بود.

● زندگی این شاعر با ستیزهای ادبی و سیاسی همراه بود و او قلم خود را برای دفاع از ملت خویش به خدمت گرفته بود. او به روشنگری و بیدارسازی مردم می‌پرداخت و بر ضد استعمار و صهیونیسم می‌جنگید.

● زبان قرآن کریم، زبان عربی، مشغلهٔ فکری وی بود و مایهٔ افتخار و مباهات او.

● شعر اخطل از اصالت، استحکام و انواع صنایع ادبی برخوردار است.

جهادی که پیروزی برایش کف زد

از اوج و شکوه و روزگار بپرسید
از روزی که ما را شناخته‌اند پیمانی را شکسته‌ایم؟
جوانمردی‌هایی که با ما می‌زیستند
هنوز در خون ما چون اخگر روانند
پیروزی، به خنده لب گشود
وقتی دید رایت ما با خون دلیران گلگون است
جشن آزادگان وقتی است
که به دشمن جام سرخ و آهنگ غم بنوشانید
وقتی که صحرا از عریانی خود شِکوه کرد
ما آن را با غرّش و دود پوشاندیم
و آنگاه که از خون خود به آن شکوه نوشاندیم
باور کرد که ما دست پروردهٔ معدّیم

□ □ □

ای دشمنان هراس بگسترانید و آتش بیفروزید
هرگونه که می‌خواهید، که ترسوئی نمی‌یابید
حوادث جانهای ما را به خود در پیچید
اما خشونت تنها بر جوانیمان افزود
برای مرگ افتخار است که ما
جانهایی را به دست او بسپاریم، دلیر و شکست‌ناپذیر

گل از خون ما در دست مرگ است
که اگر آتش بگیرد گلستان می‌شود.

□ □ □

ای جهادی که پیروزی برایش کف زده
و درخت غار ارغوان پوشیده است
تو شرفی هستی که فلسطین را سربلند کرد
و بنایی با شکوه و بی‌همتایی
هرگاه زخمی در پیشانی فلسطین سرریز کرده
لبنان ما با خضوع بر آن بوسه زده است
و ناله‌ای اگر به نجوا سر بر آورده
چشمخانه‌های ما ناله را نوشیده است.

□ □ □

خواهرم! ما بر همان عهد و پیمانیم
که با هم در گهواره نوشیدیم
یثرب و قدس از روز نخست
دو کعبهٔ ما بوده‌اند و هوای عرب هوای ما

□ □ □

برخیز تا بر زخم دلیران دست بسائیم
تا دستهایمان عطرشان را بگیرد
برخیز تا روزی از عمر را به پایشان گرسنه شویم
و گمان کنیم که روزهٔ فصح یا که رمضان است
زیرا حقی را که بخاطرش جان دادند
حق ماست هر جا که باشد از پی آن روانه‌ایم.

«۲۴»

ابوالقاسم الشابی

● شاعری است از کشور تونس و یکی از مشهورترین شاعران رمانتیک عرب. در سال ۱۹۰۹م در روستای شابیه واقع در نزدیکی شهر توزر در جنوب تونس به دنیا آمد.

● در سال ۱۹۲۹ دربارهٔ خیال در شعر عرب سخنرانی کرد که طیف وسیعی را علیه او برانگیخت. در همان سال پدر خود را از دست داد و مسؤولیت ادارهٔ خانواده به گردن او افتاد. چندی بعد دریافت که به بیماری قلبی دچار شده که این بیماری پنج سال بعد در روز دوشنبه ۹ سپتامبر ۱۹۳۴ او را از پای درآورد.

● شابی از کودکی شعر سروده و نمونه‌ای از نخستین سروده‌های او در کتابی با عنوان ادبیات تونس در قرن چهاردهم هجری آمده است. این کتاب را زین‌العابدین السنوسی در سال ۱۹۲۷ منتشر کرده است.

● شابی از ادبیات ترجمه شدهٔ عرب و از گرایش‌های رمانتیک جبران خلیل جبران تأثیر گرفته و این اثرپذیری در شعرهایی چون «آواز شبانان»، «در سایه‌سار جنگل» و «خواستهٔ زندگی» مشهود است. هنگامی که احمد زکی ابوشادی در سال ۱۹۳۲ مجلهٔ آپولو را در قاهره منتشر ساخت، شابی با این مجله به همکاری پرداخت و بهترین شعرهای خود را در آن به چاپ سپرد. نخستین سرودهٔ شابی که در این مجله منتشر شد، «نماز در معبد عشق» بود که دیری نگذشت به یکی از مشهورترین شعرهای عاشقانه در شعر نو عرب مبدل شد. سال ۱۹۳۳ سال پرکاری شابی بود که سروده‌های این سال او با درد و رنج و امید و ناامیدی درآمیخته بود. همین شعرها از قریحهٔ سرشار شاعری سخن می‌گویند که در بیست و پنج سالگی درگذشته است.

● شابی دیوان شعری با عنوان «آوازهای زندگی» دارد و یک کتاب نثر با عنوان «خیالهای شاعرانه نزد عرب». کتاب دیگر او با نام «ورق پاره‌های خونین» به یک زندگینامه نزدیکتر است. نامه‌های شابی نیز کتابی است که در آن مراسلات این شاعر با ادیبان جهان عرب گرد آمده است. کتاب دیگر «یادداشتهای روزانه» است. او رمانی را نیز با عنوان «گورستان» تألیف کرده است. مؤسسهٔ جایزه ابداعات شعری عبدالعزیز سعودالبابطین چهارمین دورهٔ خود را که در سال ۱۹۹۴ برگزار شد به بزرگداشت ابوالقاسم الشابی اختصاص داده بود و آثار کامل این شاعر را منتشر ساخته است.

سرود مرد قدرتمند

به کوری چشم دشمن وارد
زنده می‌مانم
چون عتابی روی قلّهٔ بلند
خیره به خورشید روشن
و تسخر زن
به ابر و باد و باران‌ها
نه سایهٔ افسرده را می‌نگرم
نه ژرفای سیاه درّه را
و در دنیای خیال و خواب می‌مانم
آواز خوان، گشت زنان
و این است خوشبختی شاعران
به نوای زندگی گوش می‌سپرم
جان هستی را در سروده‌هایم می‌ریزم
و به آوایی الهی تن خواهم داد
که پژواک مرده را در دلم
زندگانی می‌بخشد،

□ □ □

موج اندوه و طوفان بلا را یارا نیست
که آتش فروزان دلم را افسرده کند

پس هرگونه که می‌توانی بر دلم تیشه بزن
که چون صخره‌ای ستبر ایستاده‌ام
دلم نه گریه و زاری می‌داند
نه لابه‌های کودکانه
قلب من سخت‌جان و سربلند خواهد بود
و همواره به صبح زیبای دوردست
خیره می‌ماند
و تو هرگونه که می‌توانی
راه مرا با هراس و تیرگی بینبار،
با طوفان خار و شن.
در راه من ترس بگستران
و بر آن سنگ مرگ بباران
و صاعقه‌های شوربختی را...
اما من، راهم را ادامه خواهم داد
ساز در دست و سرود بر لب
با جانی روشن و رؤیایی
از میان تیرگی در دو بیماری
راه خواهم گشود
که بر دل و جانم نور تابیده است
پس چرا از سیر در تاریکی بیم داشته باشم
من همان نایم
که تا زنده‌ام نوایم جریان دارد.

من گستره‌ای وسیعم
که یورش باران
جز زندگانی‌اش نخواهد بخشید
اما اگر زندگی‌ام به خاموشی رفت
عمرم به پایان رسید
و دست مرگ، نوای نایم را برید
و شعلهٔ هستی
در دلم افسرد
دلی که چون شعله‌ای سرخ زیسته است
آنگاه آسوده و خوشبخت خواهم بود
زیرا از کینه و گناه دور گشته‌ام
و می‌روم
تا با صبح جاوید جمال درآمیزم
و از چشمهٔ روشنی بنوشم.

□ □ □

من به طیفی که بنای ویرانی را دارند
و سایهٔ بی‌جانم را
بر بوته‌های خار دیده‌اند
و گمان برده‌اند که جان سپرده‌ام
و آتش در همه جا زده‌اند
تا تن پاره‌هایم را بر آن بگدازند
سفره گسترده‌اند

تا گوشت تنم را به نیش کشند
و از خونم جام بنوشند
من با چهره‌ای تابان
و پوزخند زنان
خواهم گفت:
تیشه‌تان را یارا نیست
که شانه‌هایم را فروریزند
و آتش تان در تنم درنمی‌گیرد
پس ای کودک صفتان
آتش را با علف شعله‌ور سازید
و زیر آسمان من به بازی درآیید
و اگر طوفانها نافرمان شدند
و قلب گنبد کبود را هول و هراس درگرفت
و مرا بر تن گردباد و در دوردست آسمان
بال افشان و آوازخوان دیدید،
آنگاه سایه‌ام را با سنگ بزنید
و از ترس باد و بارانهای من پنهان شوید
و در فراسو
در خانه‌های امن خود
یاوه سرایید
و هرچه دلتان می‌خواهد
به من دروغ ببندید

و با من دشمنی‌تان را نمایان سازید

اما من

از فراز سرتان

و آنگاه که خورشید و شفق زیبا

کنار من‌اند

در پاسخ‌تان خواهم گفت

هرکس که دلش از وحی مقدس آکنده است

سنگ عیب جویان بر او کارا نیست.

«۲۵»

عمر ابوریشه

● در سال ۱۹۱۰ م در شهر عکا به دنیا آمد و در سال ۱۹۹۰ در ریاض درگذشت.

● زندگی خود را در سوریه و در سفر به فلسطین و لبنان گذراند.

● آموزش‌های اولیه را در منبج آغاز کرد و دورهٔ ابتدایی و متوسطه را در دانشکدهٔ آمریکایی شهر حلب گذراند. در سال ۱۹۳۱ نخست به دانشگاه دمشق و سپس به دانشگاه آمریکایی بیروت پیوست. پس از فارغ التحصیلی به منچستر انگلیس رفت تا در رشتهٔ نساجی و شیمی آلی تحصیل کند. او در آنجا مدرک کارشناسی و کارشناسی ارشد و دیپلم گرفت.

● به زبانهای انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و اسپانیولی مسلط بود و بسیاری از گنجینه‌های ادبی این ملل را به زبان اصلی مطالعه می‌کرد.

● شعر خود را به سبکی بی‌نظیر قرائت می‌کرد.

● در سال ۱۹۴۰ بعنوان رئیس کتابخانهٔ ملی حلب برگزیده شد.

● در سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۴ سفیر سوریه در برزیل، آرژانتین و شیلی بود.

● در فاصلهٔ سالهای ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۸ سفیر سوریه در هند بود.

● در فاصلهٔ سالهای ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۱ سفیر جمهوری عربی متحده [اتحاد سوریه و مصر] در اتریش بود.

● در فاصلهٔ سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۴ سفیر سوریه در آمریکا بود و در سال ۱۹۷۱ بازنشسته شد.

● عمر ابوریشه از سوی فرهنگستان زبان عربی دمشق، آکادمی ادبی برزیل، سازمان فرهنگ جهانی هندوستان و میزگرد ادبیات جهان به عضویت برگزیده شده بود.

دفترهای شعر

۱ـ شعر، حلب، ۱۹۳۶

۲ـ از عمر ابوریشه، بیروت، ۱۹۴۷

۳ـ برگزیدهٔ شعرها، بیروت، ۱۹۵۹

۴ـ دیوان عمر ابوریشه (مجموعهٔ آثار)، بیروت، ۱۹۷۱

۵ـ در ختم خود آواز خواندم، بیروت، ۱۹۷۴

۶ـ سفیر سیّار (مجموعهٔ شعر به زبان انگلیسی با عنوان Roving Along)، ۱۹۵۹

۷ـ فرمان توست ای خداوند، جده

۸ـ از دنیای زن، دمشق، ۱۹۸۴

۹ـ ابوریشه چند منظومه را نیز سروده است که یکی از آنها دربارهٔ پیامبر اسلام (ص) است و دیگری دربارهٔ خالدبن الولید.

* * *

نمایشنامه‌های منظوم

۱ـ ذی قار، حلب، ۱۹۳۱

۲ـ رنج (اُپرا در یک فصل) در مجلهٔ الحدیث حلب به چاپ رسیده است، ۱۹۳۶

۳ـ نمایشنامهٔ سمیرآمیس

۴ـ نمایشنامهٔ حسین بن علی

۵ـ نمایشنامهٔ طوفان (در نخستین دفتر شعراء منتشر شده)، ۱۹۳۶

۶ـ نمایشنامه تاج محل

● نمایشنامهٔ ایدی بوریدیس نوشتهٔ بدور بلوک را به همراه الیاس خلیل زخریا ترجمه کرد که در بیروت منتشر شد، ۱۹۶۲

● نشان درجهٔ یک لیاقت را از دست الیاس هراوی، رئیس جمهور لبنان گرفت.

● مطبوعات سوریه در سال ۱۹۵۳ به او لقب شاعر عشق و زیبایی دادند.

در هواپیما

از جای جست و به ستاره‌ها پیوست
و چون طاووس تن آراست.
کنار من دختری زیبارو
با صد کرشمه و ناز، موهایی موج‌انداز
رخساره‌اش شاداب و شگفت
بگویم زیبا؟ حاشا، فراتر بود.
لبخند زدم، لبخندی مهمانم کرد
و نگاهی خواب آلود،
از هر دری گفتیم
سخن، لبریز خیال و عاطفه
بر لبش می‌لغزید
و فراسوها عطر می‌پاشید
گفتم ای زیبارو
کیستی و شاخهٔ کدام درخت تناوری؟
سربلند نگریست
گویی از هر قوم دیگری برتر بود
گفت: از آندلس‌ام
که مرغزارانش بهشت دنیاست
روزگار به احترام نیاکانم

سر فرود آورده است.

صحراهایشان چه مبارک صحرا

و طوفانهایشان در اوج جوانمردی.

نیاکانم خاوران را روشنا بخشیدند

و دلیران آوردگاه باختر بودند

و جاپایشان سرشار شکوه و جاودانگی‌ست.

نیاکانم از اینگونه بزرگند

حال تو

اگر نیای برتری داری، بازگوی!

□ □ □

دلم به تپش افتاد، چشمانم ابری شد

خیالم به او پیوست و پرسش را گوئیا نشنیدم.

«۲۶»

فدوی طوقان

● در سال ۱۹۱۷ م در فلسطین به دنیا آمده و تابعیت اردنی دارد.

● آموزش ابتدائی را در نابلس گذراند و از آن پس به مطالعات آزاد پرداخته است. چند دوره آموزش زبان و ادبیات انگلیسی را نیز گذرانده است.

● عضو هیئت امناء دانشگاه النجاح نابلس است.

● در بسیاری از جشنواره‌ها و همایش‌های عربی و خارجی حضور داشته.

● دفترهای شعر او عبارتنداز: «تنها با روزها» ۱۹۵۲، «یافتمش» ۱۹۵۷، «به ما عشق بده» ۱۹۶۰، «پیش روی در بسته» ۱۹۶۷، «شب و سواران» ۱۹۶۹، «تنها بر بام دنیا» ۱۹۷۳، «تموز و چیزی دیگر» ۱۹۸۹.

● کتاب نثر او با عنوان «سفر دشوار ـ سفر کوهستان» است که خاطرات شاعر را دربرمی‌گیرد.

● او تاکنون چندین جایزه دریافت کرده است: جایزهٔ انجمن نویسندگان اردن در سال ۱۹۸۳، جایزهٔ زیتون نقره‌ای از ایتالیا، جایزهٔ سپر طلایه‌داری شعر از اردن، جایزهٔ سلطان عویس در سال ۱۹۸۷، جایزهٔ سالرنو برای شعر از ایتالیا، نشان فلسطین، و جایزهٔ مؤسسهٔ ابداعات عبدالعزیز سعود البابطین در سال ۱۹۹۴.

● تاکنون در دانشگاههای عربی و خارجی ۹ رسالهٔ فوق لیسانس و دکتری دربارهٔ این شاعر تألیف شده است. پژوهش‌های متعددی نیز در مطبوعات به قلم نویسندگان معروف دربارهٔ آثار او منتشر شده است. ابراهیم العلم، خلیل ابواصبع، بنت الشاطئ، روحية القليني و هاني أبوغضيب ازجمله این نویسندگان هستند.

برای سال نو

برای تو در دستهای ما
شوق تازه‌ای روییده است
بر لبان ما نیایش و آهنگی بی‌همتاست
که چون بره‌ای از آواز
پیش پای تو قربانی خواهیم کرد.
ای که چون امیدی
آراسته به گلهای زیبا سر برون می‌آری
ای سرشار از آرزو و وعده‌ها
برای ما
با خود چه داری؟

□ □ □

عشق را ارمغان ما کن
که با عشق
گنج‌های هنر در ما سرریز می‌شوند
و ترانه‌های ما
به سبزه و شکوفه می‌نشینند
و سرچشمهٔ بخشش
فراوانی و سرسبزی
گشوده می‌شوند.

□ □ □

عشق را ارمغان ما کن
تا دنیای ویران درونمان را
دوباره بسازیم
و شادمانی
سبز شدن دنیای خشکسالان را
باز آوریم

□ □ □

بال را ارمغان ما کن
تا راه اوج را بگشاییم
و از غار دربسته‌مان
و از انزوای دیوارهای آهنی
رها شویم.
روشنی را ارمغان ما کن
تا تاریکی سرشار را بشکافد
تا با موج روشنی
به سوی قله گام برداریم
و در زندگی
گلهای پیروزی بچینیم.

□ □ □

«۲۷»

احمد مشاری العدواني

۱۹۲۳ ـ تولد در محلهٔ قبلهٔ شهر کویت.

۱۹۳۹ ـ مسافرت به قاهره برای تحصیل در دانشکدهٔ زبان عربی دانشگاه ازهر شریف.

۱۹۴۶ ـ همکاری با استاد حمد الرجیب برای انتشار مجلهٔ «البعثة».

۱۹۴۹ ـ فارغ‌التحصیل گشتن از ازهر و شروع تدریس در مدرسهٔ القبلیة.

۱۹۵۲ ـ مشارکت در انتشار مجلهٔ «الرائد» باشگاه معلمان.

۱۹۵۴ ـ مدرس زبان عربی در دبیرستان «شویخ».

۱۹۵۶ ـ دبیرکل در ادارهٔ معارف.

۱۹۵۷-۱۹۶۵ ـ پایه‌گذاری و مشارکت و تجدیدنظر در روشهای تدریس زبان عربی.

۱۹۶۵ ـ معاون امور تلویزیون در وزارت تبلیغات، سپس معاون امور هنری.

۱۹۶۵-۱۹۶۶ ـ تأسیس مرکز تحقیقات نمایشنامه‌نویسی.

۱۹۶۹ ـ انتشار مجموعهٔ «من المسرح العالمي»

۱۹۷۰ ـ انتشار مجلهٔ «عالم الفکر».

۱۹۷۲ ـ تأسیس هنرستان موسیقی.

۱۹۷۳ ـ دبیرکل شورای ملی فرهنگ و هنر و ادب.

۱۹۷۶ ـ تأسیس هنرستان عالی موسیقی، و نیز هنرستان عالی هنرهای نمایشی.

۱۹۷۸ ـ انتشار مجموعهٔ «عالم المعرفة»

۱۹۸۰ ـ کسب جائزهٔ «مؤسسة الکویت للتقدم العلمي»

۱۹۸۰ ـ انتشار دیوان «أجنحة العاصفة» (بالهای تندباد).

۱۹۸۱ ـ انتشار مجلهٔ «الثقافة العالمية».

۱۹۸۵ ـ بازنشستگی.

۱۹۸۹ ـ کسب نشان «سلطان قابوس».

۱۹۹۰ ـ وفات.

۱۹۹۶ ـ مؤسسهٔ «جایزة عبدالعزیز سعود البابطين للابداع الشعري» نـام او را بـر پنجمین دورهٔ خویش که در ابوظبی برگزار شد نهاد و همزمان بـا آن مـجموعه‌ای از کتابها را منتشر ساخت که ازجملهٔ آنها کلیات اشعار و ترجمهٔ احوال و منابع تحقیقاتی احمد عدوانی می‌باشد.

«شطحیّات» در مسیر

۱ـ می بده، تو اگر صاحب میکده نباشی همنشین من نخواهی بود.

۲ـ می دختر کیست؟ آفتاب همواره محور خانوادهٔ اوست و ما خانوادهٔ اقمار آن هستیم.

۳ـ من آنم که چون آفتاب بر او پرتوافشانی کند پنجرهٔ روزگارش بر بوستانها و پرندگان باز خواهد شد.

۴ـ اسرار وجود را دیدم که مستانه بر من طواف می‌نمود و زیبایی و جمال چون آستین لباس به من نزدیک بود.

۵ـ مرا فرو گذار از آنچه تکفیرکنندگان می، بخاطر گناه بودنش، ادعا می‌کنند، چه آتش دوزخ از آنِ کافران است.

۶ـ چون تلألؤ و اشعهٔ خود را بر من باریدن گرفت نماز بجای آوردم، چه زیباست نمازگذاردن برای نورها و شعاعها!

۷ـ ساعتی در «وادی مقدس» درنگ کردم و از نَغمه‌هایش شعر خود را گرفتم.

۸ـ درود بر عاشقان آنگاه که در عالم عشق طواف نمودند و با ذکرهای خود به کرانه‌های جاودانگی دست یافتند.

۹ـ با ایشان همراه شدم و رفاقت نمودم و در میان بوستانها و چمنزارهایشان خویشان خود را یافتم و خبر احوال و اوضاعشان مرا خوش آمد.

۱۰ـ غنیمت من از این دنیا همصحبتی گروهی بود که عبادتهایشان به خیر و نیکی آراسته بود.

۱۱ـ شبها را با سیرت و کردار و عقاید خود آراسته نمودند اما چون «قُزَح» از بین

رفت آنان نیز ناپدید شدند.

۱۲ـ مردمی هستند که اگر آنچه را برایش قیام نموده‌اند می‌شناختی، می‌گفتی که اینان ملوکی هستند در لباس درویشان.

۱۳ـ غارها با بودن آنها تبدیل به دشت می‌گردد، و دشتها با نبودنشان چون غار می‌گردد.

۱۴ـ من قدم در جای پای آنها می‌نهم، و نسبت به آنان چون ستارهٔ سیّار می‌باشم.

* * *

۱۵ـ ای باد، تا کی غباژ مرا دربرمی‌گیرد، کیست که برای من بادی بدون غبار آرد؟

۱۶ـ هرگاه به آبشخور زلالی نزدیک می‌شوم ابرهای تیره و تار بر بالای سرم ظاهر می‌شوند.

۱۷ـ نه! من بذرپاشی را رها نمی‌سازم، حتی اگر ملخها بر آن هجوم آرند.

۱۸ـ پروردگارا! از تو پوزش می‌طلبم من در حیرتی هستم گیج‌کننده، حیرتی که بر من و احساساتم غلبه نموده است.

۱۹ـ گناهان سنگین در برابرم خودنمایی می‌کنند، من نیز بـه آنـها پـاسخ مـثبت می‌دهم، و چون به خود آیم بر فتنه‌انگیزی گناهان لعنت و نفرین می‌گویم.

۲۰ـ ابتدا با آن فوج به ستیز برمی‌خیزم، اما شور جوانی بر من غلبه می‌کند و بر پشت موج سوار می‌شوم.

۲۱ـ خطرها در ظلمت شبانگاه به سراغم می‌آیند و ناگهان بـرقها مـانند کـاروان زائران سر می‌رسند.

۲۲ـ گویی که نَفْسم ستاره‌ای تابناک و بلند است که به شادیها و خوشیهای نورهای درخشان می‌درخشد.

۲۳ـ هرچند وجود چون صحایف مختلفی است ولی وقتی چشمان خـود را بـه

اطراف می‌گردانم، وحدت این کتابها را می‌بینم.

۲۴ـ نور پرچمها ناگاه از میان می‌رود، آیا باید پس از رفتن آنها پرس و جوی من از آنها طولانی گردد؟

۲۵ـ تیرگی تمامی روزنه‌ها را بر من می‌بندد و حتی مکان فراخ بر من تنگ می‌شود.

۲۶ـ از بناهای برجای مانده جویای حال آنها می‌شوم، و خود میان شک و تردید باز می‌مانم.

۲۷ـ آه از غم و اندوهی که دارم! از قدرت و سلطهٔ این غم چگونه و به کجا فرار کنم؟

۲۸ـ پروردگارا! بادها کشتی‌ام را دچار اضطراب و نگرانی کرده است، با ساحل امن بر من منت گذار!

* * *

۲۹ـ ای آنکه پاکی در چهره‌اش متجلی گشته و آنکه حکایتگر طلوع سحر بود.

۳۰ـ مرا صدا زدی و صدایت همچو شرابی بی‌نیاز به تاک و می‌فروش، در خونم جاری شد.

۳۱ـ بین من و خود هیچ حکایتی را کتمان مکن، چه اسرار عشق و دوستی که در دل توست راز من نیز هست.

۳۲ـ حدیث روح را که از شوق آن دم می‌زند، در باغی پر از خارها و گلها بنمای.

۳۳ـ من از زمانی که درونم رسم پس زدن اسارتها را آموخت اسیر سکوت هستم.

۳۴ـ به دنیا به دیدهٔ تمسخر می‌نگرم درحالی که دنده‌هایم میهمان قصاب است.

۳۵ـ اما اگر مبارزان در مکانی قیام کنند به دنبالشان رفته و به نفعشان شعار سر می‌دهم.

۳۶ـ و هرگاه حوادث سرسختی نشان دهند با آنها به مخالفت برمی‌خیزم، و در مقابل ظلم و ستم قوای خود را بسیج کامل می‌کنم.

* * *

۳۷ـ ننگ بر مردمانی که سیمای آنها راگَرد مذلّت زشت و مشوّه ساخته است!

۳۸ـ آنان با یوغ خود چشم به جهان گشوده‌اند و به زندگی بدون یوغ عادت نکرده‌اند.

۳۹ـ گاهی برای جباران سپر دفع بلا می‌گردند و گاهی برای آنان نعلِ اسب در گِلزار سرزمینهای مختلف می‌شوند.

۴۰ـ مذلّت رفاه‌طلبی برای آنها گوارا می‌آید، چه آن برای فرومایگان پلی است بسمت ننگ و عار.

۴۱ـ آنان با آنچه عایدشان شده بود رفتند و من بهمراه ماتم خویش بازگشتم، بسیار فرق است میان شعار من و شعار آنان!

۴۲ـ عهد آنان که برای من کاخ رفیع ارجمندی برافراشته‌اند، سنّت است، و رسم آزادگان پیوسته چنین بوده است.

۴۳ـ ای دختر خانواده، در درونم شعلهٔ سپیدی است که همواره چراغ راه من در زندگی بوده است.

۴۴ـ من چونان سیاحتگری هستم که دنیا زیر پای‌افزار اوست، دیگر اینکه چه کسی حاکم کجاست برایم چه اهمیتی دارد!

۴۵ـ شب را با همصحبتی با ستارگان سپری می‌کنم، و روزم با طلوع آفتابهای درخشان آغاز می‌گردد.

۴۶ـ هرگاه بر بوستانی باران خورده فرود آیم و با بوی خوش این بوستان معطر خوی بگیرم ...

۴۷ـ عصای سفر خود را زیر سایه‌های این بوستان گذارده و این عصا نیز برای من تبدیل به بوستان می‌گردد.

۴۸ـ یا نه... مرا در سفر توقفی خواهد بود که به مسافرْ عبرتی از رهگذر سفرها ارزانی می‌دارد.

۴۹ـ در این حال نهالها را می‌نگرم، نهالهای بخشنده را که با وجود تمام حصارها رشد می‌کنند و گل به ارمغان می‌آورند.

۵۰ـ بشارت روشنگر صبحدم را می‌نگرم درحالی که نیروهای ظلمت بر لبهٔ پرتگاه سقوط قرار دارند.

۵۱ـ جهان از هم پاشیده چون حشرهٔ «بید» خود را می‌خورد، آری «بید» اصلِ این جهان است.

۵۲ـ زندگانی بر تپه‌ها و کوههای این جهان را رد کرد و بر آن شد تا همچنان در غارها باقی بماند.

۵۳ـ دیوارها را برافراشت تا نگون‌بختی او را مخفی بدارد، غافل از اینکه آفتاب بر بالای هر دیواری نورافشانی می‌کند.

۵۴ـ بی وجود حقیقت به دنبال رؤیاها رفت و بسوی درختانی بی بَر شتافت.

۵۵ـ از فکر اینکه «اندیشه» با او بسر برد، بیم داشت، آری ترسیدن از «افکار» بلا و مصیبت است.

۵۶ـ به سمت «أحجار» و سنگها روی می‌آورد و از آنها شفای درد می‌خواهد، غافل از اینکه بیماریها همه‌اش از «أحجار» و سنگهاست!

«۲۸»

بدر شاکر السیّاب

● در سال ۱۹۲۶ م در روستای جیکور در بخش ابوالخصیب تابع استان بصره به دنیا آمد و در سال ۱۹۶۴ در بیمارستان «الامیری» کویت وفات یافت.

● در عراق زندگی می‌کرد و سفرهایی به ایران، لبنان، انگلستان، فرانسه و کویت داشت.

● برای مدت کوتاهی در شهر رمادی به دبیری زبان انگلیسی پرداخت سپس به عنوان کارمند در سازمان واردات کالا در بغداد مشغول به کار شد.

● در سال ۱۹۵۹ از شغل خود برکنار شد. سپس بعنوان دبیر انگلیسی در دبیرستان اعظمیهٔ بغداد دعوت به کار گردید اما دیری نگذشت که از این سمت نیز کنار گذاشته شد. او برای کار در سازمان کشتیرانی به بصره رفت و در همانجا بیمار شد. وقتی بیماری شدت گرفت برای معالجه به شهرهای بیروت، لندن و پاریس رفت. پس از کودتای ۱۴ رمضان ۱۹۶۳ به بغداد بازگشت.

● سازمان جهانی حمایت از آزادی‌های فرهنگی برای معالجهٔ سیّاب در خارج از کشور به او کمک‌هایی کرد. وقتی بیماری او شدت یافت در بیمارستان معقل (عراق) بستری شد. سپس روز ۶ ژوئیهٔ ۱۹۶۴ به بیمارستان الامیری کویت منتقل گردید و سرانجام در ۲۴ دسامبر ۱۹۶۴ وفات یافت.

● از سیاب ۱۵ مجموعهٔ شعر منتشر شده است که برخی از آنها عبارتند از: گلهای پژمرده ۱۹۴۶، اسطوره‌ها ۱۹۵۰، بدکارهٔ کور ۱۹۵۴، سرود باران ۱۹۶۰، خانهٔ بردگان ۱۹۶۳، و آخرین مجموعهٔ شعری او پس از وفات شاعر در سال ۱۹۷۴ با عنوان «نوبرها» منتشر گردید.

سفر ایوب

سپاس می‌گویم ترا
هرچند که بلا به درازا بکشد
و هرچند که درد شدت بگیرد.
سپاس می‌گویم ترا
که رنج تو عین بخشندگی است
و مصیبت است عین کرم
مگر تو نبوده‌ای
که تاریکی شب را ارمغان من کرده‌ای
و روشنی بامدادان را؟
و مگر می‌شود که زمین
دانهٔ باران را سپاس بگوید
ولی خشم بگیرد
وقتی ابر بارانش نبخشد؟
چندی است
که این زخمها
پهلوی مرا
دشنه‌وار می‌خراشد
نه درد تا سپیده‌دم آرام می‌گیرد
نه شب درد خود را با مرگ می‌روبد

و ایوب فریاد برمی‌آورد:
ای دوست!
سپاس می‌گویم ترا
که بلا عین بخشندگی است
و زخم ارمغانی از دوست
که به آغوش می‌کشم
و فراموش نمی‌کنم
تحفهٔ تو زیباست
ارمغانم کن!
دست بر زخم، باز آمدگان را فریاد برمی‌آورم
ببینید و رشک ببرید
که این ارمغان یار من است.
و اگر آتش، بر پیشانی پاک من دست کشید
گمان می‌کنم
که بوسهٔ توست
سرشته از زبانه‌ها.
بی‌خوابی چه زیباست
وقتی آسمان ترا نظاره می‌کنم
تا غیب شدن ستاره‌ها
و زمانی که نور تو
پنجرهٔ مرا به آغوش می‌کشد.
و شب چه زیباست

با پژواک بوم
و بوق اتومبیلی در دوردست
و نالهٔ بیماران
و مادری
که افسانهٔ نیاکان را
برای نوزادش باز می‌گوید
بیشهٔ شب‌های بی‌خوابی
این توده‌های ابر
چهرهٔ آسمان را می‌پوشانند
و ماه را پنهان می‌دارند
و ایوب
وقتی فریاد برمی‌آورد
پژواک صدای اوست که می‌گوید:
«سپاس می‌گویم ترا
ای که بلا می‌دهی
و زان پس
سلامتی می‌بخشی»!

«۲۹»

عبدالله بردونی

● عبدالله صالح عبدالله شعف بردونی (یمن).

● به سال ۱۹۲۹ م در روستای بردُّون ـ حدأ ـ از استان ذمار متولد شد.

● در خردسالی به بیماری آبله مبتلی گشت و بینایی خود را از دست داد.

● نحو، صرف، بلاغت، اصول دین و تجوید را نزد بعضی مشایخ آموخت، آنگاه در دارالعلوم صنعاء در ادبیات عرب و فقه تا مرحلهٔ لیسانس به تحصیل پرداخت.

● از سال ۱۹۵۳ در دارالعلوم صنعاء بعنوان استاد مشغول بکار شد، و از سال ۱۹۶۲ آن را رها کرد و در رادیو صنعاء بکار پرداخت، و به سال ۱۹۶۹ به مدیریت آنجا منصوب شد اما پس از یک سال از این سمت معزول گشت.

● سرایيدن شعر را از سال ۱۹۴۹ آغاز نمود. قصاید خود را در نشریات محلی و در مجلهٔ «القلم الجدید» اردن منتشر می‌کرد.

● دیوانهای اشعار او عبارتنداز: من أرض بلقيس ۱۹۶۱؛ في طريق الفجر ۱۹۶۷؛ مدينةالغَد ۱۹۷۰؛ لِعينَي أمّ بلقيس ۱۹۷۲؛ السفر إلى الأيام الخُضر ۱۹۷۴؛ وُجوه دُخانية في مَرايا الليل ۱۹۷۷؛ زمان بلانوعيّة ۱۹۷۹؛ ترجمة رملية لأعراس الغبار ۱۹۸۱؛ كائنات الشوق الآخر ۱۹۸۷؛ رواغ المصابيح ۱۹۸۹؛ جوّاب العصور ۱۹۹۱.

● او را تألیفاتی است ازجمله: رحلة في الشعراليمني؛ قضايا يمنية؛ فنون الأدب الشعبي في اليمن؛ اليمن الجمهوري؛ الثقافة و الثورة في اليمن؛ من أوّل قصيدة إلى آخر طَلقة.

● به سال ۱۹۸۲ از عدن و در سال ۱۹۸۴ از صنعاء موفق به دریافت نشان ادب و هنر گردید. سازمان یونسکو بسال ۱۹۸۱ برای گرامیداشت بردونی سکهٔ نقره‌ای با تصویر او ضرب کرد.

نمونه‌ای جدید از غم و اندوه

۱ـ آن گونه که ابر پستانهای خود را می‌فشارد، دیوارها سکوت و خاموشی و افسردگی می‌بارند.

۲ـ سایه بر سایه می‌افتد آنگونه که مگسها گردِ آلودگی جمع می‌گردند.

۳ـ سقف و چشمان پنجره‌ها صدائی مرده و پژواکها بیماریی را در دهان خویش می‌جوَند.

۴ـ پاره‌هایی از خاطرات و دلدادگیها و جامهایی که از شدت زخمها ذوب شده‌اند.

* * *

۵ـ اندوهها در درون اندوه در جستجوی «وتر»ی گریان و حنجره‌ای از «رُباب» هستند.

۶ـ در جستجوی خوابی هستند که رؤیاها بهمراه دارد، و در جستجوی اندوهی سنگین، سنگینتر و عمیقتر از گم شدن در فضای مه‌آلود.

۷ـ درختان سرفه می‌کنند، سایهٔ خود را سَر می‌کشند، ساعت‌های زمان از سرمای زندگی یخ‌زده از حرکت باز می‌ایستند.

۸ـ پریشانی و غم بر عادت خود اینجاست، چرا امروز باید از وجود غم و اندوه تعجب نمود؟!

۹ـ گاهی چون بوم گوشهٔ عزلت می‌گیرد، گاهی چون مور به تکاپو می‌افتد، گاهی سست می‌گردد، و گاهی منبسط و همراه سعهٔ صدر.

۱۰ـ پلک چشمان را در بر می‌کند، رؤیاها را می‌بلعد، با مَرکب خشونت بر خیل شوخ طبعیها می‌تازد.

۱۱ـ چون افعی بر خود می‌پیچد، چون تیغِ تشنه بخون می‌خروشد، چون دستهٔ راهزنان شبیخون می‌زند.

۱۲ـ لباس ریاکاران را به تن می‌کند، چون سنگ خارا سخت و عور می‌گردد، و سر به زیر می‌افکند.

* * *

۱۳ـ بدون احساس آواز سر می‌دهد، بی دلیل می‌گرید، و خطابه را می‌گریاند.

۱۴ـ مقدرات را در یک ثانیه می‌نگارد، آنگاه در ثانیه‌ای دیگر نوشته را محو می‌سازد.

۱۵ـ ثانیه‌ها را امروزه دستها است و دهان، گویی قصد حمله بر شخص ترسان و هوش از دست داده را دارد.

۱۶ـ چشمانی که نگاههای بسیار تند را ایجاد می‌کنند، همانگونه که ویرانه‌ها ایجاد أشباح می‌کنند.

* * *

۱۷ـ کیست آنکه تلخیهای تجاوز را از خاطر ما بزداید؟ کیست آنکه ما را نیروی تحمل و صبر یاران دهد؟

۱۸ـ کیست آنکه شادی و طرب را برای اندوهها باز گرداند؟ کیست آنکه به شب‌زنده‌داریها درد عشق را بیفزاید؟

۱۹ـ کیست که رنگ را به رنگها باز گرداند؟ کیست که کفنها را جمال و زیبایی ببخشد؟

۲۰ـ آشنا را رنگی و عطری بود، ناشناس را شوقی و شکوهی!

۲۱ـ کیست اینجا ...؟ پرسشهایی که پیشاپیش از عجیب و غریب بودنِ پاسخها آگاهی دارند.

«۳۰»

غازی قصیبی

● دکتر غازی بن عبدالرحمن قصیبی

● بسال ۱۳۵۹ هـ. ق / ۱۹۴۰ م در أحساء عربستان سعودی متولد شد.

● تحصیلات ابتدائی و دبیرستانی او در بحرین بود سپس از دانشگاه قاهره لیسانس حقوق، و از دانشگاه جنوب کالیفرنیا فوق‌لیسانس در روابط بین‌الملل دریافت داشت. اما دکترای او در روابط بین‌الملل از دانشگاه لندن بود.

● در دانشگاه «ملک سعود» بعنوان دانشیار، سپس استاد به تدریس پرداخت. بعد از آن رئیس گروه علوم سیاسی و آنگاه رئیس دانشکدهٔ بازرگانی شد. سایر مشاغل او عبارت بود از: سال ۱۹۷۴ مدیرکل مؤسسهٔ راه‌آهن مملکت عربستان سعودی، سال ۱۹۷۵ وزیر صنایع و برق، سال ۱۹۸۲ وزیر بهداشت، سال ۱۹۸۴ سفیر عربستان در بحرین، سال ۱۹۹۲ سفیر آن کشور در لندن.

● دیوانهای شعری: وُرود علی ضَفائر سناء (گلهایی بر گیسوان سناء) ۱۹۸۷؛ مجموعهٔ کامل شعری شامل: أشعار من جزائر اللؤلؤ، قطرات من ظمأ (قطراتی از تشنگی)؛ معرکة بلاراية (پیکاری بدون پرچم)؛ أنت الرياض؛ ابیات غزلی؛ العودة إلی الأماکن‌القديمة ۱۹۹۸؛ مرثية فارس سابق (مرثیهٔ شوالیه‌ای قدیمی) ۱۹۹۰؛ عقد من الحجارة (گردنبندی از سنگ) ۱۹۹۱.

● مؤلفات: في خيمة شاعر، که منتخباتی است از شعر قدیم و جدید؛ مائة ورقة وَرد؛ قصائد أعجبتني؛ المزيد في رأيي المتواضع؛ التنمية وجهاً لوجه (رودرروی توسعه)؛ الغزوالثقافي و مقالات أُخری (تهاجم فرهنگی و مقالاتی دیگر)؛ عن هذا وذاك (این و آن)؛ أزمة الخليج، محاولة للفهم (بحرانِ خلیج، تلاش برای شناخت آن)؛ التنمية، الأسئلة للكبری.

ابا خـــالد

۱ـ ای أبا خالد ! مرگ خلف وعده نکرد و هیچ احضار شده‌ای که مرگ او را احضار کرده باشد یارای فرار ندارد.

۲ـ عمر آدمی از اجل محدود خویش کوتاهتر نمی‌شود و نیز جز تا مدتی معین بدرازا نمی‌کشد.

۳ـ دنیا جز رؤیایی گذرا نبود، هرچند صاحب رؤیا آن را جاودانی پندارد.

۴ـ در برابر کام مرگ همگی برابرند: آنکه پیری هشتاد ساله است و آنکه جوانی أمرد.

۵ـ در برابر کام مرگ همگی برابرند: آنکه قرنها در دل خاک مانده باشد، و آنکه به تازگی و در طلوع فجر به دل خاک سپرده شده باشد.

۶ـ ما مرده را وداع می‌گوییم و خود نیز راه او را می‌سپریم، همانگونه که پژواک به دنبال صدا گام برمی‌دارد.

* * *

۷ـ طبیب به تو می‌گوید: «اقامت تو نزد ما کوتاه است»... چگونه علم و دانش تا این اندازه کودن و غبی است!

۸ـ انسان تا آنجا که در توان دارد طغیان می‌کند و سرکشی، اما چون بیم مرگ پیش آید، کوچک و کوچکتر می‌گردد تا به نیستی گراید.

* * *

۹ـ ای ابا خالد ! حتی اگر همه چیز را فراموش کنم هرگز آن برهه از عمر را از یاد نمی‌برم که دیده آرزو کرد کاش دچار رَمد می‌شد و بیمار می‌گشت.

۱۰ـ ترا دیدم درحالی که مرگ سایهٔ خود را بر تو انداخته بـود، بـا زردی روی و خستگی و چشمانت که آنها را یارای دقت و تمرکز نبود.

۱۱ـ آیا دیدگان من بودند که دوست مرا در مقابل خود می‌دیدند، یا خبر مرگ او در روزنامه‌ها وی را سیه چرده ساخته بود؟

۱۲ـ «صبر اختیار کن!»... دوستان از هر سو بر زبان می‌آورند، چگونه میهمان مرگ می‌تواند صبر اختیار کند؟!

۱۳ـ «صبر اختیار کن!»... اما من ترا انسانی ناتوان و از پاافتاده دیدم که دستت را برای مرگ بسویش دراز کرده‌ای.

۱۴ـ «صبر اختیار کن!»... درحالی که بر لبانت تبسمی نقش بسته بود که می‌گفت: «فایده‌ای ندارد... همه‌اش بی‌فایده است!».

۱۵ـ من با دیدن حالات تو، شیفتهٔ انسان در لحظات یأس و نومیدی شده‌ام، و آن إبای طبع و بلندهمتی دل مرا بلرزه درآورد.

* * *

۱۶ـ ای **ابا خالد**!... خاطرات اشکهایی است که مانند خنجرهایی بر قـلبم فـرود می‌آیند.

۱۷ـ در طول این سالها ترا برادر می‌یافتم که مودت و دوستی‌اش نسـبت بـه مـن سست نگشت و در این راه دچار تردید و دودلی نشد.

۱۸ـ تو وفادار بودی و حال آنکه بقیه شبه مرد بودند و منافق، ظاهر آنان خوشایند است و باطنشان آزاردهنده.

۱۹ـ تو با عفت بودی، و حال آنکه نیمه مردان بر سر تصاحب و تاراج دنیا با قیام و قعود خود برای هم مزاحمت ایجاد می‌نمودند.

۲۰ـ دوستی صادق بودی و حال آنکه چه بسا صداقت باعث نابودی شخص آزاده

می‌گردد، آنگاه که دروغگو بخاطر دروغش به مهتری می‌رسد!

۲۱ـ تو با سخاوت و بخشنده بودی... و هرگاه بخیل بخل می‌ورزید تو با وجدان پاک خود چندان می‌بخشیدی که کَرم احساس شرم می‌کرد!

۲۲ـ افسوس و صد افسوس... که زمین بهترینها و والاترینها را برمی‌گیرد و انسانهای دروغین و برده‌صفت را وامی‌گذارد!

* * *

۲۳ـ ای ابا **خالد**! بدان که فراق چون شبی میان دو تن است، چگونه شب فراق طولانی باشد درحالی که وعدهٔ دیدار فرداست؟!

النص العربي

للقصائد

اختيار

د. محمد فتّوح أحمد

د. أحمد كمال الدين حلمي

د. جابر قميحة

د. عبد الواحد علام

د. محمد أبو الأنوار

أ. أحمد سعيد نبوي

امرؤ القيس

امرؤ القيس

- هو حندج بن حجر بن الحارث، وكنيته أبو وهب وأبو زيد وأبو الحارث.
- ولد نحو عام ١٣٠ قبل الهجرة (٤٩٧م). كان أبوه يمني الأصل، ملكاً على بني أسد وغطفان بنجد.
- وقد نشأ امرؤ القيس في ظله، غير أنه انغمس في الترف واللهو والخروج إلى الصيد وطلب أسباب اللهو والمجون. وأدى مسلكه هذا إلى جفوة بينه وبين والده، فخرج عن ديار أبيه متنقلاً في أرجاء مختلفة.
- قوّض بنو أسد ملك أبيه وقتلوه. وتذكر الروايات أن خبر مقتل والده أتاه وهو في اليمن ، فقال قولته التي أصبحت مثلاً: «ضيعني صغيراً وحملني دمه كبيراً، لا صحو اليوم ولا سكر غداً، اليوم خمر وغداً أمر». وقد تلمس معاونة القبائل في الثأر لأبيه واستعادة ملكه فأعانه بعضها وطارده المنذر ملك العراق، فاستجار بالسموأل مدة ثم احتمى بوالي بادية الشام، وتذكر بعض الروايات قصة استعانته بالإمبراطور يوستنيان الأول ورحلته إلى القسطنطينية.
- لقب بالملك الضليل، وهو من أشهر شعراء الجاهلية وفارس من الشجعان وصاحب المعلقة الشهيرة التي مطلعها:

قفا نبكِ من ذكرى حبيب ومنزل

بسقط اللوى بين الدخول فحومل

- وقد نظم الشعر الرائع في الغزل الخليع والخمر والصيد والوعيد والسعي وراء الملك.
- عُدَّ أمير الشعراء في الجاهلية ورأس مدرسة الطبع ، له ديوان مختلف الروايات.
- ويجمع النقاد على أنه أشهر شعراء عصره وأن معلقته مقدمة على المعلقات. ويرجع اهتمام النقاد بشعره إلى أنه يصور عصره وقضاياه. كما أن صوره الشعرية خصبة لم يسبق إليها. وقد سبق إلى أشياء ابتعد الشعراء عنها، ولذلك عُدَّ رأس الطبقة الأولى من الشعراء.
- وينقسم شعره إلى قسمين : قسم يصور حياته اللاهية وغزله ومجونه، وقسم آخر يصور مأساة حياته عندما طلب ثأر أبيه. وشعر هذه الفترة يفيض بالحزن والشكوى واليأس وصور الحروب والدماء وطلب الثأر وصور الفروسية والجد والعزوف عن الغزل والنساء.
- توفي نحو عام ٨٠ قبل الهجرة (٥٤٥م).

****

مُتَع ما بعد الصِّبا

جزعتُ ولم اجزع من البين مَجزعا

وعزّيتُ قلباً بالكواعب مُولعا

واصبحتُ وَدّعتُ الصبا غير انني

أراقب خَلاّتٍ من العيش اربعا

فمنهن قولي للندامى ترفّعوا

يُداجون نشّاجًا من الخمر مُترعا

ومنهنّ ركض الخيل تَرجم بالقنا

يُبادرنَ سرباً آمناً أن يُفزّعا

ومنهن نصُّ العيس والليلُ شاملٌ

تُيمِّم مجهولاً من الارض بلقعا

خوارج من بَرّيةٍ نحو قرية

يُجددْن وصلاً أو يُقرِّبنَ مطمعا

ومنهنّ سوقي الخَوْدَ قد بلّها الندى

تُراقب منظوم التمائم مُرضَعا

يعزّ عليها ريبتي ويسوؤها

بُكاه فتثني الجيد ان يتضوّعا

بعثتُ إليها والنجوم طوالعٌ

حذاراً عليها ان تقوم فتُسمعا

فـجــاءت قَطوفَ المشي هيّـابة السُّـرى

يُدافـع ركنـاهـا كــواعبَ أربـعــا

يُزجِّـيـنـهـا مَـشْيَ النـزيف وقـد جـرى

صُـبـابُ الكرى في مُـخّـه فـتـقـطّعـا

تقـول وقـد جـرّدتُهـا من ثيـابهـا

كـمـا رُعتَ مكحـول المدامعِ أتلعـا

وجَـدِّكَ لـو شيء أتـانـا رسـولُه

سـواك، ولكن لم نجـد لك مـدفـعـا

فـبـتـنا تَصـدّ الوحشُ عنا كـأننا

قـتـيـلان لم يعلم لنا الناس مـصـرعـا

تُجـافى عن المأثور بيني وبينهـا

وتُدني عليـهـا السـابريَّ المُـضلّعـا

إذا أخـذتْهـا هِزّة الرَّوْع أمسـكتْ

بمنكب مِـقـدامٍ على الهـول أروعـا

****

عمرو بن كلثوم

عمرو بن كلثوم

- هو عمرو بن كلثوم بن مالك بن عتاب، ينتهي نسبه إلى قبيلة تغلب التي ذاع صيتها في حرب البسوس بينها وبين بكر ، وأرهقتهما زمناً طويلاً.
- ولا يُعرف بالتحديد تاريخ مولده، وإن كان قد اشتهر بانه ساد قومه صغيراً. وهو يعد واحداً من شعراء الجاهلية المشهورين، وقد عاصر عمرو بن هند ملك الحيرة، وكانت قصته معه دافعاً إلى نظم معلقته المشهورة.
- ومعروف عن هذه المعلقة أنها انتشرت بين أبناء قبيلته وتوارثتها الأجيال المختلفة، حتى صارت بمثابة النشيد القومي فيها.
- وتختلف المعلقة في بعض جزئياتها عن الصورة التقليدية عند شعراء المعلقات ، حيث بدأها عمرو بافتتاحية خمرية وتجنب فيها حديث الطلل، متأثراً بالطابع الحماسي والانفعالي الذي سيطر عليه من جراء الواقعة التي دفعته إلى نظمها.
- وقد نُسجت روايات حول تلك الواقعة ، منها ما كان من شأن ليلى أم عمرو بن كلثوم حين نادت بأعلى صوتها «واذلاه لتغلب» إثر مطلب طلبته منها هند أم عمرو بن هند ملك الحيرة بأن تناولها شيئاً ما على المائدة ، فكانت الواقعة بمثابة إساءة أو إهانة مثلت دافعاً حاراً، انطلق منه عمرو لينتقم من خلاله لكرامة المرأة العربية ممثلة في شخص أمه، في هذا الموقف.
- توفي حوالي عام (٥٨٤م).

****

من معلقته:

الا هُبِّي بصحنك فاصبحينا
ولا تُبقي خمور الأَنْدرينا

مُشعشعة كان الحُصَّ فيها
إذا ما الماء خالطها سَخينا

تجور بذي اللُّبانة عن هواه
إذا ما ذاقها حتى يَلينا

ترى اللُّحِزَ الشحيح إذا أُمِرَّتْ
عليه لماله فيها مُهينا

صددتِ الكاس عنا امُ عمرٍو
وكان الكاس مَجراها اليمينا

وما شرّ الثلاثة أم عمرو
بصاحبك الذي لا تَصبَحينا

وانّا سوف تُدركنا المنايا
مُقدَّرة لنا ومُقدَّرينا

قفي قبل التفرُّق يا ظعينا
نُخبِّرْك اليقين وتُخبرينا

بيوم كريهة ضرباً وطعناً
اقَرَّ به مواليك العيونا

قفي نسالك هل أحدثت صَرماً
لِوَشْك البين أم خُنتِ الامينا

تذكرتُ الصِّبا واشتقتُ لما
رأيتُ حُمُولها أُصُلاً حُدينا
وأعرضتِ اليمامة واشمخرَّتْ
كأسياف بأيدي مُصلِتينا
فما وجدَتْ كوَجدي امّ سَقْبٍ
أضلَّتْه فرجَّعتِ الحنينا
ولا شمطاء لم يترك شَقاها
لها من تسعة إلا جَنينا
وإنّ غداً، وإنّ اليوم رهنٌ
وبعد غد بما لا تَعلمينا
أبا هند فلا تعجل علينا
وأنْظِرنا نُخبِّرك اليقينا
بأنا نُورد الرايات بيضاً
ونُصدرهن حُمراً قد روِينا
وأيّام لنا غُرٌّ طوال
عصينا الملك فيها أن نَدينا
وسيد معشر قد تَوَّجوه
بتاج الملك يحمي المُحْجَرينا
تركنا الخيل عاكفة عليه
مُقلَّدة أعنّتها صُفونا
وقد هرّتْ كلاب الحيّ منا
وشذّبنا قَتادة مَن يَلينا
متى نَنقل إلى قوم رَحانا
يكونوا في اللقاء لها طحينا
يكون ثِفالها شرقيُّ نجد
ولُهْوتها قُضاعة أجمعينا
وإن الضِّغْن بعد الضغن يفشو
عليك ويُخرج الداء الدفينا

ورثنا المجد قد علمت معدٌّ
نُطاعن دونه حتى يَبينا
ونحن إذا عماد الحي خرّتْ
على الأحفاض نمنع من يلينا
ندافع عنهم الأعداء قِدْماً
ونحمل عنهم ما حمّلونا
نُطاعن ما تراخى الناس عنا
ونَضرب بالسيوف إذا غُشِينا
بسُمْرٍ من قنا الخطّيّ لُدْنٍ
ذوابل او بِبيضٍ يَعتلينا
نَشقّ بها رؤوس القوم شقّاً
ونُخليها الرقاب فتَختْلينا
تخال جماجم الأبطال فيها
وُسوقاً بالأماعز يرتمينا
نحزّ رؤوسهم في غير برٍّ
فما يدرون ماذا يَتّقونا
كأن سيوفنا فينا وفيهمْ
مخاريق بايدي لاعبينا
كأن ثيابنا منا ومنهمْ
خُضِبن بأُرجوان او طُلينا
بايّ مشيئة عمرَو بن هندٍ
تُطيع بنا الوُشاة وتَزدرينا؟
باي مشيئة عمرو بن هندٍ
نكون لقَيْلكم فيها قَطينا؟

تُهَــــدِّدُنا وتوعِــــدُنا رُويداً

مــتى كنا لأمك مــقْــتَــوينا؟

فــإن قناتنا يا عــمــرو اعــيَتْ

على الأعــداء قــبلك أن تلينا

ورثنا مــجــد علقــمــة بن سـيفٍ

أباح لنا حــصــون المجــد دينا

ورثتُ مُــهَلهــلاً والخــيــر منه

زهيــراً، نِعْمَ ذُخــر الذاخــرينا

وعَــتَّــاباً وكلثــومــاً جــمــيــعــاً

بهم نلنا تراث الأكــرمــيــنا

وذا البُــرَة الذي حُــدِّثْتَ عنه

به نُحْــمَى ونَحــمي المُلْجَــئــينا

ومنا قــبلهُ الســاعي كليبٌ

فــأيّ المجــد إلا قــد وَلِينا؟

مــتى نعــقــد قــرينتنا بحــبلٍ

نَجُــذّ الوصل أو نَقِصِ القــرينا

ونُوجَــد نحن امنعــهم ذِمــاراً

واوفــاهم إذا عــقــدوا يمينا

ونحن الحــاكــمــون إذا أُطِعْنا

ونحن العــازمــون إذا عُــصِــينا

ونحن التــاركــون لما سَــخِطنا

ونحن الآخــذون لما رضــيــنا

وكنّا الأيْمَنين إذا التــقــيــنا

وكــان الأيْســرين بنو أبينا

فــصــالوا صــولة في من يليــهمْ

وصلنا صــولة في من يلينا

فآبوا بالنهاب وبالسبايا

وأُبنا بالملوك مصفَّدينا

وقد علم القبائل من معدٍّ

إذا قُبَبٌ بابطحها بُنينا

بانّا العاصمون بكل كَحْلٍ

وانا الباذلون لمُجْتَدينا

وانّا المانعون لما يلينا

إذا ما البيض زايلت الجفونا

وانا المنعمون إذا قدرنا

وانا المُهلكون إذا أُتينا

وانا الشاربون الماء صَفْواً

ويشرب غيرنا كدراً وطينا

لنا الدنيا ومن امسى عليها

ونَبطش حين نبطش قادرينا

إذا ما المَلْك سام الناس خَسْفاً

ابينا أن نُقِرَّ الخسف فينا

نُسَمّى ظالمين وما ظلمنا

ولكنّا سنبدأ ظالمينا

إذا بلغ الفطامَ لنا صبيٌّ

تَخرّ له الجبابر ساجدينا

ملأنا البَرَّ حتى ضاق عنا

وظَهْرَ البحر نملؤه سَفينا

ألا لا يَجْهلنْ احد علينا

فنجهل فوق جهل الجاهلينا

****

عنترة بن شداد

عنترة بن شدّاد

● هو عنترة بن شداد العبسي، وقيل: ابن عمرو بن شداد، وقيل: ابن معاوية على رواية صاحب الأغاني، وكانت أمه حبشية اسمها زبيبة تملكها شداد وانجبت منه عنترة. لقب بعنترة «الفلحاء» لتشقق في شفته، وكني «بأبي المغلس» للدلالة على شجاعته وجراته، كما كني «بأبي المغايش» و«أبي أوفى» ولكن هاتين الكنيتين لم تشيعا كثيراً. عاش عنترة غير منسوب لأب حتى بان بأسه، وكان من عادة العرب ألا يلحقوا أولاد الإماء بنسبهم إلا إذا بان لهم فضل يؤثر وهو ما تحقق لعنترة كما ورد عند أبي الفرج الأصفهاني حين قال: وكان سبب ادعاء أبي عنترة إياه أن بعض أحياء العرب أغارت على بني عبس فأصابوا منهم واستاقوا إبلاً، فتبعهم العبسيون فلحقوهم، فقاتلوهم عما معهم، وعنترة يومئذٍ فيهم فقال له أبوه: كرّ فقال: العبد لا يحسن الكر، إنما يحسن الحلب والصرّ، فقال: كُرّ وأنت حر، فكرّ وهو يقول: «أنا الهجين عنترة» وقاتل يومئذٍ قتالاً حسناً، فادعاه أبوه بعد ذلك وألحق به نسبه.

● عاصر عنترة في من عاصر الحطيئة وعمرو بن معد يكرب، وكلاهما أدرك الإسلام ، وقد اختفى اسمه بعد حرب داحس والغبراء، الأمر الذي جعل صاحب «كشف الظنون» يذكر أن وفاته كانت سنة (٢٢هـ) (٦٦١م).

● عرف الناس عنترة شاعراً وفارساً حتى أصبح اسمه مادة لسيرة شعبية ذاعت شهرتها. كما ذاعت قصة حبه لابنة عمه عبلة. والثابت في سيرة عنترة كما يؤكدها شعره قدم علاقته بعبلة واستمرار تعلقه بها، واتخاذه من فروسيته وسيلة إليها ووسيلة إلى تجاوز طبقة العبيد في آنٍ واحد.

● ويحفل ديوان عنترة بما يدل على الفروسية في الحرب وتفانيه في الحب وإجادته في النظم.

****

مختارات من معلقته:

هل غادر الشعراءُ من متردمِ

أم هل عرفت الدار بعد توهُّمِ؟

يا دارَ عبلةَ بالجواء تكلّمي

وعِمي صباحاً دارَ عبلة واسلَمي

فوقفتُ فيها ناقتي وكأنها

فَدَنٌ؛ لا قضيَ حاجة المتلوِّم

وتحلُّ عبلةُ بالجِواء وأهلنا

بالحَزْن فالصَّمَّان فالمتثلِّم

حُيِّيتَ من طللٍ تقادم عهدُهُ

أقوى وأقفر بعد أمِّ الهيثم

حلَّت بأرض الزائرين فأصبحتْ

عسراً عليَّ طِلابُك ابنة مَخْرَم

عُلِّقْتُها عرَضاً وأقتلُ قومها

زعماً لعمرُ أبيك ليس بمَزْعَم

ولقد نَزلتِ فلا تظني غيره

مني بمنزلة المحَبِّ المُكْرَم

كيف المزار وقد تربَّع أهلُها

بعُنَيْزتين وأهلُنا بالغَيْلم؟

إن كنتِ أزمعت الفراق فإنما

زُمَّت ركابكمُ بليلٍ مظلم

مـــا راعني إلا حـــمـــولـةُ أهلهـــا

وسْط الديار تسفّ حبّ الخِـــمـــخِـم

فـــيـــهـــا اثنتـــان واربعـــون حلوبةً

ســوداً كـخـــافـــيـــة الغـــراب الاســحـم

إذ تســـتـــبـــيك بذي غـــروبٍ واضح

عـــذْبٍ مـــقـــبَّلُـهُ لذيذ المطعم

وكـــانّ فـــارة تاجـــر بقـــســـيـــمـــةٍ

سَـبَـقتْ عـــوارضَـــهـــا إليك من الفم

او روضـــةً أُنُفـــاً تضـــمّن نبْـــتـــهـــا

غـــيـــثٌ قليـل الدّمـن لـيس بمَعْلَـم

جـــادت عليـــه كل بكرٍ حـــرةٍ

فـــتـــركْنَ كلّ قـــرارة كـــالدِّرهـم

ســـحّـــاً وتسكاباً فكل عـــشـــيـــةٍ

يجـــري عليـــهـــا الماء لم يتـــصـــرّم

وخـــلا الذُباب بهـــا فليس ببـــارحٍ

غـــرِداً كـــفـــعل الشـــارب المتـــرنم

هَزِجـــاً يحك ذراعـــهُ بذراعـــه

قـــدْحَ المكبّ على الزناد الاجـــذم

تُمـسي وتصـبح فـوق ظهـر حـشـيّـةٍ

وابيتُ فـــوق سَـــرَاة ادهمَ مُلْجَم

وحـشـيّـتي سـرْجٌ على عـبْل الشّـوى

نـهْـدٍ مـــراكلُهُ نبـــيلِ المَحْـــزَم

هـل تـبْلغَنّي دارها شـــدنيّـــةٌ

لُعِنتْ بمحـــرُوم الشـــراب مـــصـــرّم

✡✡✡✡

إن تُغــــدفي دونـي القناع فـــــإنني

طبٌّ بأخـــذ الفـــارس المســـتلئم

أثنـي علـيَّ بما علـمتِ فـــــإنني

ســـهلٌ مـــخـــالقـــتي إذا لم أُظلَم

فـــــإذا ظُلمتُ فـــــإنَّ ظلميَ باسلٌ

مُـــرٌّ مـــذاقـــتـــهُ كطعم العلقم

ولقـــد شـــربتُ من المدامـــة بعـــدما

ركـــد الهـــواجـــر بالمشُـــوف المعْلم

بزجـــاجـــة صـــفـــراء ذات أســـرَّةٍ

قُـــرنتْ بأزهَرَ في الشـــمـــال مُـــفَـــدَّم

فـــإذا شـــربتُ فـــإنني مـــســـتـــهلكٌ

مـــالي، وعِـــرضي وافـــرٌ لم يُكلم

وإذا صـــحـــوت فـــمـــا أقـــصِّـــر عن ندى

وكـــمـــا علمتِ شـــمـــائلي وتكرُّمي

وحليلِ غـــانيـــةٍ تركت مـــجـــدَّلاً

تمكو فـــريصـــتُـــه كـــشـــدق الأعلم

ســـبـــقتْ يدايَ له بعـــاجل ضـــربةٍ

ورَشَـــاشِ نـــافـــذة كلون العَنْدم

هلاَّ ســـألتِ الخـــيل يا بنة مـــالكٍ

إن كنتِ جـــاهـــلةً بما لم تـــعلمي

إذ لا أزال على رحَـــالـــة ســـابـــحٍ

نَهْـــدٍ، تَعـــاوَرُهُ الكـــمـــاة مُكلَّم

طوراً يجـــرَّد للطعـــان ، وتـــارة

يأوي إلى حـــصـــد القـــسيِّ عـــرَمْـــرم

يخـــبـــركِ من شـــهـــد الوقـــيـــعـــة أنني

أغـــشى الوغى وأعفُّ عند المَغْنَم

ومدجَّجٍ كَرِه الكماة نزاله
لا ممعن هرباً ولا مستسلم
جادت يداي له بعاجل طعنة
بمثقفٍ صَدْقِ الكعوب مقوَّم
برحيبة الفرغين يهدي جَرْسُها
بالليل معتسَّ الذئاب الضُّرَّم
فشككْتُ بالرمح الأصم ثيابه
ليس الكريم على القنا بمحرَّم
فتركته جَزَرَ السباع يَنُشْنَه
ما بين قُلَّة راسه والمعصم

☆☆☆☆

لما رايت القوم اقبل جمعهمْ
يتذامرون كرَرْت غير مذمَّم
يدعون عنتر والرماح كانها
اشطان بئرٍ في لَبَان الأدهم
ما زلت أرميهم بغرَّة وجههِ
ولبانِه حتى تسربل بالدم
فازورَّ من وقْع القنا بلبانهِ
وشكا إليَّ بعبرة وتَحَمْحُم
لو كان يدري ما المحاورة اشتكى
ولكان لو عَلِم الكلام مكلِّمي
والخيل تقتحم الخَبَار عوابساً
من بين شيظمةٍ واجرد شَيْظم
ولقد شفى نفسي وابرا سقمَها
قيلُ الفوارس ويْكَ عنترَ أقْدِمِ

****

طرفة بن العبد

طرفة بن العبد

● هو طرفة بن العبد بن سفيان البكري، ينتهي نسبه إلى قيس بن ثعلبة أحد فروع قبائل بكر بن وائل، جاهلي من شعراء المعلقات. كان قومه يعيشون في البحرين على الخليج العربي، وطرفة لقبه الذي به اشتهر.

● وهو من أسرة نبغت في الشعر، فأبوه أخ للمرقش الأصغر، وابن أخ للمرقش الأكبر. أما أمه فهي وردة بنت قتادة أخت الشاعر المتلمس. وله من أمه أخت شاعرة هي الخرنق بنت بدر من بني ضبيعة.

● ولد طرفة بصحراء البحرين واليمامة حوالي عام (٨٦) قبل الهجرة (٥٣٨م)، وقد توفي أبوه وهو صغير ، وعانى طرفة من ظلم أعمامه فقد منعوه وأمه من الميراث ، فكان لذلك أثر شديد في نفسه ظهر بوضوح في شعره، حيث هجا أعمامه ، وقد اتصل بعمرو بن هند ملك الحيرة وأخيه قابوس ونادمهما ، وهجاهما فاحتال أولهما لقتله، فقُتل وهو ابن عشرين سنة، وكان أصغر الشعراء سناً وأقلهم عمراً. ويقال في بعض الروايات إنه توفي عن ست وعشرين سنة.

■ ويجمع المؤرخون على أن اتصال طرفة بعمرو بن هند كان سبباً في قتله، ويعللون ذلك بأسباب مختلفة.

● ويستفاد من شعره أن قومه قد أنكروا عليه إسرافه في اللهو، وإتلافه الطارف والتليد من أمواله وأموال أقاربه على شهواته وملذاته فتجنبته العشيرة وقاطعته ، ولكنه لم يحفل بذلك وأخذ يتنقل في أحياء العرب.

● كان طرفة من كبار شعراء العصر الجاهلي ، فقد تبوأ منزلة عالية في عالم الشعر نوّه بها القدماء وأشادوا بصاحبها. وصنفه ابن سلام مع شعراء الطبقة الرابعة من فحول الشعراء.

ولطرفة معلقة شهيرة مطلعها:

لخـــولة أطلال ببــرقـــة ثهـــمـــد

تلوح كـبـــاقي الوشم في ظاهر اليـــد

● وقد توفي عام (٦٠) قبل الهجرة (٥٦٤م).

****

مختارات من معلقته:

لخولة أطلال ببُرقة ثَهْمَدِ
تلوح كباقي الوشم في ظاهر اليدِ
وقوفاً بها صحبي عليَّ مطيَّهُمْ
يقولون: لا تهلك أسًى وتجلُد
كأن حدوج المالكية غُدوةً
خلايا سفينٍ بالنواصف من دَد
عدوليّةٍ أو من سفينِ ابن يامنٍ
يجور بها الملاح طوراً ويهتدي
يشق حُباب الماء حيزومُها بها
كما قَسَمَ التُّرب المفايِل باليد
وفي الحيِّ أحوى ينفض المَرْدَ شادنٌ
مظاهر سِمْطَي لؤلؤ وزبرجد
خذول تراعي رَبْرباً بخميلة
تَناوَل أطراف البَرير وترتدي
وتَبْسِم عن ألمَى كأن مُنوِّراً
تَخلَّلَ حُرَّ الرمل دِعْصٌ له نَد
سقَتْهُ إياةُ الشمس إلا لِثاتِهِ
أُسِفَّ ولم تَكْدِم عليه بإثمِد

ووجــــهٍ كـــأنَّ الشــــمس حلَّتْ رداءها

عليــــه، نقيِّ اللون، لم يَتــــخــــدَّدِ

وإني لأمــضي الهمَّ عند احــتــضــاره

بعــوجــاءَ مــرقــالٍ تروح وتغــتــدي

أمـــونٍ كـــألواح الإران نســـأتُهـــا

علـى لاحبٍ كـــأنه ظـهـــر بُرْجُـــد

تبــاري عِــتــاقــاً نـاجـيـاتٍ، وأتبـعـتْ

وظيـفــاً وظيـفــاً فـوق مَـورٍ مـعـبَّـد

على مــثلهــا امــضي إذا قــال صــاحــبي:

ألا لـيــتني أفــديك منهــا وأفــتــدي

وجــاشت اليــه النفس خــوفــاً وخــالَهُ

مــصــاباً ولـو أمـسى على غـيـر مَـرْصـد

إذا القـــوم قـــالوا من فـــتى خلت أنني

عُـنـيـتُ فـلـم أكـــــســل، ولـم أتـبـلَّـد

احَلْتُ عليـــهـــا بالقطيع فـــاجـــذمتْ

وقـــد خبَّ آل الأمـــعـــز المتـــوقِّـــد

فـــذالت كـــمـــا ذالت وليـــدةُ مـــجلسٍ

تُـري ربُّـهـــــا اذيـال ســــحْـلٍ ممدَّد

ولـست بحــــلاَّل التــــلاع مــخــافــةً

ولكن مــتى يســترفـد القـــوم أرفـــد

وإن تَبْــغِني في حلْقــة القــوم تَلْقَني

وإن تقــتنصني في الحــوانيت تصْطد

متى تاتني اصبحك كاساً رويّةً

وإن كنتَ عنها غانياً فاغْنَ وازْدد

وإنْ يلتقِ الحيُّ الجميع تُلاقني

إلى ذروة البيت الرفيع المصمَّد

ندامايَ بيضٌ كالنجوم وقَينةٌ

تروح إلينا بين بُرْدٍ ومُجْسَد

رحيبٌ قطابُ الجَيب منها، رفيقةٌ

بجسِّ الندامى، بضّةُ المتَجرَّد

إذا نحن قلنا اسمعينا انبرتْ لنا

على رِسْلها مطروفةً لم تَشدَّد

وما زال تَشرابي الخمور ولذتي

وبَيْعي وإنفاقي طريفي ومُتْلدي

إلى أن تحامَتْني العشيرة كلها

وأُفردتُ إفراد البعير المعبَّد

رايت بني غبراء لا ينكرونني

ولا أهل هذاك الطِّراف الممدَّد

الا ايهذا اللائمي احضُرَ الوغى

وان اشهد اللذات، هل انت مُخْلدي؟

فإن كنت لا تستطيع دفْع منيَّتي

فدعني ابادرْها بما ملكتْ يدي

فلولا ثلاثٌ هنَّ من عيشة الفتى

وجدِّك لم احفل متى قام عوَّدي

فــــمنهن ســــبْقُ العـــــاذلات بشــــــربةٍ

كُـــمَــيْتٍ مـــتى مـــا تُعْلَ بالماء تُزْبد

وكَـــرِّي إذا نادى المضـــافُ مـــحنْبـــاً

كَسِـيـدِ الغــضــا نبَّــهْـتَــه المتــورّد

وتقــصــيــرُ يوم الدجْن والدجْن مُــعْـجبٌ

ببَــــهْكَنةٍ تحت الطِّراف المعـــــمَّـــــد

كـــــأن البُــــرينَ والدَّمـــــاليج عُلِّقت

على عُـــشَـــرٍ او خِـــرْوع لم يُخَـــضَّـــد

فـــذرني أروِّي هامـــتي في حـــيـــاتهـــا

مـــخـــافــة شـــربٍ في الحـــيـــاة مـــصـــرَّد

كـــــريم يروِّي نفـــســــه في حـــيــــاته

ســـتــعلم إن مُـــتْنا غـــداً أيُّنا الصَّـــدي

أرى قـــــبـــــر نحَّـــــامٍ بخـــــيل بمـالهِ

كـــقـــبـــر غـــويٍّ في البطالة مـــفـــســـد

تَرى جُـــثْـــوتين من تراب عليـــهـــمـــا

صـــفـــائحُ صُمٌّ من صـــفـــيح منضَّـــد

أرى الموت يَعـــتـــام الكرام، ويصطفي

عـــقـــيلةَ مـــال الفـــاحش المتـــشـــدد

أرى الدهر كنزاً ناقـــصـــاً كل ليلةٍ

ومـــا تنقص الأيام والدهر يَنْفَـــد

لعـــمـــرك ان الموت مـــا أخطا الفـــتى

لكالطِّوَل المُـــرْخى وثِنْيـــاه باليـــد

فمالي أراني وابن عميَ مالكاً

متى أدنُ منه ينأ عني ويَبعُد

وظُلْمُ ذوي القربى أشد مضاضةً

على المرء من وقْع الحسام المهند

أنا الرجل الضرْبُ الذي تعرفونهُ

خَشَاشٌ كراس الحية المتوقد

فآليت لا ينفك كشحي بطانةً

لعَضْبٍ رقيق الشفرتين مهند

حسامٍ إذا ما قمت منتصراً بهِ

كفى العَوْد منه البدء ليس بمِعْضَد

أخي ثقة لا ينثني عن ضَريبةٍ

إذا قيل مهلاً قال حاجزه قَدي

إذا ابتدر القومُ السلاحَ وجَدْتَني

منيعاً إذا بلَّتْ بقائمهِ يدي

فإن متُّ فانعيني بما أنا أهلُهُ

وشُقّي عليَّ الجيب يا بنة مَعْبَد

ولا تجعليني كامرىء ليس همُّهُ

كهمّي، ولا يغني غنائي ومشهدي

بطيءٍ عن الجُلّى، سريع إلى الخنا

ذليلٍ بإجماع الرجال ملهَّد

فلو كنت وغْـلاً في الرجـال لضـرُني

عـداوةُ ذي الأصـحـاب والمتـوحـد

ولكنْ نفى عني الأعـاديُ جـراتي

عليـهم وإقـدامي وصـدقي ومَـحْـتِـدي

لعـمْـرُك مـا أمـري عليُ بغُـمُـةٍ

نهـاري، ولا ليلي عليُ بسـرمـد

سـتُـبـدي لك الأيام مـا كنتَ جـاهلاً

ويـاتيك بالأخـبـار مَن لم تُـزَوِّد

****

زهير بن أبي سلمى

زهير بن أبي سُلمى

● هو زهير بن أبي سلمى بن ربيعة بن رباح بن قرة بن الحارث المازني.

● وقد اختلف الرواة في نسبه، فبعضهم ينسبه إلى غطفان وآخرون يردونه إلى مزينة، ولا يعرف بالتحديد متى ولد، ولكن يجمع الرواة على أنه عاش في الفترة التي سبقت ظهور الإسلام، وأنه شهد حرب «داحس والغبراء» ويوم جبلة. كما عاصر نفراً من شعراء العصر الجاهلي منهم: النابغة الذبياني وأوس بن حجر، وعنترة بن شداد. ونستنتج من شعره أنه عُمّر طويلاً. تزوجت أمه بعد أبيه بالشاعر أوس بن حجر التميمي، وكان زهير راوية له.

● انقطع زهير لمدح هرم بن سنان . كما مدح الحارث بن عوف. وهو أحد الشعراء الذين أشاد الكثيرون بمكانتهم الشعرية. فقد عدّه جرير شاعر الجاهلية، وقال عنه عمر بن الخطاب ﷺ إنه شاعر الشعراء، وقدمه قدامة بن موسى على سائر الشعراء، وسجّل له الأحنف بن قيس أنه أشعر الشعراء أيضاً.

● وربما شجع زهيراً على بلوغ تلك المكانة طبيعة البيئة التي نشأ فيها. وكان من أهم أعلامها بشامة (خاله) وهو شاعر مجيد ، فكان زهير وكثير من قومه شعراء بالوراثة، فلم تقف الشاعرية عند خاله وجده، بل كان أبوه شاعراً ، وكذلك أختاه سلمى والخنساء، ثم كان ابناه كعب وبجير شاعرين، وكذلك حفيده المضرب بن كعب بن زهير.

● ويبقى لزهير زعامته لمدرسة فنية متميزة في فن الشعر وضع أسسها الفنية وأصبح فيها أستاذاً وراوية في آن واحد، فقد استمد أصولها من أوس بن حجر ثم تتلمذ عليه فيها من بعده كعب ابنه، وأخذت طريقها التاريخي عند الحطيئة وكثيّر عزة وجميل بثينة وغيرهم من الشعراء المتأخرين.

● ولا تكاد مدرسة زهير تعكس مكانته في الجاهلية بقدر ما تسجل له دوره البارز في تأصيل صنعة الشعر التي أثرت في حركة الأدب، وبها تجاوز عصره حيث ركز في فنه على الإجادة ومزاولة مهنة الفنان في دقة التنقيح ومعاودة النظر في بنية القصيدة وصورها الجزئية، ثم اختيار المعجم اللفظي مع شدة الحرص والأناة في مفرداته وتركيبه معاً، بعيداً عن الارتجال أو سرعة التعامل مع الأداة.

● توفي عام ٦٢٧ م.

****

قال في معلقته:

أمِن أمّ أوفى دمنة لم تكلّمِ

بحومانة الدرّاج فالمتثلّمِ

ديارٌ لها بالرقمتين كأنها

مراجع وشم في نواشر معصم

بها العِين والأرءامُ يمشين خِلفةً

وأطلاؤها ينهضن من كل مجثم

وقفتُ بها من بعد عشرين حِجّةً

فلأياً عرفتُ الدار بعد توهّم

أثافيَ سُفعاً في مُعرّس مِرجلٍ

ونُؤياً كجذم الحوض لم يتثلّم

فلما عرفتُ الدار قلتُ لربعها:

الا انعم صباحاً أيها الربع واسلم

تَبصّرْ خَليلي هل ترى من ظعائنٍ

تحمّلنَ بالعلياء من فوق جُرثم

جعلن القِنان عن يمين وَحَزْنَهُ

وكم بالقنان من مُحِلٍّ ومُحْرِم

وعالينَ انماطاً عتاقاً وكِلّةً

وراد الحواشي لونُها لونُ عندم

ظَهَرْنَ من السُّوبان، ثم جَزَعْنَهُ

على كل قينيٍّ قشيبٍ ومُفأم

ووركْن في السُّوبان يعلونَ مَتْنَهُ

عليهنّ دلّ الناعم المتنعّم

كأنّ فُتاتَ العِهن في كل منزلٍ

نزلن به حَبُّ الفنا لم يُحطّم

بكرنَ بكوراً واستَحَرْنَ بسُحرةٍ

فهنّ ووادي الرسّ كاليد للفم

فلما وردنَ الماء زُرقاً جِمامُهُ

وضعن عصيَّ الحاضر المتخيّم

وفيهن ملهى للصديقِ ومنظرٌ

أنيقٌ لعين الناظر المُتوسِّم

سَعى ساعيا غيظ بن مُرّةَ بعدما

تبزّل ما بين العشيرة بالدم

فأقسمتُ بالبيت الذي طاف حولَهُ

رجالٌ بَنَوْه من قريشٍ وجُرهُم

يميناً لنعم السيِّدان وُجِدتُما

على كلِّ حالٍ من سَحيلٍ ومُبرَم

تداركتما عبساً وذبيان بعدما

تفانَوْا ودقّوا بينهم عِطرَ مَنْشَم

وقد قُلتما: إن ندركِ السلم واسعاً
بمالٍ ومعروفٍ من القول نسلم

فاصبحتما منها على خير موطنٍ
بَعيدَيْنِ فيها من عُقوقٍ ومَاثم

عَظيمَيْنِ في عُليا معدٍّ هُديتُما
ومن يستبحْ كنزاً من المجد يَعظُم

واصبح يجري فيهمُ من تِلادكُمُ
مغانمُ شتى من إفالٍ مُزَنَّم

تُعفّى الكُلومُ بالمئين، فاصبحتْ
يُنجِّمها من ليس فيها بمُجرم

يُنجِّمها قوم لقوم غرامةً
ولم يُهَريقوا بينهم ملء مِحْجم

الا ابلغِ الاحلاف عني رسالةً
وذبيانَ هل اقسمتُمُ كل مُقسَم

فلا تكتمنَّ الله ما في صدوركمْ
ليَخْفى، ومهما يُكتم اللهُ يَعْلَم

يُؤخَّرْ فيُوضعْ في كتاب فيُدَّخرْ
ليوم الحساب، او يُعجَّلْ فيُنْقَم

وما الحرب إلا ما علمتُم وذقتُمُ
وما هو عنها بالحديث المُرجَّم

متى تبعثوها تبعثوها ذميمةً

وتضرَ - إذا ضرَّيتُموها - فتَضرَمِ

فتعرُكُكُمْ عركَ الرحى بثفالها

وتلقحْ كِشافاً، ثم تُنتَج فتُتئِمِ

فتُنْتِجْ لكم غلمانَ أشأمَ كلُّهمْ

كأحمرِ عادٍ، ثم تُرضعْ فتَفطمِ

فتُغلِلْ لكم ما لا تغلُّ لأهلها

قُرًى بالعراق من قفيزٍ ودرهمِ

لِحَيٍّ حِلالٍ يَعصم الناسَ أمرُهُمْ

إذا طرقتْ إحدى الليالي بمُعظَمِ

كرامٍ، فلا ذو الضِّغن يدرك تبلَهُ،

ولا الجارمُ الجاني عليهمْ بمُسلَمِ

رعَوْا ما رعوا من ظِمئهم، ثم أوْرَدوا

غماراً تفرَّى بالسلاح وبالدمِ

فقضَّوا منايا بينهم، ثم أصدروا

إلى كلإٍ مُستوبلٍ مُتوخَّمِ

لعمري لنعم الحيّ جرَّ عليهمُ

بما لا يُواتيهم حُصين بن ضمضمِ

وكان طوى كشحاً على مُستكِنَّةٍ

فلا هو أبداها ولم يتقدَّمِ

وقال: سأقضي حاجتي، ثم اتّقي

عدوي بألفٍ من ورائيَ مُلجَم

فشدَّ ولم يُنْظِرْ بيوتاً كثيرةً

لدى حيث ألقتْ رحلها أمُّ قشعم

لدى أسدٍ شاكي السلاحِ مقاذفٍ

له لِبَدٌ أظفاره لم تُقلَّم

جريءٍ متى يُظلَمْ يُعاقِبْ بظلمهِ

سريعاً، وإلا يُبْدَ بالظلم يَظلم

لعمرك ما جرَتْ عليهم رماحهمْ

دم ابن نَهيكٍ، أو قتيل المُثَلَّم

ولا شاركتْ في الحرب في دم نوفلٍ

ولا وَهَبٍ فيها، ولا ابن المُخزَّم

فكلاً أراهمْ أصبحوا يعقلونهُ

عُلالةَ ألفٍ بعد ألفٍ مُصتَّم

ومن يعصِ أطراف الزِّجاج فإنّهُ

مطيعُ العوالي رُكِّبَتْ كل لَهْذَم

ومَن يُوفِ لا يُذْمم، ومن يُفضِ قلبهُ

إلى مطمئنِّ البِرّ لا يَتَجَمجم

ومن هاب أسباب المنايا ينلْنَهُ

ولو رام أسباب السماء بسُلَّم

ومن يكُ ذا فضل فيبخل بفضلهِ

على قومه يُستغنَ عنه ويُذْمَم

ومن لا يزلْ يسترحِلُ الناسَ نفسَهُ

ولا يُعفِها يوماً من الذّل يَندم

ومن يغترب يحسب عدواً صديقَهُ

ومن لا يُكرِّم نفسه لم يُكرَّم

ومن لا يذدْ عن حوضه بسلاحهِ

يُهدَّم، ومن لا يَظلمِ الناس يُظْلَم

ومن لا يصانعْ في امورٍ كثيرةٍ

يُضرَّس بانياب ويوطأْ بمَنْسِم

ومن يجعل المعروف من دون عرضهِ

يَفِرْهُ، ومن لا يتّقِ الشتم يُشتم

سئمتُ تكاليف الحياة، ومن يعشْ

ثمانين حولاً - لا ابا لك - يَسأم

رايتُ المنايا خبط عشواء، من تُصِبْ

تُمتْه، ومن تُخطىء يُعمَّر فيهرم

ومهما تكن عند امرئ من خليقةٍ

ولو خالها تَخفى على الناس تُعلَم

وأعلمُ ما في اليوم والأمس قبلهِ

ولكنني عن علم ما في غدٍ عَم

****

عــــروة بن الورد

عروة بن الورد

- هو عروة بن الورد بن زيد العبسي، شاعر جاهلي من عبس ، كان من أشهر فرسان العرب وأجوادهم، تُروى عنه أخبار كثيرة حول عنايته بفقراء عبس وضعفائهم، فكان إذا أصابت الناس سنة شديدة جمع الضعفاء والمرضى والعجزة، وأكرمهم، ثم خرج بالأقوياء في غارة وجعل للباقين نصيباً منهم، فإذا أخصب الناس وذهبت السنة ألحق كلاً منهم بأهله بعد أن يقسم له نصيبه.
- ويُعدّ عروة من أشهر صعاليك العرب قبل الإسلام لأنه تميز عن بقية الصعاليك بنبله وروحه الإنسانية العالية.
- وقد ثارت نفسه على الظلم الاجتماعي لما لقيه من عنت أبيه، فألّف عصابة من الصعاليك تغير على الأغنياء، وتوزع الغنائم على الفقراء، ولهذا سُمّي «عروة الصعاليك»، وقال عنه عبدالملك بن مروان: «من زعم أن حاتماً أكرم الناس فقد ظلم عروة بن الورد» ولم يكن عروة يغير إلا على اللئام ممن عرفوا بالشح.
- ويُعدّ عروة من شعراء العرب المعدودين، وقد اختار له أبو تمام ست قطع في كتابه (الحماسة) ، طبع ديوانه عدة مرات في كل من الجزائر والقاهرة وبيروت. ويتصف شعره بسهولة اللفظ ووضوح المعنى.
- توفي حوالي عام ٣٠ قبل الهجرة (٥٩٢م.)

****

أقلّي عليّ اللومَ

أقلّي عليَّ اللومَ يا بنةَ مُنْذِرِ
ونامي، فإنْ لم تشتهي النومَ فاسهَري

ذريني ونفسي امّ حسّانَ إنني
بها قبلَ ان لا املك البيعَ مشتري

احاديثَ تبقى والفتى غيرُ خالدِ
إذا هو أمسى هامةً تحت صَيِّرِ

تُجاوب احجارَ الكِناس وتشتكي
إلى كل معروف تراه ومنكَرِ

ذريني أطوّفْ في البلاد لعلني
اخلّيك او أُغنيك عن سوء محْضَرِ

فإن فاز سهمٌ للمنية لم أكن
جزوعاً، وهل عن ذاك من متأخَّرِ؟

وإنْ فاز سهمي كفّكم عن مقاعدٍ
لكم خلْفَ ادبار البيوت ومَنْظِرِ

تقول: لك الويلات هل انتَ تاركٌ
ضُبُوءاً برَجْلٍ تارة وبمَنْسِرِ؟

ومستَثْبتٌ في مالِكَ العامَ إنني
أراك على اقتاد صرماءَ مُذكرِ

فجوعٍ بها للصالحين مَزِلَّةٍ

مخُوفٍ رَداها ان تصيبك فاحذر

ابى الخفْضَ مَن يغشاك من ذي قرابةٍ

ومن كل سوداء المعاصم تعتري

ومستهنيءٍ زيدٌ ابوه فلا ارى

له مَدْفَعاً، فاقْنَيْ حياءك واصبري

✡✡✡✡

لحى الله صعلوكاً إذا جَنَّ ليلُهُ

مضى في المُشاش آلفاً كل مَجْزر

يُعَدُّ الغِنى من دهره كل ليلةٍ

اصاب قِراها من صديق ميسَّر

قليلَ التماسِ المال إلا لنفسهِ

إذا هو اضحى كالعريش المجوَّر

ينام عِشاءً ثم يصبح طاوياً

يحتُّ الحصى عن جنبه المتعفِّر

يعين نساء الحي ما يستعنَّهُ

فيُضحي طليحاً كالبعير المحسَّر

ولكنَّ صعلوكاً صفيحةُ وجههِ

كضوء شهاب القابس المتنور

مُطِلاً على اعدائه يزجرونهُ

بساحتهم زجر المنيح المشهَّر

فإن بعدوا لا يامنون اقترابَهُ

تشوُّفَ اهل الغائب المتنظر

فذلك إن يلقَ المنية يلقها
حميداً، وإن يستغنِ يوماً فاجْدِر

✡✡✡✡

أيهلِكُ مُعْتَمٌّ وزيدٌ ولم أقُمْ
على ندبه يوماً ولي نفسُ مُخطرِ؟

سيفزع بعد الياس من لا يخافنا
كواسعُ في اخرى السوام المنفَّر

نطاعن عنها اول القوم بالقنا
وبيضٍ خفافٍ وقعُهُنّ مشهَّر

ويوماً على غارات نجد واهلهِ
ويوماً بارضٍ ذاتِ شثٍّ وعرعر

يناقِلْن بالشُّمط الكرام اولي النهى
نقاب الحجاز في السريح المسَيَّر

يُريح عليَّ الليلُ اضيافَ ماجد
كريمٍ، ومالي سارحاً مالُ مُقْتِر

****

النابغة الذبياني

النابغة الذبياني

- هو زياد بن معاوية ، ينتهي نسبه إلى سعد بن ذبيان بن بغيض وأمه عاتكة بنت أنيس من بني أشجع الذبيانيين، فهو ذبياني أباً وأماً وكان يُكنى بأبي أمامة وأبي ثمامة.

- ولد نحو عام (٥٣٥م) ولقب بالنابغة لقوله: «فقد نبغت لنا منهم شؤون» أو لأنه لم يقل الشعر حتى صار رجلاً، أو لنبوغه في الشعر وتفوقه فيه.

- وهو من أعلام الشعراء الجاهليين ويعده البعض من أصحاب المعلقات ومطلع معلقته:

يا دار ميـة بالعليـاء فالسند

أقـوت وطال عليـها سالف الأمـد

- والمعلومات حول فترة طفولته وشبابه شحيحة. وقال الرواة إنه كان من أشراف ذبيان وبيوتاتهم، وكان معاصراً لحرب داحس والغبراء (٥٦٨-٦٠٨م) ولعله لم يشهد نهايتها، إذ لم يرد في أشعاره إشارة إلى ذلك. وقد وفد على النعمان بن المنذر أمير الحيرة، فلزمه وصار شاعره ونديمه وصديقه، ومدحه بكثير من غرر قصائده، وفي هذه الفترة حقق شهرته الأدبية ومكانته الاجتماعية منذ كان يضرب له في سوق عكاظ قبة فتأتيه الشعراء فتعرض عليه أشعارها.

- غادر النابغة بلاط أبي قابوس في الحيرة، وتوجه إلى بلاط الغساسنة في الشام، ونزل في كنف عمرو بن الحارث الأصغر ملك الغساسنة، فمدحه ومدح أخاه النعمان ولم يزل مقيماً مع عمرو حتى مات.

- وبعد موت الملك الغساني رغب النابغة في العودة إلى النعمان بن المنذر ملك الحيرة فأخذ ينظم فيه القصائد ويبعثها إليه معتذراً، فاستطاع بذلك أن يزيل ما وقر في صدره من حقد عليه.

- واعتبرت هذه القصائد الاعتذارية من أجمل قصائده فناً وإبداعاً. وبعد موت النعمان سنة (٦٠٢م.) رجع النابغة إلى ديار قبيلته وأمضى فيها بقية حياته حتى توفي سنة (٦٠٤م).

- يحتل النابغة منزله رفيعة في الشعر الجاهلي، فهو من شعراء الطبقة الأولى ، ويرى الأقدمون في شعره رونقاً وجزالة وعذوبة وسهولة في التراكيب يصدر فيها عن طبع وصدق، أما المحدثون فقد عدوه من الشعراء الذين يتميزون بقوة الحس، وأنه كان يتخذ الشعر فناً وصناعة ولا يندفع فيه مع سجيته.

****

من اعتذارياته للنعمان بن المنذر:

ارَسْماً جديداً من سعاد يجنُبُ
عَفَتْ روضةُ الأجداد منها فيَشْقُبُ

عفا آيه ريحُ الجنوب مع الصَّبا
وأسحمُ دانٍ مزْنُهُ متصوِّبُ

وأبدتْ سواراً عن وشومٍ كأنها
بقيةُ ألواحٍ عليهنَّ مُذْهب

فلم يبقَ إلا آلُ خيمٍ منَصَّبٍ
وسُفْعٌ على أسٍّ ونؤيٌ معثلب

ومَقْعدُ أيسارٍ على رَكَباتهمْ
ومربطُ أفراسٍ ونارٍ وملعب

عهدْتُ بها سُعدى وفي العيش غِرَّةٌ
فأصبح باقي حبلها يتقضَّب

فسلِّ الهوى واستحمل الهمَّ عِرمساً
خروساً بحاجاتي تخبُّ وتنعَب

ذكرتُ سعادَ فاعترتني صبابةٌ
وتحتيَ مثلُ الفحل وجناءُ ذِعْلب

مذكَّرةٌ تنفي الحصى بملثَّمٍ
لها أثرٌ بادي المسافة مُجْدب

أتاني - أبيتَ اللعن - أنك لُمتني
وتلك التي اهتمّ منها وانصَب

فبتُّ كأن العائداتِ فرشن لي
هَراساً به يُعلى فِراشي ويُقشب
حلفتُ فلم اترك لنفسك رِيبةً
وليس وراء الله للمرء مذهب
لئن كنتَ قد بُلِّغتَ عني خيانةً
لمُبْلِغُكَ الواشي اغشُّ وأكذب
ولكنني كنت امرأً ليَ جانبٌ
من الأرض فيه مُستَرادٌ ومذهب
ملوكٌ وإخوانٌ إذا ما اتيتُهُمْ
أُحكّم في أموالهم وأقرّب
كفِعْلك في قومٍ أراك اصطنعتَهُمْ
ولم تَرَهُمْ في شكر ذلك اذنبوا
فلا تَتْركَنّي بالوعيد كانني
إلى الناس مطليٌّ به القار اجرب
الم تر أن الله اعطاك سَوْرَةً
ترى كلُّ ملْكٍ دونها يتذبذب
فإنّكَ شمسٌ والملوك كواكبٌ
إذا طَلَعَتْ لم يبدُ منهن كوكب
ولستَ بمُستبْقٍ اخاً لا تلمُّهُ
على شَعَثٍ ايُّ الرجال المهذّب
فإن اكُ مظلوماً فعبدٌ ظلمتَهُ
وإن تكُ ذا عُتبى فمثلك يُعتِب

****

حســـان بن ثابت

حسان بن ثابت

- هو حسان بن ثابت بن المنذر الأنصاري ، من الشعراء المخضرمين، وشاعر الرسول ﷺ، ينتمي إلى قبيلة الخزرج الأزدية، إحدى قبائل اليمن المشهورة. يتصل نسبه من جهة أبيه ببني مالك بن النجار، وهم بطن مشهور من بطون الخزرج، وقد اجتمع لحسان عراقة النسب والحسب وموهبة الشعر، فهو من بني النجار أخوال النبي ﷺ ، وكان أبوه ثابت بن المنذر بن حرام الأنصاري من سادة قومه وأشرافهم.
- أما جده المنذر فقد كان حكماً بين الأوس والخزرج يوم سميمة، وهو يوم من أشهر أيامهم. وأمه الفريعة بنت حنيس، أدركت الإسلام فأسلمت وبايعت، وكنيته أبوالوليد وأبوعبدالرحمن وقد عُدَّ من المعمرين فيقال إنه عاش مائة وعشرين عاماً نصفها في الجاهلية ونصفها الآخر في الإسلام. وقد اختلف الدارسون في تاريخ ميلاده وتاريخ وفاته، ومن المرجح أنه توفي عام ٥٤ هـ (٦٦٤م).
- ولد حسان في يثرب ونشأ فيها، وشهد صراع الأوس والخزرج في الجاهلية غير أنه لم يرد في الروايات أنه شارك في هذا الصراع فعلياً . وقد أدرك حسان من شعراء الجاهلية : النابغة الذبياني والأعشى (ميمون بن قيس) وأنشدهما من شعره وكلاهما قال له: إنك شاعر.
- وقد اتصل بالغساسنة في الشام ومدحهم ونال جوائزهم كما اتصل بالمناذرة ومدحهم أيضاً. وكان إسلام حسان بعد هجرة الرسول ﷺ إلى المدينة، وقد اختاره الرسول من بين شعراء الأنصار ليكون شاعره. ينافح عنه وعن دعوته ، وقد نهض حسان بهذه المهمة وقام بها خير قيام.
- وكان رسول الله ﷺ يحثه على هجاء من يهجوه من شعراء قريش ويدعو له بقوله: «اهجهم وروح القدس معك».
- وقد أبدع في فنون الفخر والهجاء والمناقضة والمديح دون غيرها، قال بعض النقاد بأن شعره قد ضعف بعد انتصار الإسلام، وبرغم ذلك فقد كان شاعراً بارعاً، واتفق الرواة والنقاد على أنه أشعر أهل المدر في عصره، وأنه أشعر اليمن قاطبة.

****

إن الذوائب من فِهرٍ

إن الذوائب من فِـــهـــرٍ وإخــــوتـهـمْ

قـــد بيّنوا سنةً للناسِ تُتّــبعُ

يرضى بهـــا كل من كـــانت ســـريرتهُ

تقـــوى الإله وبالأمـــر الذي شـــرعـــوا

قـــومٌ، إذا حـــاربوا ضـــرُّوا عـــدوَّهُمُ

أو حـاولوا النفع في أشـيـاعـهم نفـعـوا

ســجــيَّــةٌ تلك منهمْ غــيــر مُــحْــدَثةٍ

إن الخــلائق، فـــاعلم، شــرُّها البِـدَع

لا يرقع الناس مـــا أوهت أكـــفُّـــهُمُ

عند الدفـــاع، ولا يوهون مـــا رقـــعـــوا

إن كـــان في الناس ســبَّــاقــون بعـدَهُمُ

فكل ســبْقٍ لأدنى ســبْـــقـــهم تَبَع

ولا يضنّون عن مـــولى بفـــضـلهِم

ولا يصـــيـــبُـــهُمُ في مطمع طَبَع

لا يجـــهلون، وإن حـــاولتَ جـــهلَهُمُ

في فـــضل أحـــلامـــهم عن ذاك مـــتّـسَع

أعـــفّـــةٌ، ذُكـــرتْ في الوحي عـــفّـــتُـــهمْ

لا يطمـــعـــون، ولا يُرديهم الطمع

كم من صديق لهم نالوا كرامتَهُ

ومن عدوٍّ عليهمْ جاهدٍ جدعوا

اعطَوْا نبي الهدى والبِر طاعتَهُمْ،

فما ونى نصرهُمْ عنه وما نزعوا

إن قال سيروا اجدُّوا السير جُهْدَهُمُ

او قال عوجوا علينا ساعة، ربَعوا

مازال سيرُهُمُ حتى استقاد لهمْ

اهل الصليب، ومن كانت له البِيَع

خذ منهمُ ما اتى عفواً، إذا غضبوا

ولا يكن همُّكَ الامرَ الذي منعوا

فإنَّ في حربهمْ، فاترك عداوَتَهُمْ

شراً يُخاضُ عليه الصابُ والسَّلَع

نسمو إذا الحرب نالتنا مخالبُها

إذا الزعانفُ من اظفارها خشعوا

لا فخرَ إن هم اصابوا من عدوهِمِ

وإن اصيبوا فلا خُورٌ ولا جُزُع

كأنهمْ في الوغى، والموتُ مكتَنِعٌ

أُسْدٌ ببيشَةَ في ارساغها فَدَع

إذا نصبنا لقوم لا ندِبُّ لهمْ،

كما يدب إلى الوحشية الذُّرَع

أكـرِمْ بقـومِ رسـول الله شـيـعـتُـهُمْ

إذا تـفـرقـت الأهـواء والشـيَـع

أهـدى لـهـم مِـدَحي قـلـبٌ يـؤازرهُ،

في مـا يحـبُّ لسـانٌ حـائكٌ صَنَع

فـإنـهم أفـضل الأحـيـاء كلُّهم

إن جَـدَّ بالناس جِدُّ القـول، أو شـمـعـوا

****

الخطيئة



الحطيئة

- هو جرول بن أوس بن مالك العبسي. ولد لأمة تسمى الضراء. واختلف في سبب تلقيبه بالحطيئة. فقيل لقب بذلك لفقره أو لدمامته وقُصد بهذا اللقب تحقيره . وكنيته أبومليكة.
- كان ضعيف الجسم، قبيح الوجه، دميماً، ذا شره وسفه، مغموزاً في نسبه ، فنشأ حاقداً ساخطاً على الناس من حوله، وقد أرجع معظم الدارسين غلبة الهجاء على شعره لهذا السبب. ومع ذلك يتفق الرواة على أنه كان باراً بزوجه وأبنائه.
- وقد عاش بنجد، ثم أسلم . واختلف في تاريخ إسلامه، فليس من المستيقن إن كان قد أسلم في حياة الرسول ﷺ أم بعد وفاته، ولكن من الثابت أنه ارتد عن الإسلام وأسر في حروب الردة، ثم رجع فشارك في الفتوح.
- والحطيئة من الشعراء المخضرمين وفصحائهم ، وقد قال الشعر في جميع الفنون: في المديح والهجاء والفخر والنسيب، وأجاد في ذلك كله.
- وكان من تلاميذ زهير بن أبي سلمى، وراوية له، وورث منه تنقيح الشعر وصقل الصياغة. وقد توفي عام ٥٩ هـ (٦٥٠م).

****

قال في قصة شعرية يصف كرم أعرابي:

وطاوي ثلاثٍ عاصبِ البطن مُرْملٍ
ببيداءَ لم يعرف بها ساكنٌ رسْما

اخي جفوةٍ فيه من الانس وحشةٌ
يرى البؤس فيها من شراسته نُعمى

تفرّد في شِعْبٍ عجوزاً إزاءها
ثلاثة اشباحٍ تخالهم بُهما

حفاةٌ عراةٌ ما اغتذوا خبز ملّةٍ
ولا عرفوا للبُرّ مذ خُلقوا طعما

راى شبحاً وسط الظلام فراعَهُ
فلما بدا ضيفاً تصوّر واهتمّا

فقال ابنه لما راه بحَيْرةٍ
ايا أبتِ اذبحني ويسِّر له طعما

ولا تعتذر بالعُدم علّ الذي طرا
يظن لنا مالاً فيُوسعنا ذمّا

فروّى قليلاً ثم احجم برهةً
وإن هُوَ لم يذبح فتاه فقد همّا

وقال: هَيا ربّاه! ضيفٌ ولا قِرى!

بحقك لا تحرمه تا الليلة اللحما

فبيناهُمُ عَنَّتْ على البعد عانةٌ

قد انتظمت من خلف مسحلها نظما

ظِماء تريد الماء فانساب نحوها

على انه منها إلى دمها أظما

فامهلها حتى تروّتْ عطاشُها

فارسل فيها من كنانته سهما

فخرّت نحوصٌ ذاتُ جحشٍ فتيّةٌ

قد اكتنزت لحماً وقد طبِّقَتْ شحما

فيا بِشْره إذ جرّها نحو اهلهِ

ويا بشْرهُمْ لما راوا كلْمَها يَدمى

فباتوا كراماً قد قضَوْا حق ضيفهمْ

فلم يغرموا غرْماً وقد غنموا غنْما

وبات ابوهم من بشاشته اباً

لضيفهم والام من بِشْرها امّا

****

الخنساء

الخنساء

● هي تماضر بنت عمرو بن الحارث بن الشريد بن رياح من بني سليم.

● أشهر شاعرات العرب، وهي صحابية من المخضرمات، لا يعرف تاريخ مولدها غير أنها أمضت أكثر عمرها في الجاهلية ثم أدركت الإسلام فأسلمت وحسن إسلامها. وكان رسول الله يستنشدها ويعجب بشعرها ويستحسنه، وأجمع نقاد الشعر القدامى على أنه لم تكن قط امرأة قبلها ولا بعدها أشعر منها.

● وكان النابغة الذبياني يفضل شعرها على كثير من شعراء الجاهلية.

● وعدّها ابن سلام الجمحي ضمن فحول الشعراء في كتابه: (طبقات فحول الشعراء).

● ويدور معظم شعر الخنساء في موضوع الرثاء وبخاصة رثاؤها لأخويها صخر ومعاوية اللذين قتلا في الجاهلية.

● ومن شعرها في رثاء صخر:

يذكرني طلوع الشمس صخراً
وأندبه لكل غروب شمس

● وكان لها أربعة بنين شهدوا حرب القادسية سنة (١٦هـ) ويُروى أنها حضرت هذه المعركة مع بنيها. ولم يذكر ناقلو أخبارها أنها رثت أولادها الذين استشهدوا في المعركة.

● ولم يتفق المترجمون على سنة وفاتها، وهناك من يرجح أنها ماتت عام (٢٤ هـ) (٦٤٤م) ولها ديوان مطبوع حُفظ فيه ما تبقى من شعرها.

****

قالت ترثي أخاها صخراً:

اعَــــيْنَـيَّ جُــــودا ولا تجْـــمُــــدا

الا تـبْكيـــــان لصــــخـــر الندى

الا تبكيــــان الجـــريءَ الجـــمـــيل

الا تبكيــــان الفــــتى الســــيّـــدا

طويلَ النجـــاد رفــيعَ العــمـــا

دِ ســـاد عـــشــيـــرته امــــردا

إذا القـــــومُ مــــدّوا بـايديـهـمِ

إلى المجـــد مــــدَّ إليــــه يدا

فنـال الذي فـــــوق ايـديـهـمِ

من المجـــد ثم مــضى مُـصـعِـدا

يُكلّفــــه القـــومُ مـــا عــــالهمْ

وإن كـــان اصــــغــرَهُمْ مــولدا

ترى المجـــد يهــوي إلى بيـــتِـــهِ

يرى افــضل الكسب ان يُحـــمـــدا

وإن ذُكِـــر المجـــد الفـــيـــتَـــهُ

تـــأزّرَ بــالمجــــــــــد ثــمَّ ارتـدى

****

عمر بن أبي ربيعة

عمر بن أبي ربيعة

- هو عمر بن عبدالله بن أبي ربيعة حذيفة بن المغيرة من مخزوم من قريش. ولد في عام ٢٣ هـ (٦٤٤م) بمكة المكرمة ونشأ فيها نشأة مترفة، وكان أبوه من أثريائها في الجاهلية والإسلام. كان عمر وسيماً يمدح نفسه ويذكر في شعره أن النساء يشبهنه بالقمر ويطرينه ويلهجن بذكره.
- وزعم بعض النقاد أنه كان ينسب بنفسه أكثر مما ينسب بصواحبه، وقد سأله سليمان بن عبدالملك أن يمدحه فقال: «إني لا أمدح الرجال ولكن أمدح النساء».
- وُيعدّ عمر بن أبي ربيعة زعيم مدرسة الغزل الصريح دون منازع ، فلم يتطرق إلى غيره من فنون الشعر، حتى عده بعض النقاد أغزل شعراء العربية على الإطلاق.
- ومن أشهر غزلياته قصيدته التي مطلعها:

أمن آل نعم أنت غاد فمبكر

غداة غد أم رائح فمهجّر

- وأهم ما يميز غزله : الاستطراد والحوار الدائب بينه وبين المرأة حتى صار شعره أحاديث سمر وقصص حب، ويتميز شعره بطلاوة المعنى وحسن السبك وسهولة اللفظ.
- توفي عام ٩٣ هـ (٧١٢م).

****

أمنْ آل نُعْمٍ

أمنْ آل نُعْمٍ أنتَ غادٍ فمُبْكِرُ
غداةَ غدٍ امْ رائحٌ فمُهجِّرُ
بحاجة نفس لم تقل في جوابها
فتبلغَ عذراً والمقالة تُعذِرِ
تهيم إلى نُعم فلا الشمل جامعٌ
ولا الحبل موصول ولا القلبُ مُقْصِرِ
ولا قربُ نُعمٍ إنْ دنتْ لك نافعٌ
ولا نأيها يُسلي ولا انتَ تصبر
واخرى اتتْ من دون نُعم ومثلُها
نهى ذا النُّهى لوْ ترعوي او تفكر
إذا زرتُ نُعْماً لم يزل ذو قرابةٍ
لها كلما لاقيتُها يتنمَّر
عزيزٌ عليه ان ألمَّ ببيتها
يُسِرُّ لي الشحناء والبغضُ مُظْهَر
ألِكْني إليها بالسلام فإنّه
يشهَّرُ إلمامي بها وينكَّر
بايةِ ما قالتْ غداة لقيتُها
بمدفع اكنانٍ اهذا المُشَهَّر
قفي فانظري اسماءُ هل تعرفينهُ
اهذا المغيريّ الذي كان يُذْكَر

اهذا الذي اطريتِ نعتاً فلم اكن
وعيشِكِ انساهُ إلى يوم أقبر

فقالت نَعَمْ لا شكّ غيَّر لونَهُ
سُرى الليل يُحيي نصّهُ والتهجُّرُ

لئنْ كان إيّاهُ لقد حال بَعْدَنا
عن العهد والإنسانُ قد يتغير

راتْ رجلاً امّا إذا الشمس عارضتْ
فيَضْحَى وامّا بالعشيِّ فيَخْصَر

اخا سفرٍ جوّابَ ارض تقاذفتْ
به فلواتٌ فهو اشعث اغبر

قليلٌ على ظهر المطية ظِلُّهُ
سوى ما نفى عنه الرداءُ المحبَّر

واعجَبَها من عيشها ظلُّ غرفةٍ
وريانُ ملتفُّ الحدائق اخضر

ووالٍ كفاها كلَّ شيءٍ يهمُّها
فليست لشيء آخر الليل تسهر

وليلةَ ذي دَورانَ جشّمتِني السُّرى
وقد يَجْشمُ الهولَ المحبُّ المغرَّرُ

فبتُّ رقيباً للرفاق على شفا
احاذر منهمْ من يطوف وانظر

إليهمْ متى يستمكنُ النوم منهمُ
ولي مجلسٌ لولا اللُّبانةُ اوعر

وباتت قلوصي بالعراء ورحلُها
لطارق ليلٍ او لمنْ جاء مُعْوِرِ

وبتُ اناجي النفس اين خبـاؤها؟
وكـيف لِما آتي من الأمـر مصـدر
فـدلَّ عليـهـا القلبَ ريّا عـرفـتُـهـا
لـهـا وهوى النفس الذي كـاد يَظهـر
فلمـا فـقـدتُ الصـوتَ منهم وأُطفِـئَتْ
مـصـابيح شُـبَّتْ بالعِـشـاء وانوُر
وغـاب قـمـيـرٌ كنتُ اهوى غـيـوبهُ
وروّح رعـيـانٌ ونَـوّمَ سُـمَّـر
وخُـفِّض عني الصـوتُ اقـبلتُ مـشـيـة الـ
حُـبـابِ وشَخـصي خـشـيـةَ الحيّ ازوَر
فـحَـيَّـيْتُ إذ فـاجـاتهـا فـتـولهتْ
وكـادتْ بمخـفـوض التـحـيـة تَجـهـر
وقـالت وعـضّتْ بالبنان فـضـحـتَني
وانتَ امـرؤ مـيـسـورُ أمـرك أعـسَـر
اريـتَـكَ إذ هُـنّـا عـلـيـكَ الـم تَـخَـفْ
وُقِـيتَ وحـولي من عـدوك حُـضَّـر
فـواللهِ مـا أدري اتعـجـيـل حـاجـةٍ
سَـرَتْ بك أم قـد نام من كنتَ تحـذر
فـقلتُ لهـا بل قـادني الشـوق والهـوى
إليكِ ومـا نفسٌ من الناس تشـعـر
فلمـا تـقـضّى الـليـل إلا اقلَّهُ
وكـادتْ تَوالي نجـمِـه تتـغـوّر
اشـارت بأن الحيَّ قـد حـان منهمُ
هبـوبٌ ولكنْ مـوعـدٌ منك عَـزْوَر

فما راعني إلا منادٍ ترحلوا

وقد لاح معروفٌ من الصبح اشقر

فلما راتْ من قد تنبّه منهُمُ

وايْقاظَهُمْ قالت أشِرْ كيف تامر؟

فقلتُ أباديهم فإمّا افوتهمْ

وإما ينال السيف ثاراً فيثار

فقالت اتحقيقاً لما قال كاشحٌ

علينا وتصديقاً لما كان يُؤْثَر

فإن كان ما لا بدّ منه فغيرُهُ

من الامر ادنى للخفاء واستر

اقُصُّ على اختيَّ بدءَ حديثنا

وما لِيَ من ان تعلما مُتاخّر

لعلهما أن تطلبا لك مخرجاً

وان ترحُبا سرباً بما كنت أحصرُ

فقامَت كئيباً لَيْسَ في وَجْهها دَمٌ

مِنَ الحُزْنِ تُذرى عَبْرة تتحدّر

فقامت إليها حُرّتان عليهما

كساءان من خزٍّ دِمقسٌ واخضر

فقالت لأختيها اعينا على فتًى

اتى زائراً والامر للامر يُقدَر

فاقبلتا فارتاعتا ثم قالتا

أقلّي عليك اللوم فالخطبُ ايسَر

يقوم فيمشي بيننا متنكراً

فلا سرُّنا يفشو ولا هُوَ يَظهر

فكان مِجَنّي دون من كنتُ اتّقي
ثلاثُ شخوصٍ كاعبان ومُعْصِر
فلما اجزنا ساحة الحي قلن لي
الم تتقِ الاعداء والليل مقمر
وقلن أهذا دابك الدهرَ سادراً
اما تستحي او ترعوي او تفكر
إذا جئتَ فامنح طرف عينيك غيرَنا
لكي يحسبوا انّ الهوى حيث تنظرُ
فآخر عهدٍ لي بها حين اعرضتْ
ولاحَ لها خدٌ نقيٌ ومَحْجِر
سوى انني قد قلت يا نُعْمُ قولةً
لها والعتاق الأرْحَبيّات تُزْجَر
هنيئاً لأهل العامرية نشرُها الـ
ـلَذيذُ وريّاها الذي اتذكّر

****

كـثـيّـر عَـزة

كثيِّر عزة

- هو أبوصخر كثير بن عبدالرحمن بن الأسود، من عامر من بني خزاعة بن ربيعة من الأزد من قحطان. ولد سنة ٢٣ هـ (٦٤٢م) في «كليّة» إحدى قرى الحجاز بين مكة والمدينة. تربى في كنف عم له صالح، وكانت له إبل يرعاها، وقد عاش بالمدينة وكان يتصف بالجرأة وسرعة البديهة وسعة المعرفة.
- وفد على عبدالملك بن مروان ومدحه ثم مدح عمر بن عبدالعزيز . وقد اشتهر بعشقه عزة الضمرية بنت جميل بن وقاص، وله فيها شعر كثير، ويعد من زعماء مدرسة الغزل العذري، وهو صنو لجميل بن معمر صاحب بثينة في هذا الميدان. ومن أشهر قصائده: تائيته التي مطلعها:

خليلي هذا ربع عزة فاعقلا

قلوصيكما ثم ابكيا حيث حلت

- ويتصف شعره الغزلي بالشكوى والحرمان والوجد الدائم.
- توفي عام ١٠٥ هـ (٧٢٣م) وله ديوان شعر مطبوع.

****

قال كثير بن عبد الرحمن يذكر عزة ويتغزل بها:

خليليَّ هذا ربع عــــزَّةَ فــــاعــــقِــــلا

قلوصــــيكمــــا ثم ابكيــــا حــــيث حَلّتِ

ومُــــسّــــا ترابًا كــــان قــــد مسَّ جلدَها

وبِيــــتــــا وظِلاً حــــيث باتت وَظلَّت

ومــــا كنت أدري قــــبل عــــزةَ مــــا البُكا

ولا مــــوجــــعــــاتُ القلب حــــتى تولَّت

ومــــا أنصــــفتْ، أمّــــا النســــاء فــبَــغّــضتْ

إلــينــا، وامــــا بــالــنوال فــــضنَّت

وكــــانت لقطع الحــــبل بيني وبينهــــا

كــنــاذرةٍ نــذراً وَفَــتْ فــــأحــلَّــت

فــقلتُ لهــــا: يا عــــزُّ، كل مــصــيــبــةٍ

إذا وُطِّنتْ يــومــــاً لــهــــا النفس ذَلَّت

ولم يلقَ إنســــانٌ من الحب مَــيْــعــةً

تَعمُّ، ولا عــــمــــيــــاءَ إلا تجلَّت

فــإن سأل الواشــون فــيمَ صــرمــتُــهــا

فــقل: نفس حــــر سُلِّيتْ فــتــســلَّت

كــأنـي أنـادي صــخــرة حـين اعــرضتْ

من الصمّ لـو تمشي بـهـــا الـعُــصْمُ زلّت

صــفــوحٌ فــمـــا تلقـــاكَ إلا بخــيلةً

فــمَنْ ملّ منهـــا ذلك الوصل ملّت

اباحتْ حِـمى لم يَرْعَـهُ الناسُ قَـبْلها

وحلّت تلاعــــاً لم تكن قـــبل حُلّت

فليت قلوصي عند عـــزة قُــيِّـدتْ

بحــبلٍ ضــعــيفٍ غُــرّ منهـا فـضلّت

وغـــودر في الحي المقــيــمين رحلُهـــا

وكـــان لهـــا باغٍ ســـواي فــبَلّت

وكنت كــذي رجلين، رجلٍ صــحــيـحــةٍ

ورجل رمـى فـــيـهــا الزمـــان فـشلّت

وكنت كــــذات الظُلْـع لما تحــاملتْ

على ظَلْعـهـا بعـد العـثـار اسـتـقلّت

اريد الـثـــــواءَ عندها واظنُّـهـــا

إذا مـــا اطلنا عندها الـمُكث ملّت

يُكلّفُـهـا الغـيـرانُ شـتـمي ومـا بهـا

هـواني ولكن للمليك اســـتـــزلّت

هنيـئــاً مــريئــاً غـيـرَ داءٍ مــخـامــرٍ

لعــزّةَ من اعــراضنا مـا اسـتحلّت

ووالله مــا قـــاربتُ إلا تبـــاعــدتْ

بصَــرْمٍ، ولا اكـــثَــرْتُ إلا اقلّت

ولي زفــــراتٌ لو يَدُمْنَ قـــتلنني

توالي التي تاتي المنى قـــد تولّت

وكنا سلكنا في صَعودٍ من الهوى

فلما توافينا ثَبَتُّ وزلّت

وكنا عقدنا عُقدة الوصل بيننا

فلما تواثقنا شددتُ وحلّت

فإن تكن العتبى فاهلاً ومرحباً

وحُقّتْ لها العُتبى لدينا وقلّت

وإن تكن الأخرى فإنّ وراءنا

بلاداً إذا كلّفتُها العيسَ كَلّت

خليليّ إن الحاجبيّة طَلّحتْ

قلوصيكُما، وناقتي قد أكَلّت

فلا يَبعُدَنْ وصلٌ لعزّة اصبحتْ

بعاقبةٍ اسبابُهُ قد تولّت

اسيئي بنا او احسني لا ملومةً

لدينا، ولا مقليّةً إن تقلّت

ولكن انيلي واذكري من مودّةٍ

لنا خُلّةً كانت لديكم فضلّت

وإني وإن صُدّتْ لمُثْنٍ وصادقٌ

عليها بما كانت إلينا ازلّت

فما انا بالداعي لعزّةَ بالردى

ولا شامتٍ إنْ نعْلُ عزة زلّت

فلا يحسبِ الواشون ان صبابتي

بعزة كانت غمرةً فتجلّت

فاصبحتُ قد ابلَلْتُ من دَنَفٍ بها

كما أدنفتْ هيماءُ ثم استبلّت

فوالله ثم الله لا حلّ بعدها
ولا قبلها من خُلَّةٍ حيث حلّت
وما مرّ من يوم عليّ كيومها
وإن عظُمتْ أيامُ أخرى وجلَّت
وحلّت بأعلى شاهقٍ من فؤادِهِ
فلا القلبُ يسلاها ولا النفسُ ملّت
فواعجباً للقلب كيف اعترافُهُ
وللنفس لما وُطِّنَتْ فاطمأنّت
وإني وتهيامي بعزة بعدما
تخلّيتُ مما بيننا وتخلّت
لكالمرتجي ظلّ الغمامة كلّما
تبوأ منها للمَقيل اضمحلّت
كأني وإياها سحابةُ مُمحلٍ
رجاها فلما جاوزتْهُ استهلّت
يَقَرُّ بعيني ما يقرُّ بعينها
وأجمل شيءٍ ما به العين قرّت
تمنيتُها حتى إذا ما رأيتُها
رأيت المنايا شُرَّعاً قد أظلّت

****

بشار بن برد

بشار بن برد

● هو بشار بن برد بن يرجوخ بن أزد كرد، كان جده فارسياً من طخارستان، ينسب إلى عقيل بالولاء ويكنّى بأبي معاذ، ويلقب بالمرعث.

● ولد بالبصرة (سنة ٩٥ هـ - ٧١٤م) وبها نشأ في بيت فقر وفاقة إذ كان أبوه طياناً يضرب الطوب أو اللبن، ولعل ذلك كان سبباً في شدة تبرمه بالناس ونفوره منهم.

● ولد أعمى ، وفي ذلك يقول:

عـــميت جنيناً والذكـــاء من العـــمى

فـــجـــئت عـــجـــيب الظن للعلم مـــوئلا

● قال الشعر وله عشر سنين. وكان يقول: «الحمد لله الذي ذهب ببصري لئلا أرى من أبغض». كان ضخماً مجدوراً طويلاً جاحظ المقلتين حاد الطبع والمزاج، جريئاً على أعراض الناس،جسوراً على فحش القول، على أنه ربما سلك سبيل الفكاهة والسخرية، ونرى في حياته وسلوكه مفارقات ومتناقضات تبدت في حبه وكراهيته ، وظرفه وعنفه، وخلاعته وحكمته، وغلظته وفكاهته، وجزالة شعره ورقته. جالس المتكلمين فتحير واتهم بالزندقة. قال عنه الأصمعي: «بشار خاتمة الشعراء» وقال عنه الجاحظ في البيان والتبيين: «كان بشار شاعراً وخطيباً صاحب منثور ومزدوج وسجع ورسائل، وهو من المطبوعين أصحاب الإبداع والاختراع، المتفننين في الشّعر القائلين في أكثر أجناسه ودروبه».

● تكسب بالشعر واشتهر بالغزل الماجن والخلاعة. ويُعدّ رأس المجددين وأحد أعلام شعراء القرن الثاني للهجرة.

● امتزجت العناصر القديمة والجديدة في شعره وأحسن في التشبيه، ومما ذاع من شعره قوله:

كـــأنّ مـــثـــار النقع فـــوق رؤوســـهم

واســـيـــافنا ليل تهـــاوى كـــواكـــبـــه

● عمد إلى البديع فمهد الطريق أمام مدرسته . وقد منعه المهدي من الغزل المفحش فاحتال له. سكن بغداد وبها مات عن نيف وسبعين، وقيل نيف وتسعين سنة ، وقيل كانت وفاته سنة ١٦٨ هـ (٧٨٤م)، وقد حفلت كتب المختارات الأدبية والشعرية بطائفة طيبة من شعره، وترجم له أبوالفرج الأصفهاني في كتابه «الأغاني» وابن المعتز في «طبقات الشعراء» وغيرهما. وله ديوان شعر مطبوع.

****

جَفا ودُّهُ

جَفا ودُّهُ فازورّ او ملّ صاحِبُهْ
وأزرى به أن لا يزالَ يُعاتبُهْ
خليليّ لا تستنكرا لوعة الهوى
ولا سلوة المحزون شطّت حبائبه
شَفى النفس ما يلقى بعبدة عينهُ
وما كان يَلقى قلبُه وطبائبُه
فاقصرَ عِزْزام الفؤاد وإنما
يميل به مسُّ الهوى فيُطالبه
إذا كان ذوّاقاً أخوك من الهوى
مُوجَّهة في كل أوْبٍ ركائبه
فَخَلِّ له وجه الفراق ولا تكن
مطية رحّال كثير مذاهبه
أخوك الذي إن ربتَه قال إنما
أَرَبْتُ وإن عاتبتَه لانَ جانبه
إذا كنتَ في كل الذنوب معاتباً
صديقك لم تلقَ الذي لا تعاتبه
فعشْ واحداً أو صلْ أخاك فإنهُ
مُقارفُ ذنب مَرّة ومُجانبه
إذا انتَ لم تشرب مراراً على القذى
ظمئتَ، وايُّ الناس تصفو مشاربه

ومن ذا الذي تُرضي سجاياه كلُّها
كفى المرءَ نُبْلاً أن تُعدَّ معايبُه
وليلٍ دَجوجيٍّ تنام بناتهُ
وابناؤه من هوله وربائبه
حَميتُ به عيني وعين مطيّتي
لذيذ الكرى حتى تجلّتْ عصائبه
إذا الملك الجبّار صعّر خدَّه
مشينا إليه بالسيوف نُعاتبه
وكُنّا إذا دبَّ العدو لسخطنا
وراقبَنا في ظاهرٍ لا نُراقبه
ركبنا له جهراً بكل مُثقَّفٍ
وأبيضَ تستسقي الدماء مضاربه
وجيشٍ كجُنْح الليل يزحف بالحصى
وبالشَّوْل والخطيِّ حُمْر ثعالبه
غدونا له والشَّمسُ في خِدْر أمِّها
تطالعُنا والطلّ لم يَجرِ ذائبه
بضرب يذوق الموتَ من ذاق طعمَهُ
وتُدرك من نَجّى الفرار مثالبه
كأنّ مُثار النقع فوق رؤوسهم
وأسيافَنا ليلٌ تهاوى كواكبه
بعثنا لهم موْت الفُجاءة إنّنا
بنو المُلْكِ خفاق علينا سبائبه
فراحوا: فريقاً في الإسار ومثله
قتيل ومثلٌ لاذ بالبحر هاربه

****

أبـــو نـــواس

أبونواس

● هو الحسن بن هانئ بن عبدالأول بن صباح الحكمي بالولاء. ولد بالأهواز من بلاد خوزستان سنة ١٤٥هـ وقيل ١٣٦هـ، وقيل ١٢٩هـ، كانت أمه أهوازية يقال لها «جلبّانة» وأبوه من أهل دمشق من جند مروان بن محمد وقد مات وأبو نواس صغير ، فنقلته أمه إلى البصرة وهو ابن ست سنين.

● وقد اختلف في طلب الحديث، وحضر حلقات اللغة والأدب وعني بالغريب من الألفاظ، ونظر في نحو سيبويه ثم غلب عليه الشعر. وقد اصطحبه الشاعر الماجن والبة بن الحباب إلى الكوفة ، ولما مات والبة لزم خلفاً الأحمر الذي كان أشعر أهل وقته وأعلمهم، فحمل عنه أدباً كثيراً وعلماً واسعاً، وتتلمذ على غيرهما من علماء البصرة والكوفة.

● كان أبونواس قوي الذاكرة، روى دواوين ستين امرأة من العرب منهن الخنساء، وأكثر من هذا العدد من الشعراء الجاهليين والإسلاميين والمخضرمين والمحدثين، وحينما اشتهر شعره رحل إلى بغداد فاتصل بالخلفاء من بني العباس وبالأمين خاصة ، ثم أصبح نديماً للخليفة المأمون. وقد رحل إلى مصر ومدح الخصيب أميرها.

● استخدم الأنماط الشعرية التقليدية في قصائده ثم سخر منها وثار عليها وتمرد على القيم الاجتماعية في عصره، وطرق جميع الفنون الشعرية فأجاد فيها كلها من مدح ورثاء وغزل وخمريات ومجون ووصف وهجاء وعتاب وزهد وطرد، وقاده هذا الفن الأخير إلى شعر الرجز الذي ضمّنه وصف مشاهد الصيد بما يسمى الطرديات. ومع كل تلك الفنون عرف شعره فن الزهد وبخاصة في أواخر حياته ، وربما كان ذلك لشعوره بالإثم.

● وإلى جانب ضلاعته في الشعر ، كان أبونواس عالماً فقيهاً، ملماً بطرق الحديث، يعرف ناسخ القرآن من منسوخه ومحكمه من متشابهه . قال فيه معمر بن المثنى: «كان أبونواس للمحدثين كامرئ القيس للمتقدمين» وقال الجاحظ: «ما رأيت رجلاً أعلم باللغة ولا أفصح لهجة من أبي نواس» وقال الشافعي: «لولا مجون أبي نواس لأخذت عنه العلم».

● وقد توفي سنة ١٩٨هـ (٨١٤م) ببغداد وله ديوان شعر طبع طبعات مختلفة، وكتب عنه كثيرون.

****

رحلة إلى مصر

اجارةَ بيتَينا ابوك غيورُ
ومَيسورُ ما يرجى لديك عسيرُ

وإن كنتِ لا خِلْماً، ولا انتِ زوجةً
فلا برحَتْ دوني عليك ستور

وجاورتُ قوماً لا تَزاورَ بينَهُمْ
ولا وَصْلَ إلا ان يكون نُشور

فما انا بالمشغوف ضربةَ لازبٍ
ولا كلُّ سلطانٍ عليّ قدير

وإني لطرْف العين بالعين زاجرٌ
فقد كدتُ لا يخفى عليّ ضمير

كما نظرتْ والريح ساكنةٌ لها
عُقابٌ بارساغ اليدين نَدور

طوت ليلتين القوتَ عن ذي ضرورةٍ
أُزَيْغبَ لم ينبت عليه شَكير

فاوفتْ على علياءَ حين بدا لها
من الشمس قَرنٌ والضريبُ يمور

تُقلّبُ طرفاً في حِجاجَيْ مغارةٍ
من الراس لم يدخل عليه ذُرور

تقول التي عن بيتها خفّ مركبي
عزيز علينا ان نراك تسير

اما دون مصرٍ للغنى متطلّبٌ
بلى إن أسباب الغنى لكثير

فقلتُ لها واستعجلَتْها بوادرٌ
جرتْ فجرى في جريهنّ عبير

ذريني اكثّرْ حاسديك برحلةٍ
إلى بلدٍ فيه الخصيب امير

إذا لم تزُرْ ارضَ الخصيب ركابُنا
فأيُّ فتى بعد الخصيب تزور

فتًى يشتري حسن الثناء بمالهِ
ويعلم ان الدائرات تدور

فما جازه جودٌ ولا حلّ دونَهُ
ولكنْ يصير الجود حيث يصير

فلم ترَ عيني سؤدداً مثلَ سؤددٍ
يَحلّ ابو نصرٍ به ويسير

وأطرقُ حيّات البلاد لَحَيّةٌ
خصيبيّة التصميم حين تسور

سموتَ لأهل الجور في حال امنهمْ
فاضحَوا وكلٌّ في الوثاق اسير

إذا قام غنّته على الساق حليةٌ
لها خطوةٌ عند القيام قصير

فمن يكُ امسى جاهلاً بمقالتي
فإن اميرَ المؤمنين خبير

ومـا زلتَ توليه النصيحة يافعاً

إلى أن بدا في العارضين قتير

إذا غاله أمرٌ فإمّا كفيتَهُ

وإمّا عليه بالكِفاء تُشير

إليكَ رمتْ بالقوم هوجٌ كأنما

جماجمها فوق الحِجَاج قبور

رحلن بنا من عَقْرَقُوفَ وقد بدا

من الصبح مفتوقُ الاديم شهير

فما نَجَدَتْ بالماء حتى رأيتُها

مع الشمس في عَيْنَيْ اباغَ تغور

وغُمِّرنَ من ماء النُّقَيْب بشربةٍ

وقد حان من ديك الصباح زمير

ووافَيْنَ إشراقاً كنائسَ تدمُرٍ

وهُنَّ إلى رَعْن المُدخَّن صُور

يُؤمِّمْنَ اهل الغوطتين كأنما

لها عند اهل الغوطتين ثُؤور

واصبحن بالجَولان يرضَخْن صخرَها

ولم يبق من اجراحهنّ شُطور

وقاسَيْن ليلاً دون بَيْسان لم يَكَدْ

سنا صبحِهِ للناظرين يُنير

واصبحن قد فَوَّزْن من نهر فُطْرُسٍ

وهنَّ عن البيت المقدّس زُور

طوالبَ بالركبان غزَّةَ هاشمٍ

وفي الفَرَما من حاجِهنَّ شُقُور

ولما أتت فسطاطَ مصرَ أجارها

على ركبها أن لا تزالَ مُجير

من القوم بَسّامٌ كأن جبينه

سنا الفجر يسري ضوؤه ويُنير

زها بالخصيب السيفُ والرمحُ في الوغى

وفي السلم يزهو منبرٌ وسرير

جوادٌ إذا الأيدي كففْنَ عن الندى

ومن دون عورات النساء غيور

له سَلَفٌ في الأعجَمين كأنهمْ

إذا استُؤذنوا يوم السلام بُدور

وإني جديرٌ إذْ بلغْتُك بالمنى

وأنت بما أمّلتُ منك جدير

فإن تُولِني منك الجميلَ فأهلُهُ

وإلا فإني عاذرٌ وشكور

****

أبـــــو تمّـــــام

أبو تمام

- هو حبيب بن أوس بن الحارث بن قيس بن الأشج من الغوث بن طيء ، ينتهي نسبه إلى يعرب بن قحطان. ولد أبو تمام بجاسم إحدى قرى حوران واختلف في تاريخ ولادته فقيل ١٧٢هـ وقيل ١٨٨ هـ وقيل ١٩٠ هـ.

- نشأ بالشام نشأة فقيرة، فاشتغل عند حائك ثياب في دمشق ثم انتقل إلى حمص ، ورحل بعدها إلى مصر حيث أقام في الفسطاط وكان يسقي الناس الماء في جامع عمرو بن العاص. وتردد على مجالس الأدب والعلم واطلع على علوم عصره الدينية والعربية والعلوم المترجمة من منطق وفلسفة وحكمة وساعده على ذلك ذكاؤه وقوة ذاكرته وحصافة تفكيره.

- قيل إنه كان يحفظ أربعة عشر ألف أرجوزة للعرب غير القصائد والمقاطع . وقد نظم أبوتمام الشعر في فترة مبكرة من حياته ولم يزل يجوّده حتى نبه ذكره . ولما لم تتحقق آماله في مصر عاد إلى الشام ومدح القادة والعظماء فيها، ثم توجه إلى حمص والتقى هناك بالشاعر البحتري. ثم توجه إلى العراق ومدح الوزراء فأوصلوه إلى أبواب الخلفاء فمدح المأمون ولكنه لم يتصل به اتصاله بالمعتصم الذي أعجب بشعره وقدمه على غيره من الشعراء ، فمدحه بالكثير من قصائده ، ولعل أبرزها قصيدته في فتح عمورية التي مطلعها:

السيف أصدق انباء من الكتب
في حده الحد بين الجد واللعب

- ولما اتصل بالحسن بن وهب ومدحه عينه على بريد الموصل، وبقي هناك نحو سنتين وقد تنقل بين أرمينيا وأذربيجان والعراق وخراسان. وتوفي بالموصل سنة ٢٣٢ هـ (٨٤٦م) أو قبل ذلك بقليل.

- وقد جمع في شعره مختلف الألوان من مدح ورثاء واعتذار ووصف وحكم وعتاب وغزل وفخر ووعظ وزهد وهجاء. وهو يمتاز عن شعراء عصره بأنه صاحب مذهب جديد في الشعر يقوم على الغوص في المعاني البعيدة التي لا تدرك إلا بإعمال الذهن والاعتماد على الفلسفة والمنطق في عرض الأفكار وإلباسها صوراً من التشبيهات والاستعارات والكنايات.

- ويقوم فن أبي تمام على الصنعة البديعية، فلهذا يُكثر من الألفاظ الغريبة ، إلا أن شعره يمتاز بقوة العاطفة وحرارتها، مما جعل شعره محبباً إلى النفوس.

- وقد أثار مذهبه خصومات نقدية، واتهم بالخروج على عمود الشعر العربي، وقورن بينه وبين البحتري، وهو يعد أول شاعر عربي عني بالتأليف ، فقد جمع مختارات من أجمل قصائد التراث الشعري في كتاب سماه: «الحماسة» الذي حقق له شهرة واسعة، وله كتاب آخر يعرف بالحماسة الصغرى أو الوحشيات، طبع ديوانه في مصر وقام بتحقيقه ونشره الدكتور محمد عبده عزام.

****

قال يرثي محمد بن حميد الطوسي:

كــذا فليــجلّ الخطب وليــفـدحِ الأمــرُ
فليس لعينٍ لم يفِض مــاؤُها عُــذرُ

تُوفّــيَتِ الآمــالُ بعــد مــحــمــدٍ
واصبح في شُغلٍ عن السَّفر السَّفْر

ومــا كــان إلا مــالَ من قلّ مــالُهُ
وذخراً لمن امسى وليسَ له ذخــر

ومــا كــان يدري مــجــتــدي جــودِ كــفّــهِ
إذا مــا اســتــهلّت أنّه خُلِقَ العُــســر

الا فــي ســبــيــل الله من عُطِّلتْ لهُ
فــجــاجُ ســبــيل الله وانثغر الثغر

فــتىً كلمــا فــاضت عــيــون قــبــيلةٍ
دمــاً ضــحكت عنه الأحــاديثُ والذكــر

فــتىً دهرهُ شطران فــيــمــا ينوبُهُ
فــفي باســه شطرٌ وفي جــوده شطر

فــتىً مــات بينَ الطعن والضــرب مــيــتــةً
تقــوم مــقــام النصــر إن فــاته النصــر

ومــا مــات حــتى مــات مــضــرب ســيــفِهِ
من الضــرب واعــتلّت عليــه القنا الســمــر

وقـد كـان فَـوْتُ الموت سـهـلاً فـردّهُ

إليـه الحِـفـاظ المرُّ والخُلُق الوعْـر

ونفسٌ تعـافُ العـار حـتى كـأنما

هو الكفـر يوم الرَّوْع أو دونهُ الكفـر

فـأثبتَ في مـسـتنقع الموت رِجْلَهُ

وقـال لهـا من تحت أخْـمـصك الحشْـر

غـدا غـدوةً والحـمـد نسْجُ ردائهِ

فلم ينصـرف إلا واكـفـانُهُ الأجـر

تردّى ثيـاب الموت حُـمْـراً فـمـا دَجى

لهـا الليل إلا وهْيَ من سُندسٍ خُـضـر

كـأنّ بني نبـهـان يوم وفـاتهِ

نجـوم سـمـاءٍ خـرَّ من بينهـا البـدر

يُعَـزَّوْن عن ثاوٍ تُعـزّى به العُـلا

ويبكي عليـه البـأسُ والجـودُ والشـعـر

وأنّى لهم صـبـرٌ عليـه وقـد مـضى

إلى الموت حـتى استشـهـدا هُوَ والصبـر

فـتًى كـان عـذب الروح لا من غـضـاضةٍ

ولكنّ كِـبـراً أن يُقـال بـه كِـبْـر

فـتًى سلبـتْـه الخـيل وَهْوَ حـمًى لهـا

وبزّتْه نار الحـرب وهْو لهـا جـمـر

وقـد كـانت البـيضُ المآثيـرُ في الوغى

بـواترَ فـهْي الآن من بعـده بُتْـر

أمِن بعد طيِّ الحادثات محمداً
يكون لأثواب الندى أبداً نَشْر
إذا شجرات العَرف جُثّت أصولها
ففي أيِّ فرع يوجد الوَرَقُ النضر
لئن أُبغِضَ الدهرُ الخؤونُ لفقْده
لعهدي به ممن يُحَبُّ له الدهر
لئن غدرتْ في الروع أيامُهُ بهِ
فما زالت الأيام شيمتُها الغدر
لئن أُلبِستْ فيه المصيبة طيِّئٌ
فما عُرِّيتْ منها تميمٌ ولا بكر
كذلك ما ننفكّ نفقد هالكاً
يُشاركنا في فقْده البدو والحضر
سقى الغيثُ غيثاً وارتِ الأرض شخصَهُ
وإن لم يكن فيه سحابٌ ولا قطْر
وكيفَ احتمالي للغيوث صنيعةً
بإسقائها قبراً وفي لحْدِهِ البحر
مضى طاهر الأثواب لم تبقَ روضةٌ
غداة ثوى إلا اشتَهتْ أنها قبر
ثوى في الثرى من كان يحيا به الثرى
ويغمرُ صرفَ الدهر نائلُهُ الغمر
عليك سلامُ الله وقفاً فإنني
رأيتُ الكريمَ الحرُّ ليس له عمر

****

ابــن الــرومــي

ابن الرومي

● هو أبوالحسن علي بن العباس بن جريج، المعروف بابن الرومي، ولد ببغداد سنة ٢٢١هـ ونشأ بها، حيث تلقى دروسه على يدي محمد بن حبيب. نظم الشعر في فترة مبكرة من حياته. كان حاد المزاج متطيراً واسع الثقافة وكان أشعر أهل زمانه بعد البحتري وأكثرهم شعراً وأحسنهم أوصافاً وأبلغهم هجاء وأوسعهم افتناناً في سائر أجناس الشعر وضروب قوافيه، يركب منه ما يصعب على غيره، ويلزم نفسه ما لا يلزمه. وشغف بالتوليد في معانيه فطالت قصائده وجاءت - لتأثره بالمنطق - مترابطة ذات وحدة موضوعية، وإن مالت إلى النثرية لولا براعته في التصوير واعتماده على التشخيص والحركة والتلوين وعنايته بموسيقاه وقوافيه التي جاء ببعضها من حروف مهجورة، فمهد للمعري في لزومياته. وقد برع في الهجاء، وعمد فيه إلى التصوير الساخر.

● قال المرزباني: «لا أعلم أنه مدح أحداً من رئيس أو مرؤوس إلا وعاد إليه فهجاه ولذلك قلت فائدته من قول الشعر وتحاماه الرؤساء»، وقال ابن خلكان في وصفه: «الشاعر المشهور صاحب النظم العجيب والتوليد الغريب ، يغوص على المعاني النادرة فيستخرجها من مكانها ويبرزها في أحسن صورة ولا يترك المعنى حتى يستوفيه إلى آخره ولا يبقي فيه بقية».

● وقد امتاز في وصف الطبيعة والرثاء، وذكر الوطن في شعره مما جعله يتفوق على كل من قال شعراً في الوطن، ومن أشهر أبياته في ذلك:

ولي وطن اليت الا ابيعه

والا ارى غيري له الدهر مالكا

● ويرجع الدارسون ظاهرة التشاؤم السائدة في شعره إلى طبيعة مزاجه وفقدان أولاده وزوجه وكرهه للناس. وقد توفي عام ٢٨٣ هجرية (٨٩٦ م) ويقال إن وزير المعتضد القاسم بن عبيد الله كان يخاف من هجائه فدس له طعاماً مسموماً فمات.

● له ديوان شعر مطبوع في ستة مجلدات حققه الدكتور حسين نصار وطبعه مركز تحقيق التراث بالهيئة المصرية العامة للكتاب.

****

قال يرثي ابنه:

بكاؤكما يشفي وإن كان لا يُجدي
فجودا فقد أودى نظيركُما عندي

بُنيَّ الذي اهدَتْهُ كفّاي للثرى
فيا عزة المُهْدَى ويا حسرة المُهْدي

ألا قاتل الله المنايا ورَمْيَها
من القوم حبّاتِ القلوب على عَمْد

توخّى حِمَام الموت أوسط صبْيتي
فلله كيف اختار واسطة العِقْد؟

على حينَ شِمْتُ الخير من لمحاتِهِ
وآنستُ من أفعاله آية الرشد

طواه الردى عني فأضحى مزاره
بعيداً على قربٍ قريباً على بعد

لقد انجَزَتْ فيه المنايا وعيدَها
واخلَفَتِ الآمال ما كان من وعد

لقد قلّ بين المهد واللحد لُبْثُهُ
فلم يَنسَ عهدَ المهد إذ ضُمَّ في اللحد

تَنَغَّص قبل الرِّيِّ ماءُ حياتِهِ
وفُجِّع منه بالعذوبة والبرد

الحَّ عليه النزف حتى احالَهُ
إلى صفرة الجاديِّ عن حمرة الورد

وظلَّ على الايدي تَساقطُ نَفْسُهُ

ويذوي كما يذوي القضيب من الرَّنْد

فيا لكِ من نفْسٍ تَساقَطُ انفساً

تَساقُطَ درٍّ من نظامٍ بلا عِقد

عجبتُ لقلبي كيف لم ينفطرْ له

ولو انه اقسى من الحجر الصَّلد

بوُدّي اني كنت قُدِّمتُ قبلَهُ

وأنّ المنايا دونه صَمَدَتْ صَمْدي

ولكنَّ ربي شاء غير مشيئتي

وللرب إمضاءُ المشيئة لا العبد

وما سرَّني ان بعتُه بثوابه

ولو انه التخليد في جنة الخلد

ولا بعتُهُ طوعاً ولكنْ غُصِبْتُهُ

وليس على ظلم الحوادث من مُعدي

وإني وإن مُتِّعتُ بابنيَّ بعده

لَذاكِرُهُ ما حنَّتِ النِّيبُ في نجد

واولادنا مثل الجوارح ايُّها

فقدناه كان الفاجعَ البَيِّنَ الفَقْد

لكلٍّ مكانٌ لا يَسُدُّ اختلالَهُ

مكانُ أخيه في جَزوعٍ ولا جَلْد

هل العينُ بعد السمع تكفي مكانَهُ

أم السمعُ بعد العين يهدي كما تَهدي؟

لعمري: لقد حالت بيَ الحالُ بعده

فيا ليت شعري كيف حالتْ به بَعْدي؟

ثكِلتُ سروري كلَّه إذ ثَكِلْتُهُ

واصبحتُ في لذات عيشي اخا زهد

اريحـــانةَ العـــينين والانف والحـــشـــا:

الا ليت شـعـري هل تـغـيـرتَ عن عـهـدي

سـاسـقـيك مـاء العين مـا اسـعَـدَتْ به

وإن كـانت السُـقـيـا من الدمع لا تُجـدي

اعـينيَّ: جـودا لي فـقـد جُـنْتُ للثُـرى

بـانفَسَ مما تُسـالان من الرُفـد

اعـينيَّ: إن لا تُسـعـداني اَلُـمْكُمـا

وإن تُسعداني اليوم تستوجبا حمدي

عـذرتُكُمـا لو تُشـغَـلان عن البكا

بنومٍ، ومـا نوم الشـجيِّ اخي الجـهـد؟!

اقُـرَّةَ عـيني: قـد اطلْتَ بُكاءها

وغـادَرْتَهـا اقـذى من الأعين الرُمْـد

اقـرة عـيني: لو فـدى الحيُّ مـيِّـتـاً

فـديتُكَ بالحـوباء اولَ من يَفـدي

كـانيَ مـا اسـتـمـتـعتُ منك بنظرةٍ

ولا قُـبلةٍ احلى مـذاقـاً من الشُـهـد

كـانيَ مـا اسـتـمـتـعتُ منك بضـمَّـةٍ

ولا شـمَّـةٍ في ملعبٍ لك او مَـهـد

ألام لمـا أبـدي عـليـك مـن الأسـى

وإني لأُخـفي منه اضـعـاف مـا أُبدي

مـحـمَّـدُ: مـا شيءٌ تُوُهِّمَ سَلوةً

لـقلبيَ إلا زاد قـلـبي من الوَجْـد

أرى اخَـوَيْكَ البـاقـيـيْنِ فـإنما

يـكونـان لـلأحـزان أورى من الـزنـد

إذا لـعـبـا في مـلـعبٍ لـك لـذَّعـا

فـؤادي بمثل النار عن غـيـر مـا قـصـد

فـــمـــا فـــيـــهـــمـــا لي سَلوةٌ بل حـــزازةٌ

يَهـيـجـانِهـا دوني واشـقى بـهـا وحـدي

وانتَ وإن أُفـــردتَ في دار وحـــشـــةٍ

فـــإني بدار الأُنس في وحـــشـــة الـفـــرد

اودُ إذا مـــا الموتُ اوْفَـــدَ مـــعـــشـــراً

إلى عـــسكر الأمـــوات اني من الـوفـــد

ومن كـان يسـتـهـدي حـبـيـبـاً هديةً

فطيفُ خـيـالٍ منك في النوم اسـتـهـدي

عليك ســـلام الله مني تحـــيـــةً

ومن كل غـــيثٍ صـــادق البـــرق والرعـــد

****

أبو الطيب المتنبي

أبو الطيب المتنبي

- هو أبوالطيب أحمد بن الحسين بن الحسن بن عبدالصمد الجعفي الكندي الكوفي. ولد في سنة ٣٠٣ هـ بالكوفة في محلة تسمى كندة. وكان يختلف أول أمره في التعليم إلى كتاب فيه أولاد الأشراف من العلويين، وبدأ يتعلم العربية لغة وإعراباً وشعراً، وارتحل إلى البادية طلباً لفصاحة القبائل العربية فاكتسب في مجالسها شيئاً من الفصاحة والبلاغة ولكن لم يطل به ذلك المقام ، فرحل إلى بغداد وواصل رحلته حتى بلغ ديار ربيعة بين النهرين ثم الموصل ونصيبين ورأس العين، وانحدر بعد ذلك إلى بادية الشام.
- قيل إنه ادعى النبوة وتبعه خلق كثير من البدو ، ولذلك سمي بالمتنبي. وقد سجن في سنة ٣٢١ هـ، ولم يطلق سراحه إلا بعد أن كتب قصيدة استعطف فيها الأمير الذي أودعه السجن.
- التحق بالأمير سيف الدولة بن حمدان في سنة ٣٣٧هـ وكتب فيه أجمل شعره، ثم فارقه ودخل مصر سنة ٣٤٦هـ، ومدح كافوراً الإخشيدي ثم هجاه وفارقه سنة ٣٥٠هـ، وقصد إلى بلاد فارس ومدح عضد الدولة فأجزل جائزته، وفي طريق عودته إلى بغداد، خرج إليه جماعة من الأعراب من بني أسد وبني ضبة فقتلوه وانتهبوا أمواله.
- واختلفت الروايات حول سبب قتله، ولكنها أجمعت على أن الذي قتله هو فاتك الأسدي خال ضبة الذي هجاه المتنبي من قبل، وكان مقتله في ٢٧ من رمضان سنة ٣٥٤هـ.
- ويُعدّ المتنبي سيد شعراء القرن الرابع الهجري غير منازع وكثير من النقاد يعتبرونه أبرز شعراء العربية على الإطلاق، وقال فيه ابن رشيق إنه مالئ الدنيا وشاغل الناس، وأشار الثعالبي إلى ما لشعره من القبول التام بين الخاص والعام.
- كما أشار الواحدي إلى شغف أهل عصره بديوانه وعكوفهم على حفظه وروايته . ولم يظفر ديوان آخر بما ظفر به ديوان المتنبي من العناية والشرح، فقد ذكر له صاحب (كشف الظنون) نيفاً وأربعين شرحاً. ومن شرّاحه: ابن جني، والواحدي، والعكبري، وأبوالعلاء المعري.

****

قال يمدح سيف الدولة إثر هدية أرسلها له بعد هجره حلب:

مـــا لَنا كُلُّنا جَـــوٍ يا رَسُـــولُ
أنا أهْوَى وَقَلْبُكَ المَتْبُـــولُ

كلَّمـــا عـــاد من بعـــثتُ إليـــهـــا
غـــار مني وخـــان فيما يقـــول

أفســـدتْ بيننا الأمـــاناتِ عـــينا
ها، وخـــانت قلوبَهن العـــقـــول

تشـــتكي مـــا اشـــتكيتُ من طرب الشـــو
قِ، إليـــهـــا والشـــوق حيث النحـــول

وإذا خـــامَـــرَ الهـــوى قلبَ صبٍّ
فـــعليـــه لكل عـين دليـل

زَوّدينا من حـــسن وجـــهك مـــا دا
مَ، فـــحـــسن الوجـــوه حـــالٌ تحـــول

وصِلـيـنـا نـصِـلْـكِ فـي هـذه الـدنـ
ـيـــا، فـــإن المقـــامَ فـــيـــهـــا قليل

من رآها بعـــينهـــا شـــاقـــه القُطّا
نُ، فـيـهـا كـمـا تشـوق الحُـمـول

إن تريني أدمْتُ بعد بياضٍ
فحميدٌ من القناة الذبول
صَحِبتْني على الفلاة فتاةٌ
عادة اللون عندها التبديل
ستَرَتْكِ الحجال عنها ولكنْ
بكِ منها من اللّمى تقبيل
مثلُها انتِ لوّحتْني وأسقمْ
تِ، وزادت أبهاكما العُطبول
نحن أدرى وقد سألنا بنجدٍ
أقصيرٌ طريقنا أم يطول
وكثير من السؤال اشتياقٌ
وكثيرٌ من ردّه تعليل
لا أقمنا على مكان وإن طا
بَ، ولا يُمكنُ المكانَ الرحيل
كلّما رحّبَتْ بنا الروض قلنا
حَلَبٌ قصدنا وأنتِ السبيل
فيك مرعى جيادنا والمطايا
وإليها وجيفُنا والذميل
والمسَمَّوْنَ بالأمير كثيرٌ
والأمير الذي بها المأمول
الذي زُلْتُ عنه شرقاً وغرباً
ونداه مقابلي ما يزول

ومـــــعي أينمــــا سلكتُ، كـــــاني

كلُّ وجـــــه له بوجــــهي كـــــفـيل

فـــإذا العـــدل في الندى زار ســـمْـــعـــاً

فــــفـــــداه العَـــــذولُ والمعـــــذول

ومَـــــوالٍ تُحــــيـــيـــهُمُ من يديه

نِعَمٌ غـــيــرُهمْ بهـــا مــــقـــتـــول

فــــــــرسٌ ســـــــابقٌ ورمحٌ طويلٌ

ودِلاصٌ زَغْفٌ وســـــيفٌ صـــقـــيل

كلمــــا صـــبَّـــحَتْ ديار عـــدوٍّ

قـــال تلك الغـــيـــوثُ هذي الســـيـــول

دهـمـــــتـــــهُ تُطايرُ الزَّرَدَ المحْـ

ـكَمَ عنه كــمـــا يطيـــر النَّســـيل

تقنص الخـــيلَ خـــيلُهُ قَنَصَ الوحْـ

ـشِ، ويستـــاســـرُ الخـــمـيسَ الرعيل

وإذا الحـــرب اعـــرَضَتْ زعم الهـــو

لُ، لعـــيـنيــــه انه تهــــويل

وإذا صحّ فـــالزمـــانُ صـــحـــيحٌ

وإذا اعـــتلّ فـــالزمـــانُ عليل

وإذا غـــاب وجـــهُـــهُ عن مكانٍ

فـــبـــه من ثَناهُ وجـــهٌ جـــمـــيل

ليس إلاك يا عليُّ هُمامٌ
سيفُهُ دون عرضه مسلول
كيف لا يامنُ العراقُ ومِصْرُ
وسراياك دونها والخيول
لو تحرّفتَ عن طريق الأعادي
رَبَطَ السِّدرُ خيلَهُمْ والنخيل
ودرى من أعزُّه الدفعُ عنهُ
فيهما انه الحقير الذليل
انت طولَ الحياة للروم غازٍ
فمتى الوعدُ أن يكون القفول
وسوى الروم خلف ظهرك رومٌ
فعلى ايِّ جانبيك تميل
قعد الناسُ كلُّهمْ عن مساعـ
ـيكَ، وقامت بها القنا والنصول
ما الذي عنده تُدار المنايا
كالذي عنده تُدار الشَّمول
لستُ أرضى بان تكون جواداً
وزماني بان أراكَ بخيل
نَغَّصَ البعدُ عنك قربَ العطايا
مرتعي مُخصبٌ وجسمي هزيل

إن تبـــوّأتُ غـــيـــرَ دنيـــاي داراً

واتــانـي نَـيْـلٌ فـــــــانـتَ المنـيـل

مِنْ عـــبـيــدي إن عـشتَ لي ألفُ كـافــو

رٍ ولـــي مـــن نــداك ريــفٌ ونيـــل

مــــا ابُـالـي إذا اتقـــــتْكَ الـرزايـا

مَنْ دهتْـــه حُـــبــولُهـــا والحُــبــول

****

أبو العلاء المعري

أبوالعلاء المعري

- أحمد بن عبدالله بن سليمان، التنوخي المعري: شاعر فيلسوف.

- ولد في معرة النعمان عام ٣٦٣هـ، وتوفي فيها عام ٤٤٩هـ.. كان نحيف الجسم، أصيب بالجدري صغيراً فعمي في السنة الرابعة من عمره.

- قال الشعر وهو ابن إحدى عشرة سنة. ورحل إلى بغداد سنة ٣٩٨ هـ فأقام بها سنة وسبعة أشهر. وهو من بيت علم كبير في بلده. ولما مات وقف على قبره ٨٤ شاعراً يرثونه. وكان يلعب بالشطرنج والنرد.

- إذا أراد التأليف أملى على كاتبه عليّ بن عبدالله بن أبي هاشم. وكان يحرّم إيلام الحيوان، ولم يأكل اللحم خمساً وأربعين سنة. وكان يلبس خشن الثياب.

- أما شعره وهو ديوان حكمته وفلسفته، فثلاثة أقسام «لزوم ما لايلزم ويعرف باللزوميات، و«سقط الزند» و«ضوء السقط» وقد ترجم كثير من شعره إلى غير العربية.

- أما كتبه فكثيرة وفهرسها في معجم الأدباء وقال ابن خلكان: من تصانيفه كتاب «الأيك والغصون» في الأدب يربو على مئة جزء. وله «تاج الحرة» في النساء وأخلاقهن وعظاتهن، أربعمئة كراس، و«عبث الوليد» شرح به ونقد ديوان البحتري؛ و«رسالة الملائكة» صغيرة، وهي مقدمته؛ ثم نشر المجمع العلمي الرسالة كاملة، و«اختيارات الأشعار، في الأبواب - مخطوط» في آياصوفية، و«شرح ديوان المتنبي» جزآن، تم نسخهما سنة ١٠٥٩هـ، في خزانة الشيخ محمد طاهر بن عاشور، بتونس. «ورسالة الغفران» من أشهر كتبه، و«ملقى السبيل» رسالة، و«مجموع رسائله» و«خطبة الفصيح» ضمّنها كل ما حواه فصيح ثعلب، و«الرسائل الإغريقية» و«الرسالة المنبجية» و«الفصول والغايات» الجزء الأول منه و«اللامع العزيزي - مخطوط» في مخطوطات جامعة الرياض، وهو شرح لديوان المتنبي، ألفه لعزيز الدولة فاتك بن عبدالله (٢٤٠ ورقة) ولكثير من الباحثين تصانيف في آراء المعري وفلسفته وأدبه.

****

قال يرثي فقيهاً حنفياً:

غـيـرُ مُـجْـدٍ في ملّتي واعـتـقـادي
نـوح بـاكٍ ولا تـرنُّـمُ شـادي

وشـبـيـه صـوت النعيّ إذا قـيـ
ـس، بصوت البـشـيـر في كل نادي

ابكتْ تلكم الحـمـامـة ام غنْـ
ـنَتْ، على فـرع غـصـنهـا الميّـاد

صـاحِ هذي قـبـورنا تملأ الرّحـ
ـب، فـأين القـبـور من عـهـد عـاد؟

خَـفِّـف الوطء مـا أظنّ أديم الـ
أرض، إلا من هـذه الأجـسـاد

وقـبـيـح بنا وإن قـدم العـهـ
ـد، هـوان الآبـاء والأجـداد

سِـرْ إن اسطعتَ في الهـواء رويداً
لا اخـتـيـالاً على رفـات العـبـاد

ربَّ لحـدٍ قـد صـار لحـداً مـراراً
ضـاحك من تزاحم الأضـداد

ودفـينٍ عـلـى بـقـايـا دفـينٍ
فـي طـويـل الأزمـان والآبـاد

فـاسـأل الفـرقـدين عـمّن أحـسـا
من قـبـيـلٍ وآنـسـا من بـلاد

كم اقـــامـــا علـى زوال نـهـــارِ

وانـارا لمـدلـج فـي ســـــواد

تعَبُ كلهـــا الحـــيـــاة فـــمـــا اعـ

ـــجـبُ، إلا مـــن راغـــب فـــي ازديـــاد

إن حـــزناً في ســـاعـــة الموت اضـــعـــا

فُ، ســـرور في ســـاعـــة الميـــلاد

ابَنـاتِ الهـــديل أَســـعِـــدنَ او عِـــدْ

نَ، قـلـيل العـــزاء بـالإســـعـــاد

إيـــهِ لـلّـــهِ دَرُّكـنَّ فـــانــتُـنْـ

ـنَ، اللـواتـي تُحـســـسِنّ حـــفظ الـوداد

مـــا نسـيـــتُنَّ هـالـكـاً فـي الأوان الـ

ـخــالِ اودى من قـــبـل هُـلك إيـاد

بَيْـــدَ اني لا ارتـضـي مـــا فـــعلتُـنْـ

ـنَ، وأطـواقـكنَّ فـي الأجـــيـــاد

فـتـسلّبْنَ واسـتـعِـرْنَ جـمـيـعـاً

من قـمـيص الدجى ثيـاب حـداد

ثـم غـــرّدْنَ فـي المـاتم وانـدبْـ

ـنَ، بشَـجْـوٍ مع الغـواني الخِـراد

قـصـد الدهر من ابي حـمـزةَ الأوْ

وَابِ، مـولى حِـجًـا وخِـدْن اقـتـصـاد

وفـقـيـهـاً أفكاره شِـدنَ للنعـ

ـمـانِ، مـا لم يَشِـدْهُ شـعـر زياد

فـالعـراقيُّ بعـده للحـجـازيْـ

ـيِ، قليلُ الخـلاف سـهلُ القـيـادِ

وخطيـــبـــاً لـو قـــام بـين وحـــوشٍ
علّم الضـــاريـات بِرّ الـنّقّـــاد
راويـاً لـلـحـــديث لـم يُخـــوِج المعـ
ـروف، مـن صـــدقـــه إلـى الإسـنـاد
انـفق الـعـــمـــر نـاسكاً يـطلب العلـ
ـمَ، بكشفٍ عن اصلـه وانـتـــقـــاد
مُـــســـتـــقي الكفّ من قَليب زجـــاجٍ
بـغـــروب الـيـــراع مـــاء مـــداد
ذا بـــنـــان لا تـلـــمـــس الـــذهـــب الأحـــ
ـمـرَ، زهداً في الـعـــسـجـد المسـتـفـاد
وَدِّعـــا ايـهـــا الحَـــفِـــيَّـــان ذاك الشـ
ـشـــخـصَ، إنّ الـوداع أيـســـر زاد
واغْـــســـلاهُ بـالـدمـع إن كـــان طُهـــراً
وادفـنـاه بـين الحـــشـى والـفـــؤاد
واتْلُوَا الـنـعش بـالـقـــراءة والـتـــســـ
ـبـيـحِ، لا بـالنحـــيب والـتـــعـــداد
اسفٌ غـــيـــر نـافـع واجـــتـــهـــادٌ
لا يـؤدّي إلـى غَـنـاء اجـــتـــهـــاد
طـالمـا أخـــرج الحـــزين جَـــوى الحـــز
نِ، إلـى غـــيـــر لائـق بـالسَّـــداد
كـــيـف اصـــبـــحتَ في مـــحـلّك بـعـــدي
يـا جـــديراً مني بـحـــسـن افـــتـــقـــاد
قـــد اقـــرّ الطبـــيـب عنك بـعـــجـــزٍ
وتـقـــضّـى تـردُّدُ الـعُـــوّاد

وانتــهى اليــاس منك واســتــشــعــر الوجـ
ـدُ، بـان لا مَـــعـــاد حـــتـى المعـــاد
كنـتَ خِلَّ الـصِّـــبـــا فلمـــا اراد الـ
ـبـينُ، وافـــــــقـتَ رايـه فـي المـراد
ورايـتَ الـوفـــــاء لـلـصـــــاحـب الأوْ
وَلِ، من شـــيـــمـــة الكريم الجـــواد
وخلـعتَ الشـــبـــاب غــضــاً فــيـــا ليـ
ـتـكَ، أبـلـيــــتَـــــه مـع الأنْـداد
فـــاذهبـــا خـــيـــر ذاهِبـيْنِ حـــقــيــقَــيْـ
ـنِ، بسُـــقْـــيـــا روائحٍ وغـــواد
ومَـــــــراثٍ لـو انّـهـن دمـــــوعٌ
لمحَـــوْنَ السطور فـي الإنشـــاد

****

الشريف الرضي

الشريف الرضيّ

● هو أبوالحسن محمد بن أبي أحمد الحسين بن موسى . وينتهي نسبه إلى الحسين بن علي بن أبي طالب رضي الله عنهما. وأمه فاطمة بنت الحسين بن الحسن الناصر وينتهي نسبها أيضاً إلى الحسين بن علي بن أبي طالب رضي الله عنهما.

● ولد الشريف الرضي في سنة تسع وخمسين وثلاثمائة للهجرة، واشتغل بالعلم، فتفوق في الفقه والفرائض وبزّ أهل زمانه في العلم والأدب، لقب بالشريف الرضي الموسوي ، لأن سلسلة نسبه تضم موسى الكاظم، وكان والده نقيب الأشراف الطالبيين ، ثم آلت هذه النقابة إلى الشريف الرضي نفسه في عام ٣٨٢هـ ووالده مازال حياً.

● اشتهر الشريف الرضي بالإبداع الشعري والتأليف الأدبي ، فأما الشعر فقد تفتحت له قريحته بعد سن العاشرة بقليل، ثم ما لبث أن تفوق وذاعت شهرته الفنية فيه، وكان شديد التأثر بأبي الطيب المتنبي حتى يمكن أن يعد تلميذاً نابهاً في مدرسته، وقد أثنى عليه صاحب اليتيمة فقال عنه: «لو قلت إنه أشعر قريش لم أبعد عن الصدق». وقال بعض واصفيه: «كان شاعراً مفلقاً فصيح النظم ، ضخم الألفاظ قادراً على القريض متصرفاً في فنونه، إن قصد الرقة في النسيب أتى بالعجب العجاب وإن أراد الفخامة وجزالة الألفاظ في المدح وغيره أتى بما لا يشقّ له فيه غبار، وإن قصد المراثي جاء سابقاً ، والشعراء منقطعة الأنفاس». تعمق الشريف الرضي في علوم القرآن ، وتبحّر في علم الكلام واللغة والنحو، واتخذ له داراً سماها «دار العلوم» ، وكان الطلبة يلازمونها ويعيّن لهم من ماله، وكان الشريف الرضي ذا هيبة وجلالة وورع وعفة. قال الثعالبي عنه: «يعد اليوم أبدع أهل الزمان وأنجب سادة العراق، يتحلى مع محتده الشريف بأدب ظاهر».

● وقد ترك ديوان شعر كبيراً طبع عدة طبعات ومن أشهر أعماله: شرح نهج البلاغة في كلام الإمام علي بن أبي طالب كرم الله وجهه ، وكتاب تلخيص البيان في مجازات القرآن، وكتاب حقائق التأويل في متشابه التنزيل ، وكتاب المجازات النبوية ، وأخبار قضاة بغداد، وشعر ابن الحجاج ، ومن تآليفه أيضاً: سيرة والده ثم ديوان رسائله.

● توفي عام ٤٠٦ هـ الموافق ١٠١٦ م.

****

قال في باب النسيب:

يا ظبيةَ البانِ تَرْعَى في خَمائلهِ
ليهْنكِ اليوم أن القلبَ مرعاكِ
الماءُ عندكِ مبذولٌ لشاربهِ
وليس يرويك إلا مدمعُ الباكي
هبّتْ لنا من رياح الغَوْر رائحةٌ
بعد الرقاد عرفناها بريّاك
ثم انثنينا إذا ما هزنا طربٌ
على الرِّحال تعلَّلْنا بذكراك
سهمٌ أصاب وراميه بذى سَلَمٍ
مَنْ بالعراق لقد أبعدتِ مرماك
وعدٌ لعينيك عندي ما وفَيْتِ به
يا قُربَ ما كذَّبتْ عينيُ عيناك
حكَتْ لحاظُك ما في الريم من مُلَحٍ
يوم اللقاء فكان الفضل للحاكي
كأن طرفكِ يوم الجَزْعِ يُخْبِرُنا
بما طوى عنكِ من أسماء قتلاك
أنتِ النعيم لقلبي والعذاب له
فما أمَرّك في قلبي وأحلاك

عندي رسائلُ شوقٍ لستُ أذكرها

لولا الرقيب لقد بلَّغْتُها فاك

سقى منىً وليالي الخَيْفِ ما شَرِبَتْ

من الغمام وحيَّاها وحَيَّاك

إذ يلتقي كل ذي دَيْنٍ وماطلُهُ

منا ويجتمع المشكوُّ والشاكي

لما غدا السِّربُ يعطو بين أرحُلِنا

ما كان فيه غريمُ القلب إلاّك

هامتْ بكِ العين لم تتبعْ سواك هوىً

من علَّم العينَ أن القلبَ يهواك

****

ابن زيدون

ابن زيدون

- هو أبوالوليد أحمد بن عبدالله بن زيدون المخزومي. ولد بقرطبة بالأندلس سنة ٣٩٤ هـ (١٠٠٣م). وهو ينتمي إلى قبيلة مخزوم العربية التي كانت من طلائع القبائل التي رحلت إلى الأندلس.
- ارتبط بقصة حب مع ولادة بنت المستكفي بالله آخر خلفاء العرب في قرطبة.
- شاعت قصة حبه ونسجت حولهما القصص، ومن أشهرها تلك التي أدت إلى القطيعة بينهما عندما تحولت ولادة إلى الوزير أبي عامر بن عبدوس الذي وشى به فحبس، ثم فر واختفى. وقد عمل ابن زيدون وزيراً لأمير قرطبة قبل سجنه، كما أنه تقلد الوزارة بعد أن هاجر إلى إشبيلية.
- أعان المعتمد على فتح قرطبة، وطاب له المقام ببلاط المعتضد بن عباد حتى سنة ٤٦١هـ، وتوفي في السنة نفسها (١٠٦٨م).
- يُعدّ أحد أعلام الشعراء والكتاب الأندلسيين، فقد عكس في شعره صوت قرطبة وتغنى بحياة الأندلس. وأثمرت علاقته بولادة قدراً طيباً من الشعر، حيث صور غرامه في قصائد متميزة عذبة النغم من أشهرها نونيته التي مطلعها:

اضحى التنائي بديلاً من تدانينا

وناب عن طيب لقيانا تجافينا

- له ديوان شعر محقق ومطبوع ، كما أن له رسالتين نثريتين، إحداهما عرفت بالرسالة الهزلية وهي محاكاة لرسالة التربيع والتدوير للجاحظ وفيها يسخر ابن زيدون من خصمه ابن عبدوس. والرسالة الثانية هي الرسالة الجدية التي كتبها في أثناء وجوده بالسجن واستعطف بها ابن جهور وناشده العفو . وقد بث في الرسالتين العديد من الإشارات التاريخية والأمثال.

****

أضحى التنائي

أضـــــحَى الـتَّـنـائـي بـديـلاً مـن تدانـيـنـا

وَنَـابَ عَنْ طيب لـقـــيـــانـا تجـــافـــينـا

الا - وقــد حـــان صـبـح الـبـين - صـبـُـحـنـا

حَـــيْنٌ، فــقـــام بـنـا لـلحَـــيْنِ داعـــيـنـا

من مـــبـلغ الملبـــيـــسنا بـانـتـــزاحـــهـمُ

حـــــزنـاً مـع الـدهـر لا يـبـلـى، ويُـبـلـيـنـا:

أنّ الـزمـــــان الـذي مــــازال يُـضــــحـكـنـا

أُنـســـــاً بـقـــربـهـمُ قـــــد عــــاد يُـبـكـيـنـا؟

غِـيظَ الـعـدا من تـسـاقـيـنا الـهـوى، فـدعَـوْا

بـان نَـغَـصٌ، فـــــقـــــال الـدهـر: آمـــــيـنـا

فـــانـحلّ مـــا كـــان مـــعـــقـــوداً بـانـفـــسـنا

وانْـبَتّ مـــــا كــــان مـــــوصـــــولاً بـايـديـنـا

وقـــــد نـكـون، ومــــا يُـخـــشـى تـفـــرّقُـنـا

فـــالـيـــوم نـحـن، ومــــا يُـرجـى تـلاقـــيـنـا

☆☆☆☆

يا ليت شــعــري - ولم نُـعـتِـب اعــاديَكمْ -

هل نـال حـظـاً من الـعُـــتْـــبى اعـــاديـنـا

لم نعتقد بعدكم إلا الوفاء لكُمْ

رأياً، ولم نتقلد غيره دينا

ما حقُّنا أن تُقِرّوا عين ذي حسدٍ

بنا، ولا أن تسُرّوا كاشحاً فينا

✡✡✡✡

كنا نرى اليأسَ تُسْلينا عوارضُهُ

وقد يئسنا، فما لليأس يُغرينا

بِنْتُمْ وبِنّا، فما ابتلَّتْ جوانحنا

شوقاً إليكم، ولا جفَّت مآقينا

نكاد - حين تناجيكم ضمائرنا -

يقضي علينا الأسى، لولا تأسّينا

حالت لفقدكم أيامنا، فغدت

سوداً، وكانت بكم بيضاً ليالينا

إذْ جانِبُ العيش طلقٌ من تألفنا

ومربع اللهو صافٍ من تصافينا

وإذ هَصَرنا فنون الوصل دانية

قطافها، فجنينا منه ما شِينا

✡✡✡✡

لِيُسْقَ عهدُكمُ عهدُ السرور، فما

كنتم لأرواحنا إلا رياحينا

لا تحسبوا نأيكمْ عنا يغيّرنا

إذ طالما غيَّر النأيُ المحبينا

والله ما طلبتْ اهواؤنا بدلاً

منكمْ، ولا انصرفتْ عنكم امانينا

ولا استفدنا خليلاً عنكِ يَشْغَلُنا

ولا اتخذنا بديلاً منكِ يُسْلينا

✡✡✡✡

يا ساريَ البرق غادِ القصرِ واسقِ بهِ

من كان صِرفَ الهوى والود يسقينا

واسال هنالك: هل عنّى تَذَكُّرُنا

إلفاً، تذكُّرُهُ امسى يُعنّينا؟

ويا نسيم الصبا بلّغْ تحيّتَنا

من لو على البعد حيّا كان يُحيينا

فهل أرى الدهرَ يقضينا مُساعفةً

منهُ، وإن لم يكن غِبًّا تقاضينا؟

✡✡✡✡

ربيبُ مُلكٍ كان الله انشاه

مسكاً، وقدَّر إنشاء الورى طينا

او صاغه وَرِقاً محضاً، وتوَّجَهُ

من ناصع التبر إبداعاً وتحسينا

إذا تاوَّد آدَتْهُ رفاهيةً

تومُ العقود، وادمتْهُ البُرى لينا

كانت له الشمس ظئراً في أكلّتِهِ

بل ما تجلّى لها إلا احايينا

كأنما أُثبتتْ في صحن وجْنَتِهِ
زُهْرُ الكواكب تعويذاً وتزيينا

ما ضَرَّ أنْ لم نكن أكفاءَهُ شرفاً
وفي المودة كافٍ من تكافينا

☆☆☆☆

يا روضة طالما أجنتْ لواحظَنا
وَرْداً جلاه الصِّبا غضّاً ونسرينا

ويا حياةً تملَّينا بزهرتها
مُنىً ضُروباً ولذاتٍ أفانينا

ويا نعيماً خطرنا من غضارتهِ
في وشْي نُعمى سحبنا ذيله حينا

لسنا نسمِّيك إجلالاً وتكرمةً
وقدْرُك المعتلي عن ذاك يُغنينا

إذا انفردتِ وما شوركتِ في صفةٍ
فحسْبُنا الوصفُ إيضاحاً وتبيينا

☆☆☆☆

يا جنة الخلد أُبدلنا بسِدرتها
والكوثر العذب زَقّوماً وغِسلينا

إن كان قد عزَّ في الدنيا اللقاءُ ففي
مواقف الحشر نلقاكُمْ، ويكفينا

كأننا لم نبِت، والوصل ثالثنا
والسعد قد غضَّ من أجفان واشينا

سِرّان في خاطر الظلماء يكتمنا

حتّى يكادَ لسان الصبح يُفشينا

لا غَرو في أنْ ذكرنا الحزنَ حين نَهَتْ

عنه النُّهى، وتركنا الصبر ناسينا

إنا قرانا الأسى يوم النوى سُوَراً

مكتوبةً، واخذنا الصّبرَ تَلْقينا

امّا هواكِ فلم يعدل بمنهلهِ

شِرباً، وإن كان يروينا فيُظمينا

لم نجفُ أُفْقَ جمالٍ انتِ كوكبُهُ

سالين عنه، ولمِ نهجره قالينا

ولا اختياراً تجنّبناه عن كثبٍ

لكنْ عَدَتْنا - على كُرمٍ - عوادينا

✡✡✡✡

ناسى عليك إذا حُثَّتْ مُشَعشَعَةٌ

فينا الشَّمول، وغنَّانا مغنينا

لا اكؤُسُ الراح تُبدي من شمائلنا

سِيما ارتياحٍ، ولا الأوتار تُلهينا

دومي على العهد - ما دمنا - محافظةً

فالحُرُّ من دان إنصافاً، كما دينا

فما استعضنا خليلاً منكِ يحبسنا

ولا استفدنا حبيباً عنك يثنينا

ولو صَبَا نحْوَنا مِنْ عُلْو مطلعِهِ

بدرُ الدجى لم يكن حاشاكِ يُصبينا

أوْلِي وفاءً - وإن لم تبذلي صِلَةً -

فالطيف يقنعنا، والذكر يكفينا

وفي الجواب متاعٌ إن شَفَعْتِ بهِ

بيضَ الأيادي التي ما زلتِ تُولينا

عليكِ منا سلام الله ما بَقِيَتْ

صبابةٌ بك نُخفيها فتُخفينا

****

محمود سامي البارودي

البـــارودي

- محمود سامي البارودي ، شاعر مصري ورائد من رواد النهضة الشعرية في العصر الحديث. ولد بدنقلة لأبوين من الشراكسة في ٢٧ من رجب سنة ١٢٥٥هـ (١٨٣٩م) وكان أبوه حسن حسني (بك) البارودي من أمراء المدفعية، ثم صار مديراً لبربر ودنقلة في عهد محمد علي باشا والي مصر.
- أما لقبه البارودي فنسبة إلى بلدة إيتاي البارود إحدى مدن محافظة البحيرة بمصر.
- مات أبو شاعرنا بدنقلة وهو في السابعة من عمره فكفله بعض أهله وضموه إليهم ، وقد استطاعت أمه بما لديها من مال وثراء أن توفر له وسائل التعليم، فأحضرت له في البيت المعلمين ، فعلموه القرآن الكريم وشيئاً من الفقه والتاريخ والحساب والشعر.
- وفي عام ١٨٥٠م التحق بالمدرسة الحربية مع أمثاله من الشراكسة والترك وأبناء الطبقة الحاكمة وتخرج فيها بعد أربع سنوات.
- وقد ترقى في السلك العسكري والسلك المدني، وحصل على أعلى المراتب، فكان وزيراً للمعارف والأوقاف ووزيراً للحربية والبحرية في عهد الخديوي توفيق، ثم أصبح رئيساً للوزراء قبيل اندلاع الثورة العرابية التي شارك فيها وكان من أبرز وجوهها، وبعد إخفاق الثورة واحتلال الإنجليز لمصر سنة ١٨٨٢ حوكم مع غيره من قادة الثورة وحكم عليه بالنفي المؤبد إلى جزيرة سرنديب (سريلانكا) ، وظل هناك حتى عاد إلى مصر سنة ١٩٠٠م، بناء على نصيحة الأطباء بعد أن فقد بصره.
- توفي في شهر ديسمبر سنة ١٩٠٤.
- كتب البارودي أجمل شعره في المنفى. وله قصيدة ميمية مطولة في مدح الرسول ﷺ سماها: (كشف الغمة في مدح سيد الأمة) جارى فيها البوصيري في البردة وأولها:

يا رائد البرق يمم دارة العلم

واحدُ الركاب إلى حي بذي سلم

- ويعد البارودي باعث النهضة الشعرية الحديثة في الشعر العربي، فقد نجح في تحميل الإطار القديم تجارب حياته الخاصة، كما نجح في إعادة الشعر العربي إلى ما كان عليه في عصوره الزاهرة، فأضحى شعره يشاكل شعر الفحول في صدر العصر العباسي. وساعده ذكاؤه الحاد وموهبته الفذة على تحقيق ذلك الهدف بمعارضة الشعراء الأقدمين وتقليد أساليبهم وتراكيبهم، وبذلك أصبح رائد حركة الإحياء في الأدب العربي الحديث، وكان عظيم التأثير في المدارس الشعرية التالية، وقد صنف مختاراته التي جمعها لثلاثين شاعراً، وله ديوان في جزأين أعادت طبعه مؤسسة جائزة عبدالعزيز سعود البابطين للإبداع الشعري وكرمته فأطلقت اسمه على إحدى دورات جوائزها للإبداع الشعري، (الدورة الثالثة عام ١٩٩٢م).

****

وقال وهو في السجن:

شـــفّني وجـــدي، وابلاني الســـــهـــرْ
وتغـــشّـــتني ســـــمـــــادير الكدرْ
فـــســـــواد الليل مـــا إنْ ينقـــضي
وبيـــاض الصـــبح مـــا إن يُنتظر
لا انيسٌ يســــــمع الشكوى، ولا
خـــبـــرٌ ياتي، ولا طيف يَمُـــــر
بين حـــيطان وباب مُـــوصـــدِ
كلمـــا حـــركـــه الســجّـــانُ صَـــر
يتــــمــــشّى دونه، حـــتى إذا
لحِـقَـــثـــهُ نبـــاةٌ مني اســـتـــقـــر
كلمـــا دُرتُ لاقـــضي حـــاجـــةً
قـــالت الظُّلمـــة: مـــهـــلاً، لا تَدُر
اتقـــرّى الشيء ابغـــيـــه ، فـــلا
اجـــد الشيء، ولا نفـــسي تَقَـــر
ظلمـــةٌ مـــا إن بهـــا من كـــوكبٍ
غـــيـــر انفـــاسٍ تَرامى بالشـــرر
فـــاصـــبـــري يا نفس حـــتى تَظفـــري
إن حـــسن الصـــبـــر مـــفـــتـــاحُ الظفـــر
هي انفـــاسٌ تَقَـــضّى، والفـــتى
حـــيـــثـــمـــا كـــان اســـيـــرٌ للقـــدر

****

أحمد شوقي

أحمـد شـوقـي

- ولد في حي الحنفي بالقاهرة عام ١٨٦٨، وتوفي في كرمة ابن هانىء بالجيزة ١٩٣٢.
- عاش في القاهرة، ومونبلييه، وباريس (فرنسا)، وبرشلونة (أسبانيا).
- دخل مكتب الشيخ صالح وهو في الرابعة، وحين أتم دراسته الابتدائية والثانوية ألحقه والده بمدرسة الحقوق، فدرس عامين. ثم تحول الى قسم الترجمة - الذي أنشىء بهذه المدرسة - فدرس به عامين منح بعدهما الشهادة النهائية في الترجمة. وبعد فترة من تعيينه في معية الخديوي توفيق أرسله إلى فرنسا ليدرس القانون والآداب في أوائل ١٨٩١، فمكث ثلاث سنوات إلا قليلاً، حيث عاد إلى مصر في نوفمبر ١٨٩٣ ليلتحق بخدمة القصر.
- نشرت أول قصيدة له في جريدة (الوقائع) المصرية في السابع من شهر أبريل ١٨٨٨ وكانت في مدح الخديوي توفيق.
- نفي إلى إسبانيا عام ١٩١٥ بعد خلع الخديوي عباس وقيام الحرب العالمية الأولى عام ١٩١٤، وعاد من منفاه في أوائل عام ١٩٢٠ بعد نجاح ثورة ١٩١٩.
- دواوينه: - الشوقيات. الجزء الأول، مطبعة الآداب والمؤيد ١٨٩٨، مصر. ثم أصدر شوقي في مايو ١٩٢٦ الجزء الأول من الشوقيات (المجموعة الجديدة الكاملة) وأسقط منه المقدمة. وفي عام ١٩٣٠ أصدر شوقي الجزء الثاني ثم صدر الجزء الثالث (المراثي) عام ١٩٣٦، والجزء الرابع عام ١٩٤٣، وقد أعادت دار الكتاب العربي ببيروت طبع الأجزاء الأربعة في مجلدين، كما نشر الدكتور أحمد الحوفي شعر شوقي بعنوان: ديوان شوقي، بعد أن أعاد تبويبه وتوثيقه في جزأين (دار نهضة مصر للطباعة والنشر) ١٩٨٠ / ١٩٨١، القاهرة.

- الشوقيات المجهولة، وهي آثار لشوقي لم يسبق نشرها، جمعها الدكتور محمد صبري في جزأين وقد بلغ مجموعها حوالي ٥٠٠٠ بيت، مطبعة دار الكتب المصرية ١٩٦١.
- أرجوزة «دول العرب وعظماء الاسلام» نشرت بعد وفاته (١٩٣٣) على الرغم من أنه نظمها وهو في المنفى.

● كتب المسرحيات الشعرية الآتية:

١- علي بك الكبير. نشرت أول مرة عام ١٨٩٣ بعنوان:علي بك أو فيما هي دولة المماليك، ثم أعيد طبعها بعد تعديل كبير في مارس ١٩٣٢ .

٢- مصرع كيلوباترة. عام ١٩٢٩ .

٣- قمبيز. عام ١٩٣١ .

٤- مجنون ليلى. عام ١٩٣١ .

٥- عنترة. عام ١٩٣٢ .

٦- الست هدى. مجلة الرسالة: ١٩٣٣/١٠/١٥ .

٧- البخيلة. نشر الدكتور محمد صبري في (الشوقيات المجهولة) الفصل الأول ومشهداً من الثاني والرابع. ثم نشرت كاملة في مجلة (الدوحة) القطرية، الأعداد: فبراير، مارس، أبريل، مايو ١٩٨١ .

● كتب عدداً من الأعمال الإبداعية منها:

- رواية عذراء الهند ١٨٩٧ .
- رواية لادياس أو آخر الفراعنة. ١٨٩٩.
- رواية دل ويتمان ١٨٩٩.
- رواية شيطان بنتاؤور ١٩٠١-١٩٠٢.
- رواية ورقة الآس ١٩٠٤.
- مسرحية أميرة الأندلس ١٩٣٢.

● من أعماله النثرية: - كتـاب: أسواق الذهب (نثر مسجوع) ط (١) الهلال ١٩٣٢ .

- منح لقب «بك»، كما لقب «بأمير الشعراء» في الحفل الذي حضره لفيف من كبار شعراء الوطن العربي الذين بايعوه بإمارة الشعر في ١٩٢٧/٤/٢٩، وقد أصدرت «السياسة» الأسبوعية عدداً خاصاً عن الشاعر بهذه المناسبة، كما أصدرت مجلة (أبوللو) عدداً خاصاً في ديسمبر ١٩٣٢ بعد وفاته، كما أقام المجلس الأعلى لرعاية الفنون والآداب مهرجانا لشوقي عام ١٩٦٠، وأصدرت مجلة (فصول) عددين بعنوان (شوقي وحافظ) (١٩٨٢ / ١٩٨٣) في مناسبة مرور نصف قرن على وفاتهما، كما خضع شعره ومسرحه لأكثر من أطروحة علمية لنيل درجات الماجستير والدكتوراه.

****

قال في معارضة سينية البحتري المشهورة:

اخــتــــلافُ النّهـــارِ والليل يُنسي
اذكـــرا لي الصّـــبـــا، وايامَ أُنسي

وَصِـيــفــا لـي مُــلاوةً من شــبـــابٍ
صُـــــوِّرت مـن تـصـــــورات ومَسّ

عـصـفتْ كـالصِّــبـا اللعــوب ومــرت
سِــنـــةً حـلـــوة، ولــذّةُ خـلْــس

وســلا مــصــرَ: هل ســلا القلبُ عنهــا
او أســا جــرحَـــه الزمــــان المؤسّي؟

كلمــــا مــــرّتِ الليــــالي عليــــه
رقَّ، والعــــهــــدُ في الليــــالي تُقـــسّي

مـســــتـطارٌ إذا البـــواخـــر رنّتْ
اولَ الليل، او عَـــوَتْ بعـــد جَـــرْس

راهـبٌ فـي الضـلـوع للسـفـن فـطْن
كلمــــا ثُرن شــــاعَــــهن بنَقس

يـا بـنـة اليـمِّ، مــــا ابوكِ بخـيـلٌ
مــــا لَهُ مــولعــاً بمنع وحــبس؟!

احـــــــــــرام عـلـى بـلابـلـه الـدو

حُ، حـــــلالٌ لـلـطـيـــــر مـن كـل جـنـس؟

كـــــلُّ دار أحـــــقُّ بـــــالأهـــــل، إلا

فـي خـــــبـــــيـث مـن المذاهـب رجِـس

نَـفَـــــسـي مِـــــرجـلٌ، وقـلـبـي شـــــراعٌ

بـهـــمـــا فـي الـدمـــوع سِـيـــري وأرسـي

واجـــعـلـي وجـــهـك (الـفـنـار)، ومـــجـــرا

كِ، يـدَ (الـثـــــغـــــر) بـيـن (رمـل) و(مكْس)

وطـنـي لـو شـــــغـلـتُ بـالخُـلـد عـنـه

نـازعَـــتْـنـي إلـيـــه فـي الخـلـد نـفـــسـي

وهـفـــا بـالـفـــؤاد فـي سـلـســـبـــيـلٍ

ظـمـــأ لـلـســـواد من (عـين شـــمـس)

شـــهـــد الـلـه، لـم يـغب عن جـــفـــوني

شـــخـــصـــه سـاعـــة، ولـم يـخلُ حـــسـي

يُـصـــــبـح الـفـكـر و(المسلّة) نـاديـ

ـهِ، و(بـالـســـرحـــة الـزكـيـــة) يُمـــسـي

وكـــــأنـي أرى الجـــــزيـرة أيـكـاً

نـغَـــمَتْ طـيـــره بـأرخـم جَـــرس

هـي (بِـلـقـيـس) فـي الخـــمـــائـل صَـــرحٌ

من عُـبـــابٍ، وصـــاحبٌ غـــيـــر نِكس

حَسْبُها ان تكون للنيل عِرْساً
قبلَها لم يُجنّ يوماً بعرس
لبستْ بالاصيل حُلّة وشيٍ
بين صنعاء في الثياب وَقسّ
قدّها النيل، فاستحتْ، فتوارتْ
منه بالجسر بين عُريٍ ولُبس
وارى النيلَ (كالعقيق) بواديـ
ـه، وإن كان كوثر المتحسّي
ابن ماء السماء ذو الموكب الفخـ
ـمِ، الذي يَحْسُرُ العيون ويُخسي
لا ترى في ركابه غيرَ مُثْنٍ
بخميلٍ، وشاكرٍ فضل عرس
وارى (الجيزة) الحزينة ثكلى
لم تُفق بعد من مناحة (رمسي)
اكثرتْ ضجّةَ السواقي عليه
وسؤالَ اليراع عنه بهمس
وقيامَ النخيل ضفّرن شعراً
وتجرّدنَ غير طوقٍ وسلْس
وكان الأهرام ميزان فرعو
نَ، بيومٍ على الجبابر نحس

او قناطيره تانق فيها

الف جاب والف صاحب مَكْس

روغةٌ في الضحى، ملاعب جِنٌ

حين يغشى الدجى حماها ويُغسي

و(رهين الرمال) افطس، إلا

انه صُنْعُ جِنّةٍ غير فُطْس

تتجلى حقيقة الناس فيه

سَبُعُ الخَلْقِ في اسارير إنسي

لعب الدهر في ثراه صبيّاً

والليالي كواعباً غير عُنْس

ركبتْ صُيَّد المقادير عينيـ

ـهِ، لنقدٍ، ومخلبيه لفَرْس

فاصابت به الممالك: (كسرى)

(وهِرَقلاً)، (والعبقريُّ الفرنسي)

يا فؤادي، لكل امرٍ قرارٌ

فيه يبدو وينجلي بعد لَبس

عَقَلَتْ لُجَّةُ الامور عقولاً

طالت الحوتَ طولَ سبْحٍ وغَسّ

غرقتْ حيث لا يُصاح بطافٍ

او غريقٍ، ولا يُصاخ لحِسٍّ

فلكٌ يكسف الشمـوسَ نهاراً

ويسوم البـدورَ ليلة وكْس

ومواقيتُ للأمور، إذا ما

بلغَتْها الأمور صارت لعكس

دُوَلٌ كالرجال، مرتهناتٌ

بقيامٍ من الجُدود وتَعْس

****

الأخطل الصغير

الأخطل الصغير

- هو بشارة بن عبدالله بن الخوري المعروف بـ «الأخطل الصغير».
- ولد في بيروت عام ١٨٨٥، وتوفي فيها عام ١٩٦٨.
- تلقى تعليمه الأولي في الكتّاب ثم أكمل في مدرسة الحكمة والفرير وغيرهما من مدارس ذلك العهد.
- أنشأ جريدة البرق عام ١٩٠٨. واستمرت في الصدور حتى بداية عام ١٩٣٣، عندما أغلقتها السلطات الفرنسية وألغت امتيازها نهائياً. وكانت قد توقفت طوعياً أثناء سنوات الحرب العالمية الأولى.
- حياته سلسلة من المعارك الأدبية والسياسية نذر خلالها قلمه وشعره للدفاع عن أمته وإيقاظ هممها ضد الاستعمار والصهيونية.
- كانت لغة القرآن الكريم - اللغة العربية - ديدنه ومدار اعتزازه وفخره.
- اتسم شعره بالأصالة، وقوة السبك والديباجة ، وجزالة الأسلوب، وأناقة العبارة، وطرافة الصورة، بالإضافة إلى تنوع الأغراض وتعددها.
- وقد تأثر الأخطل الصغير بحركات التجديد في الشعر العربي المعاصر ويمتاز شعره بالغنائية الرقيقة والكلمة المختارة بعناية فائقة.
- صدر له ديوان «الهوى والشباب» ١٩٥٣، وديوان «شعر الأخطل الصغير» ١٩٦١ .
- طارت شهرة الأخطل الصغير في الأقطار العربية، وكرم في لبنان والقاهرة. وفي حفل تكريمه بقاعة الأونيسكو ببيروت سنة ١٩٦١م أطلق عليه لقب أمير الشعراء.
- كرمته مؤسسة جائزة عبدالعزيز سعود البابطين للإبداع الشعري بتسمية دورتها السادسة باسمه، وعقدتها في بيروت في شهر أكتوبر من العام ١٩٩٨، وأصدرت عنه مجموعة من المطبوعات منها ديوانه الكامل لأول مرة وأعماله النثرية وحياته وأدبه وغيرها.

****

يا جهاداً صَفَّقَ المجد له

سائل العلياء عنا والزمانا
هل خفرنا ذمةً مُذْ عرفانا

المروءاتُ التي عاشت بنا
لم تزل تجري سعيراً في دمانا

قل «لجونْ بولٍ» إذا عاتبتَهُ
سوف تدعونا ولكن لا ترانا

قد شفينا غلّةً في صدره
وعطشنا؛ فانظروا ماذا سقانا

يوم نادانا فلبّينا الندا
وتركنا نُهيَةَ الدين ورانا

ضجّت الصحراء تشكو عُرْيَهَا
فكسوناها زئيراً ودخانا

مذ سقيناها العلا من دمنا
أيقنت أن مَعَدّاً قد نمانا

✡✡✡✡

ضحك المجدُ لنا لما رآنا
بدم الأبطال مصبوغاً لوانا

عرسُ الأحرار أن تسقي العدى

أكؤساً حمراً وانغاماً حزانى

نركب الموتَ إلى (العهد) الذي

نحرثه دون ذنب خُلفانا

أمِن العدل لديهم اننا

نزرع النصر ويجنيه سوانا

كلُما لَوحتَ بالذكرى لهم

أوسعوا القول طلاء ودهانا

ذنبنا والدهر في صرعته

انْ وفينا لأخي الود وخانا

✡✡✡✡

يا جهاداً صفُق المجد له

لبس الغارُ عليه الأرجوانا

شرفٌ باهتْ فلسطينُ به

وبناءٌ للمعالي لا يُدانى

إن جرحاً سال منْ جبهتها

لثمتهُ بخشوعٍ شفتانا

وانيناً باحت النجوى به

عربياً رشفتهُ مقلتانا

✡✡✡✡

يا فلسطين التي كدنا لما

كابدته من اسىً ننسى اسانا

نحن يا أختُ على العهد الذي
قد رضعناه من المهد كلانا
يثربٌ والقدسُ منذُ احتلما
كعبتانا وهوى العرب هوانا
شرفٌ للموت أن نطعمه
أنفساً جبارة تأبى الهوانا
وردةٌ من دمنا في يده
لو أتى النار بها حالت جنانا
انشروا الهول وصبّوا ناركمْ
كيفما شئتم فلن تلقوا جبانا
غذَتِ الأحداثُ منّا أنفُساً
لمْ يزدها العنفُ إلا عنفوانا
قَرَعَ «الدوتشي» لكم ظهر العصا
وتحدّاكم حساماً ولسانا
إنهُ كفوٌ لكمْ فانتقموا
ودعونا نسألُ الله الأمانا

☆☆☆☆

قُمْ إلى الأبطال نلمسْ جرحهمْ
لمسةً تسبحُ بالطيب يدانا

قم نجعْ يوماً من العمر لهمْ

هبةُ صوم الفصح، هبةُ رمضانا

إنما الحقُّ الذي ماتوا له

حقنا، نمشي إليه اين كانا

****

أبو القاسم الشابي

أبوالقاسم الشابي

● أبوالقاسم الشابي، شاعر تونسي من شعراء العصر الحديث ، ومن أشهر الشعراء الرومانسيين العرب. ولد في قرية الشابية بالقرب من مدينة «توزر» بجنوبي تونس عام ١٩٠٩.

● ألقى في عام ١٩٢٩ محاضرة عن الخيال في الشعر العربي أحدثت ردود فعل غاضبة . وفي السنة ذاتها فجع بموت والده ، فتحمل مسؤولية أسرته، ثم اكتشف إصابته بداء تضخم القلب الذي أودى بحياته وقد كانت وفاته يوم الإثنين في ٩ من سبتمبر عام ١٩٣٤.

● شدا الشابي بالشعر منذ صباه، وظهرت النماذج الأولى من شعره في كتاب الأدب التونسي في القرن الرابع عشر لزين العابدين السنوسي الذي طبع في عام ١٩٢٧.

● وقد تأثر الشابي بمترجمات الأدب الغربي وباتجاه جبران خليل جبران الرومانسي، ويتجلى ذلك في قصائده: «من أغاني الرعاة، في ظلال الغاب، إرادة الحياة»، وعند ظهور مجلة «أبوللو» لأحمد زكي أبي شادي بالقاهرة سنة ١٩٣٢ اتصل الشابي بهذه المجلة ونشر فيها نماذج من روائع شعره كان أولها قصيدة (صلوات في هيكل الحب) التي أصبحت من أشهر قصائد الحب في الشعر العربي الحديث. وقد شهد عام ١٩٣٣ أغزر إنتاجه الشعري، حيث امتزج الألم والأمل والعبث في شعره على نحو يوحي بتوهج عبقريته التي انطفأت عن عمر يناهز الخامسة والعشرين.

● وللشابي ديوان شعر بعنوان: (أغاني الحياة) وكتاب نثري بعنوان: (الخيال الشعري عند العرب) وكتاب عنوانه: (صفحات دامية) وهو أقرب لسيرته الذاتية، وله أيضاً «رسائل الشابي» وهو مجموعة مكاتبات تبادلها مع أدباء العالم العربي، كما أصدر مذكراته اليومية في كتاب: «يوميات الشابي»، إلى جانب رواية عنوانها: «المقبرة»، وقد كرمته مؤسسة جائزة عبدالعزيز سعود البابطين للإبداع الشعري فأطلقت اسمه على إحدى دوراتها، وأعادت طباعة أعماله الشعرية والنثرية (الدورة الرابعة ١٩٩٤م).

****

نشيد الجبار - أو هكذا غنى بروميثيوس

سأعيش رغمَ الداءِ والأعداءِ

كالنّسر فوق القمة الشمّاءِ

أرنو إلى الشمس المضيئة.. هازئاً

بالسحب، والأمطار، والأنواء..

لا أرمق الظل الكئيب.. ولا أرى

ما في قرار الهوّة السوداء..

واسير في دنيا المشاعر حالماً

غرِداً ، وتلك سعادة الشعراء

أُصغي لموسيقى الحياة، ووحيها

وأذيب روح الكون في إنشائي

واصيخُ للصوت الإلهيِّ الذي

يُحيي بقلبي ميّتَ الاصداء

☆☆☆☆

«لا يُطفئ اللهبَ المؤجّجَ في دمي

موجُ الاسى، وعواصفُ الأرزاء»

«فاهدم فؤادي ما استطعت، فإنه

سيكون مثل الصخرة الصمّاء»

«لا يعرف الشكوى الذليلة والبكا،

وضراعة الأطفال والضعفاء»

«ويعيش جباراً، يحدّق دائما

بالفجر.. بالفجر الجميل، النائي»

«واملأ طريقي بالمخاوفِ، والدجى

وزوابع الاشواك والحصْباء»

«وانشر عليه الرعب، وانثرْ فوقه

رُجمَ الردى، وصواعق البأساء»

«ساظل امشي رغم ذلك، عازفاً

قيثارتي، مترنماً بغنائي»

«امشي بروحٍ حالمٍ، متوهج

في ظلمة الآلام والأدواء»

«النور في قلبي وبين جوانحي

فعلام اخشى السير في الظلماء!»

«إني انا الناي الذي لا تنتهي

انغامه، ما دام في الأحياء»

«وانا الخضمّ الرحب، ليس تزيده

إلا حياة سطوة الانواء»

«اما إذا خمدت حياتي، وانقضى

عمري، واخرَستِ المنية نائي»

«وخبا لهيب الكون في قلبي الذي

قد عاش مثل الشعلة الحمراء»

«فأنا السعيد بأنني متحول

عن عالم الآثام، والبغضاء»

«لأذوب في فجر الجمال السرمديِّ

وأرتوي من منهل الأضواء»

✡✡✡✡

وأقول للجمع الذين تجشموا

هدمي وودُّوا لو يخر بنائي

ورأوا على الأشواك ظلي هامداً

فتخيلوا أني قضيت ذَمائي

وغدوا يشبّون اللهيب بكل ما

وجدوا.. ليشْوُوا فوقه أشلائي

ومضوا يمدون الخوان، ليأكلوا

لحمي، ويرتشفوا عليه دمائي

إني أقول لهم - ووجهي مشرقٌ

وعلى شفاهي بسمة استهزاء -:

«إن المعاول لا تهدُّ مناكبي

والنار لا تأتي على أعضائي»

«فارموا إلى النار الحشائش. والعبوا

يا معشر الأطفال تحت سمائي»

«وإذا تمردتِ العواصف، وانتشى

بالهول قلب القبة الزرقاء»

«ورأيتموني طائراً، مترنماً

فوق الزوابع، في الفضاء النائي»

«فارموا على ظلي الحجارة، واختفوا

خوف الرياح الهوج والأنواء..»

«وهناك، في أمن البيوت، تطارحوا

غثَّ الحديث، وميِّتَ الآراء»

«وترنموا – ما شئتمُ – بشتائمي

وتجاهروا – ما شئتمُ – بعدائي»

«أما أنا فأجيبكم من فوقكم

والشمس والشفق الجميل إزائي»:

«من جاش بالوحي المقدس قلبُه

لم يحتفل بحجارة الفُلَتاء»

****

عمر أبو ريشة

عمر أبو ريشة

- ولد في عكا ١٩١٠ وتوفي في الرياض ١٩٩٠.
- عاش في سوريا وتنقل بين فلسطين ولبنان.
- تلقى دروسه الأولى في منبج ودراسته الابتدائية في مدارس حلب، والثانوية بالكلية الأمريكية بحلب. في عام ١٩٣١ التحق بالجامعة السورية بدمشق ثم انتقل الى الجامعة الأمريكية في بيروت، وسافر الى (مانشستر) بإنجلترا ليدرس صناعة النسيج والكيمياء العضوية ونال شهادة B.A ثم شهادة M.A. ودبلوم.
- أجاد اللغات الإنجليزية والفرنسية والألمانية والأسبانية واطلع على الكثير من كنوزها.
- كان يتمتع بإلقاء نادر لشعره.
- في عام ١٩٤٠ عين مديراً لدار الكتب الوطنية بحلب.
- سفير سورية في البرازيل والأرجنتين وشيلي (١٩٤٩ - ١٩٥٤).
- سفير سورية في الهند (١٩٥٤- ١٩٥٨).
- سفير للجمهورية العربية المتحدة في النمسا (١٩٥٩- ١٩٦١).
- سفير لسورية في الولايات المتحدة الأمريكية (١٩٦٢ - ١٩٦٤). وتقاعد عن العمل عام ١٩٧١ .
- اختير عضواً مراسلاً لمجمع اللغة العربية بدمشق. وعضواً في الأكاديمية البرازيلية للآداب وعضواً في المجمع الهندي للثقافة العالمية وعضواً في المائدة المستديرة للأدب العالمي.
- دواوينه:

  ١- شعر. مطبعة العصر الجديد، حلب ١٩٣٦ .

  ٢- من عمر أبو ريشة. دار مجلة الأديب، بيروت ١٩٤٧ .

  ٣- مختارات. المكتب التجاري، بيروت ١٩٥٩ .

  ٤- ديوان عمر أبو ريشة: المجموعة الكاملة. دار العودة، بيروت ١٩٧١ .

  ٥- غنيت في مأتمي. دار العودة، بيروت ١٩٧٤ .

  ٦- ديوان بالإنجليزية (السفير الجوال) Roving Along، دار الكشاف ١٩٥٩ .

  ٧- ديوان أمرك يا رب. د.ت، دار الأصفهاني، جدة.

  ٨- من وحي المرأة. دار طلاس، دمشق ١٩٨٤ .

- له عدد من الملاحم الشعرية منها ملحمة عن نبي الإسلام وثانية عن بطل اليرموك خالد بن الوليد
- المسرحيات الشعرية:

١- ذي قار. مطبعة المعارف، حلب ١٩٣١ .

٢- عذاب: أوبرا من فصل واحد. نشرت في مجلة (الحديث) الحلبية، العدد الأول، كانون الثاني ١٩٣٦ .

٣- مسرحية سمير اميس

٤- مسرحية الحسين بن علي

٥- مسرحية الطوفان. نشرت بديوانه الأول (شعر) ١٩٣٦

٦- مسرحية تاج محل.

- ترجم مسرحية (إيدي بوريديس) لبدور بلوك بالاشتراك مع إلياس خليل زخريا، دار الحضارة ، بيروت ١٩٦٢ .
- حصل على وسام الاستحقاق اللبناني من الدرجة الأولى من الرئيس إلياس الهراوي.
- لقبته الصحافة السورية سنة ١٩٣٥ «شاعر الحب والجمال».

****

في طائرة

وثبتْ تستقرب النجمَ مجالا
وتهادتْ تسحب الذيل اختيالا

وجِيالي غادةٌ تلعب في
شعرها المائج غنجاً ودلالا

طلعةٌ ريّا؛ وشيءٌ باهرٌ
أجمالٌ؟ جلّ أن يُسمى جمالا

فتبسّمتُ لها، فابتسمتْ
وأجالت فيَّ ألحاظاً كسالى

وتجاذبنا الأحاديثَ فما
انخفضتْ حساً ولا سفُتْ خيالا

كل حرفٍ زلّ عن مرشفها
نثر الطيبَ يميناً وشمالا!

قلت يا حسناء، مَن أنتِ ومِن
أيّ دوحٍ أفرعَ الغصنُ وطالا

فرنتْ شامخةً أحسبها
فوق أنساب البرايا تتعالى

واجـــــــــــابـت انـا مـن انـدلـسٍ

جنة الدنيـا سـهـولاً وجـبـالا

وجـــــــــدودي، المـخُ الـدهـرَ عـلـى

ذكـرهـم يـطوي جناحـيْـهِ جـلالا

بـوركت صـحـراؤهـم كم زخـرتْ

بـالمروءات ريـاحـاً ورمـالا

حـمـلوا الشـرقَ سنـاءً وسنًى

وتـخطُّوا ملعبَ الغـرب نـضـالا

فـنـمـا المجـدُ عـلى آثـارهـم

وتحـدَّى، بـعـد مـا زالـوا، الـزوالا

هؤلاء الصِّـيـد قـومي فـانتـسبْ

إنْ تجـد اكـرمَ من قـومي رجـالا!.

✲✲✲✲

اطرَقَ الـقـلـبُ، وغـامت اعـيـني

بـرؤاهـا وتجـاهـلتُ الـسـؤالا

****

فــــدوى طوقــــان

فدوى طوقان

- ولدت عام 1917 بفلسطين، وتحمل الجنسية الأردنية.
- تلقت تعليمها الابتدائي في نابلس ثم ثقفت نفسها بنفسها، والتحقت بدورات في اللغة الإنجليزية والأدب الإنجليزي.
- عضو في مجلس أمناء جامعة النجاح بنابلس.
- حضرت العديد من المهرجانات والمؤتمرات العربية والأجنبية.
- دواوينها الشعرية: وحدي مع الأيام 1952 - وجدتها 1957 - أعطنا حباً 1960 - أمام الباب المغلق 1967 - الليل والفرسان 1969 - على قمة الدنيا وحيداً 1973 - تموز والشيء الآخر 1989.
- من مؤلفاتها: أخي إبراهيم، رحلة صعبة، رحلة جبلية (مذكرات).
- حصلت على جائزة رابطة الكتاب الأردنيين 1983، وجائزة الزيتونة الفضية من إيطاليا، وجائزة درع الريادة الشعرية من الأردن، وجائزة سلطان العويس 1987، وجائزة ساليرنو للشعر من إيطاليا، ووسام فلسطين وجائزة مؤسسة عبدالعزيز سعود البابطين للإبداع الشعري 1994.
- صدرت عنها تسع دراسات أكاديمية (للماجستير والدكتوراه) في عدد من الجامعات العربية والأجنبية، كما كتبت عنها دراسات متفرقة في الصحف والمجلات العربية، إلى جانب كتابات أخرى لكل من إبراهيم العلم، وخليل أبو إصبع، وبنت الشاطىء، وروحية القليني، وهاني أبو غضيب.

****

إلى العام الجديد

في يدينا لكَ اشواقٌ جديده

في ماقينا تسابيح، والحان فريده

سوف نُزْجيها قرابين غناءٍ في يديك

يا مُطلاً املاً عذْب الورودِ

يا غنياً بالأماني والوعودِ

ما الذي تحمله من اجلنا؟

ماذا لديك!

✡✡✡✡

اعطِنا حباً، فبالحب كنوز الخير فينا

تتفجرْ

واغانينا ستخضرّ على الحبِّ وتُزهرْ

وستنهلُ عطاءً

وثراءً

وخصوبه

✡✡✡✡

أعطنا حباً فنبني العالمَ المنهارَ فينا

من جديد

ونعيد

فرحةَ الخِصْبِ لدنيانا الجديده

✡✡✡✡

اعطِنا اجنحةً نفتحُ بها افق الصعودِ

ننطلقْ من كهفنا المحصور من عزلة

جدران الحديدِ

اعطنا نوراً يشق الظلمات المدلهمّة

وعلى دفقِ سناه

ندفع الخطو الى ذروة قمة

نجتني منها انتصارات الحياه

****

أحمد مشاري العدواني

أحمد مشاري العدواني

1923 -	ولد في حي القبلة - مدينة الكويت.
1939 -	سافر إلى القاهرة للالتحاق بكلية اللغة العربية في الأزهر الشريف.
1946 -	شارك مع زميله الأستاذ حمد الرجيب في إصدار مجلة «البعثة».
1949 -	تخرج في الأزهر وباشر التدريس في المدرسة القبلية.
1952 -	شارك في إصدار مجلة «الرائد» عن نادي المعلمين.
1954 -	عمل مدرسًا للغة العربية في ثانوية الشويخ.
1956 -	عيّن سكرتيرًا عامًا في إدارة المعارف.
1957 - 1965	وضع وأسهم وراجع مناهج اللغة العربية.
1965 -	عين وكيلاً مساعداً لشؤون التلفزيون - وزارة الإعلام، فوكيلاً مساعدًا للشؤون الفنية.
1965 - 1966	أنشأ مركز الدراسات المسرحية.
1969 -	أصدر سلسلة «من المسرح العالمي».
1970 -	أصدر مجلة «عالم الفكر».
1972 -	أنشأ المعهد الثانوي للموسيقى.
1973 -	عيّن أمينًا عامًا للمجلس الوطني للثقافة والفنون والآداب.
1976-	أنشأ المعهد العالي للموسيقى، كما أنشأ المعهد العالي للفنون المسرحية.
1978 -	أصدر سلسلة «عالم المعرفة».
1980 -	حاز على جائزة مؤسسة الكويت للتقدم العلمي.
1980 -	أصدر ديوان «أجنحة العاصفة».

1981 - أصدر مجلة «الثقافة العالمية».

1985 - تقاعد.

1989 - حصل على وسام السلطان قابوس في الثقافة.

1990 - وافاه الأجل.

1996 - أطلقت مؤسسة جائزة عبدالعزيز سعود البابطين للإبداع الشعري اسمه على دورتها الخامسة التي أقيمت في «أبوظبي» عام ١٩٩٦، وأصدرت بهذه المناسبة مجموعة من الكتب أهمها مجموعته الشعرية الكاملة وآخر عن حياته ومصادر دراسته.

****

شطحات في الطريق

هاتِ اسقِنيها!! لستَ من سُمّاري
إن لم تكنْ للكاسِ ربَّ الدّارِ
هيَ بِنتُ مَنْ؟؟ الشمسُ دارةُ اهلها
ابدًا ونحنُ الاهلُ للاقمار
انا من إذا شعُتْ عليه تفتّحتْ
دُنياهُ عن روضٍ وعن اطيار
ولمَحتُ اسرارَ الوجودِ تُطيفُ بي
نشوى وارْدانُ الجَمالِ جواري
دعني، وما زعَمَتْهُ كُفّارٌ بها
عن إثمها، فالنّارُ للكُفّار
صلّيتُ لمّا امطرتْ انوارَها
ما اروعَ الصلواتِ للانوار
ووقفتُ بالوادي المُقدّسِ ساعةً
واخذتُ عن نَفَحاتِه اشعاري
الله للعُشّاق في سُبُحاتِهم
مَسُّوا ضفافَ الخُلدِ بالإنكار
رافقتُهم فعرفتُ بينَ رُبُوعِهم
اهلي، وطابَتْ عندهم اخباري

مَغنايَ في دُنيايَ صُحبةُ مَعْشَرٍ

حَفَلتْ مَنَاسكُهُم بكلِّ عَمَار

زَانُوا الليالي سيرةً وعَقيدةً

لَكِنْ تواروا في حِمَى مُتَواري

قومٌ إذا أدركتَ ما نَهَضُوا لهُ

قلتَ: المُلُوكُ تَلُوحُ في الأطمار!!

الغارُ سَهلٌ مُمْرِعٌ بحضُورهِمْ

والسّهلُ حينَ غيابِهِم كالغار

إنّي على آثارهم سارٍ، ولي

فيهم مَكَانُ الكوكبِ السّيَّار

✡✡✡✡

يا ريحُ!! حَتّامَ الغُبارُ يَلُفُّني

مَن لي بريحٍ غيرِ ذاتِ غُبار

أوَ كُلّمَا قاربتُ صَفوَ شريعةٍ

طَمَّت عليَّ سَحَائبُ الأكدار؟؟

لا!! لن أحيدَ عنِ البِذارِ وإن رَعَتْ

زرعي الجرادُ بجيشِها الجرّار

يا رَبِّ!! عفوك إنّني في حَيْرةٍ

نَهياءَ غالبةٍ على أطواري

تتبرّجُ الأوزارُ لي فأجيبُها

وأعودُ العنُ فتنةَ الأوزار

واعــــاندُ الـتّـــيَّـــــارَ ثُمَّ يُـهـــيبُ بي

نَـزَقٌ فـــاركبْ غــــاربَ الـتــيَّـــار

وتـزورني الـخـطراتُ في غَـــسقِ الدُّجى

فـــــإذا الـبُــــرُوقُ مـــــواكبُ الـزُّوَّار

وكـــانَ نفــسي كـــوكبٌ مـــتــالِّقٌ

يَـهــــمي بـافــــراح الـسَنَى الـثــــرَّار

واديرُ طرفي - والوجُــودُ صـــحـــائف

شَـتَّى - فــاشــهـدُ وحــدةَ الأســفــار

وتَزولُ اضـــواءُ الــبــيـــارقِ فـــجـــاةً

ويطولُ بَـعــدَ زوالهــا اســتــفـســاري؟؟

وتســـدُ اشـــيـــاءُ الظَّلامِ مطالـعي

ويضـــيقُ دونـي واسعُ المِضْــمَــــار

وأُسَــائِلُ الآثارَ عن اعــيـــانهـــا

واظـــلُ بـــينَ الـــشّـــكِّ والإنــكـــار

اوّاهُ مــن هَـمِّـي! وايـنَ افـــــــرُّ مــن

جــبـــروتِ سطوتهِ وكـــيفَ فـــراري؟؟

يـا ربِّ! اقـلـقتِ الـرِّيـاحُ ســـفـــينـتـي

فـــامنُنْ عليَّ بشَـــاطئِ اســتـــقـــرار!!

✡✡✡✡

يا من تَجَلّى الطُّهـرُ في قـــســمــاتهـــا

ضـــحـــيــانَ يَحكي طلعــةَ الأســـحـــار

ناديتني فانْهَلَ صوتُكِ في دمي
خمرًا بلا كَرْمٍ ولا خَمَّار
لا تكتمي بيني وبينكِ قصةً
أسرارُ قلبك في الهوى أسراري
هاتي حديثَ الرُّوح عن أشواقها
في غابةِ الأشواكِ والأزهار
إنِّي أسيرُ الصَّمتِ! مُنذُ تعَلَّمَتْ
نفسي تمرُّدَها على الآسار
استقبلُ الدُّنيا بنظرةِ ساخرٍ
وأَضالِعي ضيفٌ على الجزَّار!
لكنْ إذا ثارَ الحُماةُ بموطنٍ
سابَقْتُهُمْ وهَتَفْتُ للثُّوَّار
وإذا تجبَّرتِ الخطوبُ عَصَيْتُها
ونفرتُ حينَ الظُّلمِ أيَّ نِفار

✡✡✡✡

أفٍّ لأقوامٍ على سيمائهمْ
وسْمُ المذلَّة شائهُ الآثار
وُلِدوا على أنيارهم فتعوَّدوا
ألاَّ حياةَ لهم بلا أنيار
وغدوا دروعًا للطُّغاة وتارةً
نَعْلاً لها في موحلِ الأقطار

يَهنيــــهمُ ذُلُّ النّعيــــيم فــإنّهُ
جِســرُ اللئيمِ إلى مَــقامِ العــارِ
راحــوا بمغنَمــهم وعُــدتُ بمَاتمي
شــتّــانَ بينَ شِــعَــارِهم وشــعــاري
عَــهْــدُ الالى شــادوا العُــلا لي سُنَّةٌ
وكــــذاك كـــانت سُنّةُ الاحـــرار
يا بنتَ أهلي في ضــمــيــري شــعلةٌ
بيــضــاء كــانت في الحــيــاة مناري
أنا ســائحٌ دنيــاهُ تحت مَــداســه
مــا همُّــه مَنْ ســادةُ الأمــصــار!
لَيلي مُنادمَـــةُ النجــومِ على السُّــرى
ومع الشــمــوسِ الطّالعــاتِ نهــاري
وإذا نـزلـتُ بـروضــــةٍ ممـطُـورةٍ
والـفـتُ طـيـبَ الرّوضـــةِ المعـطـار
ألقي عــصــا التّــســيَار تحت ظلالهــا
فـتـعـودُ لي روضًـا عـصـا التّـسْيَـار
اوْ لا.. فلي عندَ المسَــالِكِ وقـــفــةٌ
تَهبُ المُســافــرَ عِــبــرةَ الاســفــار
فــاشــاهدُ الاغــراسَ - وهي كــريمةٌ
تنمــو وتُزهــرُ رغمَ كُلِّ حِــصَــار

وارى تباشيرَ الصّباح مُنيرةً

وقوى الظّلامِ على شَفيرِ هار

والعالَمُ المُنهارُ يبخعُ نفسَهُ

والسُّوسُ أصلُ العالم المُنهار

رفضَ الحياةَ هضابَهَا وجبالَها

واراد ان يَبقَى على الاغوار

وبنى الجدارَ لكي يُداجيَ بُؤسهُ

والشّمسُ تطلُعُ فوقَ كُلِّ جدار

وهفا إلى الاحلامِ دون حقيقةٍ

وصبا إلى الأشجار دونَ ثمار

وتَهَيُّبَ الافكارَ ان تحيا به

ومن البلاء تَهَيُّبُ الافكار!!

ويرُوحُ للأحجارِ يستشفي بها

والدّاءُ كلُّ الدّاء في الاحجار

****

بدر شاكر السياب

بدر شاكر السياب

- ولد في قرية جيكور بقضاء أبي الخصيب في محافظة البصرة عام ١٩٢٥، وتوفي في المستشفى الأميري بالكويت عام ١٩٦٤.
- عاش في العراق وتنقل بين إيران وبيروت ولندن وباريس والكويت.
- عمل مدة قصيرة معلماً للغة الإنجليزية في الرمادي، ثم عمل موظفاً في مديرية الأموال المستوردة العامة ببغداد.
- فصل من وظيفته عام ١٩٥٩ ، ثم أعيد محاضراً للغة الانجليزية في إعدادية الأعظمية وأعيد فصله، وانتقل الى محافظته للعمل في مديرية الموانىء العامة بالمعقل في محافظة البصرة ومرض، وحين ألح عليه مرضه الخطر، تنقل بين بيروت ولندن وباريس للعلاج. وآب الى بغداد بعد ثورة ١٤ رمضان ١٩٦٣ .
- ساعدته المنظمة العالمية لحرية الثقافة في أثناء علاجه بغربته، وتفاقم مرضه فأدخل مستشفى الموانىء بالمعقل، ثم نقل الى المستشفى الأميري بالكويت للعلاج يوم ٦ تموز ١٩٦٤ وفارق الحياة يوم ٢٤ كانون أول ١٩٦٤ .
- صدرت له ١٥ مجموعة شعرية من أهمها: أزهار ذابلة ١٩٤٦، وأساطير ١٩٥٠، والمومس العمياء ١٩٥٤، وأنشودة المطر ١٩٦٠، ومنزل الأقنان ١٩٦٣ وآخرها (البواكير) ١٩٧٤ بعد وفاته.
- صدرت عن المركز الثقافي في جامعة البصرة سنة ١٩٩٠ مجموعة عنوانها (٢٧ قصيدة للسياب بخط يده) وهو كتاب جمعه ووثقه محمد صالح عبدالرضا وطبع في مطابع دار الحكمة بالبصرة (٩٨ صحيفة).
- ترجم عدداً من الكتب الأدبية.

****

سفر أيــــوب

لك الحمد مهما استطال البلاءْ

ومهما استبدّ الألمْ

لك الحمد، إن الرزايا عطاء

وإن المصيبات بعض الكرمْ

ألم تعطني أنت هذا الظلام

وأعطيتني أنت هذا السَّحَر؟

فهل تشكر الأرض قطر المطر

وتغضب إن لم يَجُدها الغمام؟

شهور طوال وهذي الجراح

تمزق جنبيَّ مثل المدى

ولا يهدأ الداء عند الصباح

ولا يمسح الليل أوجاعه بالردى.

ولكن أيوب إن صاح صاح:

«لك الحمد، إن الرزايا ندى،

وإن الجراح هدايا الحبيبْ

أضمّ إلى الصدر باقاتها،

هداياك في خافقي لا تغيب،

هداياك مقبولة. هاتها!

اشدُّ جراحي واهتف بالعائدينْ:

«الا فانظروا واحسدوني، فهذي هدايا حبيبي.

وإن مَسَّتِ النار حُرَّ الجبين

توهمتها قبلة منك مجبولة من لهيب.

جميل هو السهد أرعى سماك

بعيني حتى تغيب النجوم

ويلمسَ شبّاكَ داري سناك.

جميل هو الليل: أصداء بوم

وابواق سيارة من بعيد

وآهات مرضى، وأمٌّ تعيد

اساطير آبائها للوليد.

وغابات ليل السهاد، الغيوم

تُحَجِّب وجه السماءْ

وتجلوه تحت القمر.

وإن صاح أيوب كان النداء:

«لك الحمد يا رامياً بالقدر

ويا كاتباً، بعد ذاك الشفاء!»

****

عبدالله البردوني

عبدالله البردوني

- عبد الله صالح عبد الله الشحف البردوني (اليمن).
- ولد عام 1929 في قرية البردُون - الحدأ - محافظة ذمار .
- أصيب في طفولته بالجدري مما أفقده بصره .
- تعلم النحو والصرف والبلاغة وأصول الدين والتجويد على بعض المشايخ، ثم درس بدار العلوم فى صنعاء وحصل على ليسانس فى اللغة العربية والفقه.
- عين أستاذاً بدار العلوم في صنعاء 1953، وتفرغ للعمل الإذاعي منذ 1962، وصار مديراً للإذاعة 1969 ثم أبعد عن منصبه بعد عام .
- بدأ كتابة الشعر عام 1949 ، وكان ينشر قصائده في الصحف المحلية ، ومجلة «القلم الجديد» الأردنية.
- دواوينه الشعرية : من أرض بلقيس 1961 - في طريق الفجر 1967 - مدينة الغد 1970 - لعيني أم بلقيس 1972 - السفر إلى الأيام الخضر 1974 - وجوه دخانية في مرايا الليل 1977 - زمان بلا نوعية 1979 - ترجمة رملية لأعراس الغبار 1981 - كائنات الشوق الآخر 1987 - رواغ المصابيح 1989 - جوّاب العصور 1991 .
- من مؤلفاته: رحلة في الشعر اليمني - قضايا يمنية - فنون الأدب الشعبي في اليمن - اليمن الجمهوري - الثقافة والثورة في اليمن - من أول قصيدة إلى آخر طلقة.
- حصل على وسام الآداب والفنون من عدن 1982 ، وصنعاء 1984، كما أصدرت منظمة اليونسكو عملة فضية تكريمية تحمل صورة البردوني 1981.
- توفي عام ١٩٩٩م.

****

عينة جديدة من الحزن

مثلما تعصرُ نهديها السّحابه

تُمطرُ الجدرانُ صمتاً وكآبه

يسقط الظل على الظلّ كما

ترتمي فوقَ السآماتِ الذبابه

يمضغ السّقفُ واحداقُ الكوى

لَغطاً ميتاً واصداءً مُصابَه

مِزقاً من ذكرياتٍ وهوى

وكؤوساً من جراحاتٍ مُذابه

☼☼☼☼

تبحث الأحزان في الأحزان عن

وترِ باكٍ وعن حلقِ ربابه

عن نُعاسٍ يملك الأحلام عن

شجنٍ أعمق من تيه الضبابه

تسعلُ الأشجار.. تحسو ظلها

تجمد الساعات من بَرْد الرتابه

ها هنا الحزن على عادته..

فلماذا اليوم للحزن غرابه؟

ينزوي كالبوم يَهمي كالدُّبى

يرتخي. يمتدُّ يزداد رحابه

يلبسُ الاجفان. يمتصُ الرُؤى

يمتطي للعنف أسراب الدعابه

يلتوي مثل الافاعي، يغتلي

كالمُدَى العطشى ويسطو كالعصابه

يرتدي زِيَّ المُرائي.. ينكفي

عارياً كالصخرِ شوكيّ الصلابَه

✿✿✿✿

وبلا حِسٌ يُغنّي وبلا

سببٍ يبكي ويستبكي الخطابه

يكتب الاقدار في ثانيةٍ

ثم في ثانية يمحو الكتابه

للثواني اليوم ايدٍ وفمٌ

مثلما تعدو على المذعور غابه

وعيونٌ تغزلُ اللمح كما

تغزلُ الاشباحَ انقاضُ الخرابه

✿✿✿✿

من ينسّينا مرارات العدى؟

من يقوّينا على حمل الصحابه؟

من يعيدُ الشجوَ للاحزان؟ من

يمنح التسهيد أوجاعَ الصبابه؟

مــــن يــــردّ الـــلـــون لــــلألـــوان؟ مــــن

يـهب الأكـــفـــان شـــيـــئـــاً من خـــلابه؟

✡✡✡✡

كــــــــانَ لـلـمــــــــالوف لـونٌ وشــــــذى

كــــان للمــــجــــهـــول شـــوق ومـــهـــابه!

مَنْ هـنـا..؟ اســــــئـلة من قـــــــبـل ان

تـبـــــتـــــدي تدري غـــــرابات الإجـــــابه

****

غـازي القـصـيـبي

غازي القصيبي

- الدكتور غازي بن عبد الرحمن القصيبي.
- ولد عام 1359 هـ / 1940 م بالأحساء بالمملكة العربية السعودية.
- تلقى دراسته الابتدائية والثانوية في البحرين، ثم حصل على ليسانس الحقوق من جامعة القاهرة ، وماجستير العلاقات الدولية من جامعة جنوب كاليفورنيا ، ودكتوراه العلاقات الدولية من جامعة لندن.
- عمل في جامعة الملك سعود مدرسًا مساعدًا فمدرسًا فرئيسًا لقسم العلوم السياسية فعميدا لكلية التجارة. وقد عين مديرًا عامًا لمؤسسة الخطوط الحديدية بالمملكة 1974 ، فوزيرًا للصناعة والكهرباء 1975 ، فوزيرًا للصحة 1982 ، فسفيرًا للمملكة في البحرين 1984 ، فسفيرًا لها في بريطانيا 1992 .
- دواوينه الشعرية : ورود على ضفائر سناء 1987 - المجموعة الشعرية الكاملة التي تضم : أشعار من جزائر اللؤلؤ ، قطرات من ظمأ ، معركة بلا راية ، أنت الرياض ، أبيات غزل ، العودة إلى الأماكن القديمة 1988- مرثية فارس سابق 1990 - عقد من الحجارة 1991، سحيم 1996 .
- مؤلفاته : في خيمة شاعر (مختارات من الشعر القديم والحديث) - مئة ورقة ورد - قصائد أعجبتني - في رأيي المتواضع - المزيد من رأيي المتواضع - التنمية وجهًا لوجه - الغزو الثقافي ومقالات أخرى - عن هذا وذاك - أزمة الخليج : محاولة للفهم - التنمية : الأسئلة الكبرى .

****

أبا خالد

في ذكر صديق عزيز:

ابا خالد! ما اخلفَ الموتُ موعدا
ولا فرَّ مطلوبٌ وطالبُه الردى

ولم تقصُرِ الاعمارُ عن اجلٍ لها
ولا طالتِ الاعمارُ إلاّ إلى مدى

وما كانتِ الدنيا سوى الحلْمِ عابراً
وإن ظنّه الماخوذُ بالحلمِ سرمدا

تساوى حصادُ الموت.. من جاء حاملاً
مَشيبَ ثمانين.. ومن جاء امردا

تساوى حصادُ الموت.. من بات في الثرى
قروناً.. ومنْ في ضحكة الفجر وُسِّدا

نُودِّعُ من يمضي.. ونقفو سبيلَه
كما سارَ إثر الصوتِ واجتازَه الصدى

✿✿✿✿

يقول لك الآسي «بقاؤك بيننا
قصيرٌ».. فيا للعلم كيف تبلّدا

طغى ما طغى.. حتى إذا الموتُ راعَه
تضاءلَ عندَ الموتِ حتى تبدّدا

✿✿✿✿

ابا خـــالدٍ! إن أنسَ لا أنس بُرهةً
من العمرِ.. ودَّ الطرْفُ لو كان أرْمدا

رايتكَ يكسوك السُقامُ ظلالَه
شُحوباً.. وإعياءً.. ولحظاً مُشرّدا

فهل ابْصرَتْ عيني صديقي امامها
ام النعيُ تذْروه الجرائد اسودا؟

«تجلّد!».. يقولُ الصحبُ من كلِّ جانبٍ
وكيف لضيفِ الموتِ ان يتجلّدا؟

«تجلد!».. ولكنّي رايتُك واهناً
تمدُّ للُقْيا الموتِ من لَهْفة يدا

«تجلّد!»..وطافتْ في شفاهك بسمة
تقولُ - وما قالت - «سُدىً كلُّه.. سُدى»

عشقتُ بكَ الإنسانَ لحظة ياسه
كما هزَّ قلبي شامخاً متمرّدا

✡✡✡✡

ابا خالدٍ!.. والذكرياتُ دوامعٌ
تمرُّ على قلبي كما تعبُرُ المُدى

فألقاك في طول السنين وعرضها
اخاً ما تراخى ودُّه.. او تردّدا

وفيّاً .. واشباهُ الرجالِ مظاهرٌ
يَسُوؤك ما يخفى.. ويُرضيك ما بدا

عفيفاً.. واشباهُ الرجال تزاحموا

على سَلَبِ الدنيا قياماً وقُعَّدا

صديقاً.. وكم يجني على الحرِّ صدقُه

إذا اصبحَ الكذّابُ بالكذْبِ سيِّدا

سخيّاً.. إذا ضَنّ البخيلُ بماله

بذلتَ من الوجدان ما يُخجلُ الندى

فَوَالَهفا.. ان تاخذَ الارضُ اروعاً

وتُبقِي عليها زائفينَ .. واعْبُدا

✡✡✡✡

ابا خالدٍ والبينُ كالليلِ بيننا

متى طالَ ليلُ البينِ.. والملتقى غدا؟!

****



تنفيذ مطابع الملك - الكويت
هاتف: 4717768-4717769

هذا الكتاب

مؤسسة جائزة عبدالعزيز سعود البابطين للإبداع الشعري

مختارات من
الشعر العربي منقولة إلى الفارسية

نقلها إلى الفارسية

ياسر جعفر وموسى بيدج

راجعها

الدكتور ڤيكتور الكك

يصدر بمناسبة إقامة ملتقى سعدي الشيرازي طهران ٢٠٠٠





منشورات

مؤسسة جائزة عبدالعزيز سعود البابطين للإبداع الشعري

تلفون: 2412730/6/8 **فاكس:** 2455039 (00965)

2000

تنفيذ مطابع الملك - الكويت
هاتف: 4717768-4717769